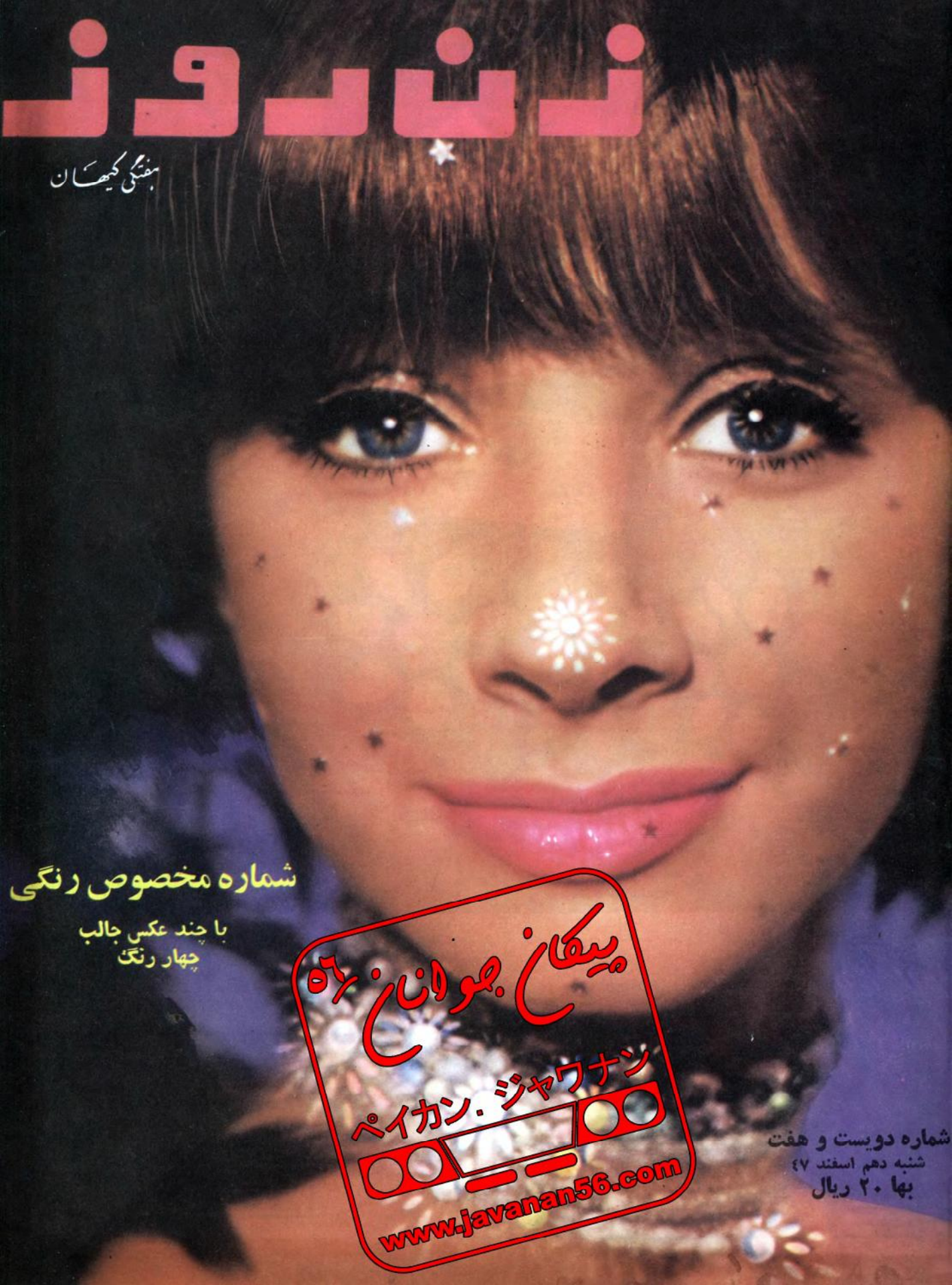
زن روز

هفتگی کیهان



شماره مخصوص رنگی

با چند عکس جالب
چهار رنگ

پیکان جوانان ۵۶٪
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

شماره دویست و هفت
شنبه دهم اسفند ۴۷
بها ۲۰ ریال

آدامس خروس نشان

آدامس خروس نشان

آدامس خروس نشان

آدامس خروس نشان



آدامس جدید

خروس نشان واقعاً عالیست

آدامس جدید . باطعم جدید . دربسته بندی جدید

47 S31

عکس و خبر

از این پس «زن‌روز» به مسائل‌سیاسی و عمومی ایران و جهان نیز میپردازد منتها بشیوه خاص کلی وتوصیفی که هدف آن آشنا ساختن زن ایرانی به‌مسائل ملی و بین‌المللی است. زن متجدد زمان ما باید از حوادث‌مهم روز آگاه باشد ، چه آنکه ، این‌آگاهی‌دامنه جهان‌بینی و قدرت تشخیص اورا گسترش خواهد داد و بر هوشمندی‌ودانائی او خواهد افزود .

مسئله روز در تهران

پیاده و سواره، هر دو کلافه!

پیاده میگوید :

سرسام گرفتم ، خسته شدم ، مجنون هم برای لیلی اینقدر منتظر نشد که من هرروز برای رسیدن باتوبوس و تاکسی منتظر میمانم. تازه می‌خواهم پیاده بروم، از کجا؟ از توی این پیاده‌روهای پر چاله و چوله و کثیف ومملو از طواف و دست فروش ؟ یا از کناره خیابانهای شلوغ که هر دم ممکن است دست و پایم را زیر چرخهای یک اتومبیل جا بگذارم ؟

سواره میگوید:

چند ساعت در راه باشم؟ چقدر باید ترمز و کلاچ بگیرم تا از یك خیابان چند صد متری مثل فردوسی بگذرم ؟ چقدر باید در چهارراهها منتظر باشم ؟ تاکی باید مثل خزندگان از وسط این کامیون و آن گاری و آن سه‌چرخه در حال خزیدن باشم ؟ تکلیفم با اینهمه کوچه و خیابان یك طرفه چیست ؟ اتومبیلم را از ترس «بی‌ادبی و خودخواهی» راننده بغل دستی چگونه برانم که ماهی سه‌چهار بار مشتری گلگیرساز و نقاش گاراژ نباشم ؟

دولت میگوید :

همه اینها درست است. اما تقصیر من چیست ؟ این بلبشو ثمره ۲۵ سال هرج و مرج و ندانم‌کاری و بی‌مبالاتی در اداره شهر تهران است. حالا باید نشست وفکری‌کرد. نق زدن فایده‌ای ندارد.

متخصصان میگویند :

درد یکی دوتا نیست، تنگی خیابانها، رشد زیادی جمعیت تهران. اتومبیل زیادی. هرج‌ومرج اخلاقی رانندگان و نبودن ادب و نزاکت عبور و مرور درمیان مردم. تراکم بی‌قاعده ادارات و موسسات ملی و تجارتی درمرکز شهر. نبودن پل‌های هوائی پارکینگ کافی وو... تهران را گرفتار کلاف سردرگمی بنام مشکل ترافیک کرده‌است.

خوب حالا چه‌باید کرد؟ باید سوخت و ساخت. یا باید بحکم عقل وتدبیر به باز کردن کلاف پرداخت. مگر نگفته‌اند ، مشکلی نیست که آسان نشود.

در حال حاضر شهر تهران قریب سه میلیون جمعیت دارد. این سه میلیون در مساحتی در حدود شصت تا هفتاد کیلومتر مربع سکونت دارند. همه کار دارند. مدرسه رفتن دارند. خرید کردن دارند دید و بازدید وملاقات دارند و درعصر وزمانه‌ای که عقیده رایج میگوید: وقت طلاست، هرکس در اسرع اوقات باید به‌کار خود برسد تا طلای خود را گم نکند. بعلاوه چون تهران یك شهر است و شهرداری دارد و مردم هم مالیات وعوارض میدهند پس اولیای شهر حق ندارند بمردم بگویند: «بساچه، زودتر شال‌وکلاه‌کنید، قدری‌هم پیاده بروید» وظیفه آنهاست اگه مشکل عبور و مرور را هم مثل برق و آب و آذوقه وسایر مایحتاج شهر حل بکنند. البته آنها هم بفکر هستند و میل به خدمت دارند، اما قضیه خیلی پیچیده تر از اینهاست که بتوان امروز یا فردا به حل آن توفیق پیدا کرد.

تهران مثل یك آدم پرخور وبی‌مبالات وتنبل و کم حرکت ، طی ۲۰ سال اخیر گرفتار درد «تراکم» شده است. نه تراکم گوشت و چربی، بلکه تراکم جمعیت، تراکم وسائط نقلیه شخصی و تك نفری،

لطفاً ورق بزنید

تشکر و سپاس

این دو نامه توام با محبت و عنایت وتشویق در اینهفته از طرف آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و آقای نصرت‌الله معینیان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاه به زن‌روز رسیده است.

***

آقای مجید دوامی ــ سردبیر مجله زن‌روز

سالروز انتشار مجله زن‌روز را به جنابعالی و عموم همکاران ارجمندتان تبریك میگویم.

امیدوارم این مجله سال جدیدی را که آغاز کرده است با موفقیت‌های بیشتری پشت سر بگذارد و در انجام نقش مهمی که در ارشاد و هدایت افکار خوانندگان خود دارد موفق و مؤید و سربلند باشد.

امیرعباس هویدا

***

و نامه دیگر از طرف رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی:

آقای مجید دوامی سردبیر محترم مجله زن‌روز

سالروز انتشار مجله زن‌روزرا صمیمانه تبریك میگویم. امیدوارم خداوند متعال بهمگی توفیق خدمت به شاهنشاه آریامهر و وطن عزیز را عنایت فرماید.

نصرت‌الله معینیان

***

هیئت تحریریه زن روز ازاین دوشخصیت مملکتی‌وهم‌چنین‌ازکلیه دوستان و خوانندگان پرمحبتی که در چندروز اخیر بوسیله نامه و تلگراف و تلفن آغاز پنجمین سال خدمات مطبوعاتی مجله «زن‌روز» را از سر لطف و عنایت تبریك گفته‌اند سپاسگزار است.

فرانك بورمان گفت :

منهم گریسته‌ام!

اخیراً «فرانك بورمان» فرمانده سفینه فضائی آپولو ــ ۸ ، که به مدار ماه رفت و برگشت همراه زنش سفری به اروپا کرد و با ژنرال دوگل وملکه الیزابت نیز ملاقات کرد . خبرنگاران ازاو پرسیدند:

ــ چرا با سفر یك زن به فضا اینهمه مخالفت می‌کنید ؟ بورمان زنش «سوزان» را نشان داد وگفت:

ــ دلیل مخالفت من اوست ! من نمی‌خواهم مادری مثل او فرزندانش را رهاکند و به سفر مخاطره‌آمیز ماه برود.

ــ آیا سفر به نزدیکی کره ماه خیلی خسته کننده بود ؟

ــ خسته کننده تراز سفر به اروپا نبود ! ..

(بورمان فقط توانست ۴۸ ساعت درهریك ازشهرهای‌پاریس ــ بروکسل ــ بن ــ لاهه ــ رم ــ مادرید ــ لیسبون ــ لندن بماند).

سران دولتها مثل یك رئیس جمهوری از او استقبال کردند ــ واین جمله «بورمان» همه را متاثر ساخت :

ــ دلم میخواست به پراك و مسکوهم بروم ! من در مرگ گاگارین ازته دل گریسته‌ام ! .. من ازآن‌بالا دیدم که براستی کره زمین ما ، یکی است و آنچه مارا از یکدیگر جدا



بورمان در حضور علیاحضرت ملکه انگلیس با پرنس ادوارد کوچکترین فرزند ملکه صحبت میکند

می‌کند ، تنها غرور وجهل‌خودما است نه مرام و مسلك !

۵ قلوها شیر می‌خواهند!

همسر یک مرد ۷۵ ساله

در فیروزآباد سه‌قلو زائید!



حبیب داماد «خانم‌جان» با دو پسر دوقلویش

دو دختر این خانم هم بفاصله یك روز سه‌نوزاد بدنیا آوردند!

سه هفته پیش در فیروزآباد فارس مادری و دو دخترش در یك روز با هم وضع حمل کردند. مادر سه قلو زائید و یکی از دخترانش دو قلو زائید و دختر دیگر یك پسر بدنیا آورد. خبر زایمان توأم مادرو دو دختر او در یکروز در سراسر شهر دهان بدهان نقل شد و مردم آن رابفال نیك گرفتند. خاصه اینکه پدر دختر ها که حالا خود صاحب‌سه قلو شده ۷۵ سال دارد وهمسر او تابحال ۱۳ فرزند زائیده که آخرین آنها سه قلوست.

خبرنگار «زن روز» که از این سه خانواده دیدن کرده چنین گزارش میدهد:

وقتی بخانه خانم جان (روستا)مادر سه قلوهای فیروزآباد فارس رفتیم دستش را بدیوارخانه دواتاقه خود گرفته بود و بسختی از پله ها بالامیرفت. اومیرفت دراتاقی که روی یك اصطبل قراردارد بحال سه طفل نوزادش برسد. این زن که ۴۵ سال دارد تنها از نور آفتاب برای گرم کردن اتاق خود استفاده‌میکند زیرا قدرت خرید زغال و نفت ندارد. سه قلوی نوزاد او در یك تنو کنارهم ازگرسنگی ویی‌شیری زاری میکردند.

خانم جان که بقول خودش تابحال سیزده‌شکم زائیده میگفت: اگریکی بود میتوانستم شیرش بدهم، چکنم که سه‌تا را با هم زائیده‌ام و نمی‌توانم به آن ها شیربدهم. آخریك تکه‌نان و پنیر که شیر برای سه‌تابچه فراهم نمی کند. در کنار تنو یك کاسه آب قند بود که گاه به گاه قطره‌ای از آن بحلقوم نوزادان ریخته می‌شد.

شوهرش محمود اکومی نام دارد. ۷۵ سال دارد ویك پایش می‌لنگد میگفت دو سال است که پایم شکسته و لنگ شده‌ام وچون از «نوبر» زن اولیم که دختر خاله‌ام بود صاحب فرزند نشدم باخانم جان ازدواج کردم وتابحال سیزده‌طفل برایم آورده است. محمود خرکچی است وباین شغل آبا واجدادی خود افتخار دارد وجالب اینکه داماد هائی هم که انتخاب کرده یاخرکچی‌هستندیاگاریچی میگفت‌پسرم‌که‌حالاکارگر حمام. است‌بایداو هم‌خرکچی‌شود تا شغل‌فامیل باهم جور درآید». محمود غمزده بود. لباس او در این سرما عبارت‌ازیك‌جامه‌تابستانی وصله‌دار چندین رنگ‌بود. میگفت نگاه بوضع‌من نکنید ازجوانی با یك‌الاغ که پدرم بمن سرمایه‌داد آغاز بکارکردم وهنوزهم باهمان یك الاغ نان خودرا درمی‌آورم.

محمود عقیده دارد که زندگی یك بازی خنده‌داراست‌وازمیان این «بازی» فقط سیزده‌اولادداردوبس. میخواستم‌ازوضع سفره محمود سؤال کنم، اما با توجه‌بر ووضع او و خانه محقرش خجالت کشیدم که‌اسم سفره را ببرم، اما وقتی گفتم از چه غذاهائی بیشتر لذت میبری‌گفت‌مگر غیرازنان چیز دیگری هم بچنگ ماميآید این نان بخور نمیر را بسختی بدست میآوریم و دراین شهر که قیمت همه چیز جز جان آدمی گران است فقط گرده‌نان را دیگر نمی‌شود نخورد زیرا بسنگی بجان دارد.

محمود میگفت اگر هفته‌ای یك‌وعده غذای گوشتی یاماست بخوریم خیلی بما خوش‌گذشته است واگر می‌بینی من دراین سن وسال صاحب سه فرزند سه قلو شده‌ام خواست خداست‌والا بقوت نان‌خالی که نمیشود سه‌تا بچه دریك‌لحظه صاحب شد!

دو قلو ها

از خانه «خانم جان» بخانه‌دخترش که‌بفاصله چند ساعت از مادر ۴۵ ساله‌خود، دوقلو زائیده بود رفتیم. در خانه آنها دست‌کم ۲۰ بچه زندگی میکنند. مساحت حیاط خانه‌شان شش مترمربع‌بود. دوقلوها را فورا در یك حوله پیچیدند و دم در آوردند.چون رسم فیروزآبادی ها اینستکه تا چهار ماه و ده روزکسی نباید نوزاد را ببیند مگر اینکه نوزاد تا دم در به استقبال برود. پدر دوقلوها حبیب‌گاریچی است.

حبیب میگفت:

برای اولین‌بار است‌که در خانواده‌ما دوقلو متولد میشود و شب زایمان زنم شب عجیبی بود چون از طرفی‌مادر زنم سه قلو زائیده بود وازطرف دیگرزنم درد زائیدن داشت و شهرما یك قابله بیشتر ندارد. وقتی بدنبال قابله رفتم بمن‌گفتند رفته مادر زنت را خلاص کند. پس سراسیمه بخانه مادرزنم دویدم و درراه خانم محضری (قابله) را دیدم. اوگفت:

«چشم شماروشن خدا در یك آن واحد دوبرادر زن کاکل زری و یك خواهرزن ملوس بتو داد» باو گفتم خانم دستم بدامنت زن منهم درد زائیدن گرفته و باید ازهمین راه بخانه مابیائی واو باکمال محبت دعوتم را پذیرفت و همراه من روانه شد و ساعتی بعد زنم‌دوتا پسر زائید.

خدیجه هم یك پسر زائیده بود

از خانه فاطمه ــ براغ خواهردیگر، خدیجه رفتیم ــ اوهم یك‌پسر زائیده بود واین‌مادر و دو دختر یك روزه چهار پسر

پیاده و سواره

تراکم سهل‌انگاری مصادر امور شهر، تراکم عبور و مرور در میانه شهر، تراکم مسافر، تراکم تقاضا و البته کمبود عرضه.

هر کس یکبار در ساعات وسط روز ــ یا اول شب گذارش به خیابانهای مرکز شهر (فردوسی ــ اسلامبول ــ نادری ــ سعدی و غیره) بیفتد گوشه‌ای از سرگردانی مردم تهران و کلاف سر درگم وسائط نقلیه و تراکم ماشین را خواهد دید و با وحشت از خود خواهد پرسید:

ــ خوب، دمسال دیگر چه میشود؟ لابد اتومبیل و آدم روی گردن همدیگر سوار خواهند بود!

در جلسات سمینار راهنمائی و رانندگی که با شرکت ماموران دولت و متخصصین در سراسر هفته گذشته تشکیل بود، متخصصان و متصدیان امور شهر خود نیز باینهمه مشکل اعتراف داشتند وضمن ارائه راههای گوناگون تصدیق کردند که مسئله ترافیك پایتخت مهمتر از آن بوده که دربادی امر تصور میشده است.

مثلا موضوع مهمی که در این سمینار به‌آن‌اشاره شد آن‌بود که

هر تهرانی بطور متوسط یك چهارم وقت شبانه‌روزی خود را در رفت و آمد تلف میکند!

یك چهارم وقت یك نفر آدم فعال پایتخت چیزی اندك نیست و اگر این اوقات را روی هم بگذاریم وباآنرا تبدیل به‌پول کنیم حسابش سربه فلك میزند.

یك اشکال عمده درکار ورفت و آمد مردم تهران آنستکه قسمت عمده ادارات، وزارتخانه‌ها، سازمانهای دولتی وغیر دولتی در یك نقطه شهر یعنی از میدان سپه تا بازار متمرکز شده است، خود بازار از طرفی مرکز تجمع وداوستد است پس در نتیجه میتوانیم تجسم کنیم که هرروز صبح از شش گوشه تهران، از شمیران، از نارمك وتهران نو، از جنوب وشهرری، از امیرآباد وکوی کن وتهران‌پارس وشهرآرا از جوادیه وراه‌آهن، از نواحی شهباز و شهناز و شرق سیل اتوبوس، تاکسی، اتومبیل شخصی، موتورسیکلت، دوچرخه موتوری و غیره همه و همه بسوی میدان سپه و بازار سرازیر میشوند.

اگر در گذشته و در خارج میگفتند همه راهها به رم ختم میشود! در پایتخت ما و در زمان حال باید گفت:

ــ همه راهها به میدان سپه و بازار ختم میشوند!

و شگفت آنکه ازاین میدان سپه و بازار راه گریزی برای وسائط نقلیه وجود ندارد، ومثل آنستکه تمام این وسائط نقلیه را در

بقیه در صفحه ۱۰۶

اولین مهم

محبت و دوستی موجب اتحاد نسل جوان است

ژوری مقدماتی با حضور خانم فروغ‌مصباح زاده مشغول گفت‌وگو با دختران مهمان است





نسرین کذك



بی‌تا اهی



ناهید نادری ←

نسرین مهتاب

فاطمه شیرازی‌نیا →



پنجشنبه گذشته سی نفر از دختران خوب وبرگزیده تهرانی که داوطلب شرکت در مسابقه دختر شایسته سال ۱۳۴۸ ایران هستند در مهمانی چای «زن روز» شرکت کردند . این عده از میان شرکت‌کنندگانی برگزیده شده‌بودند ، که پرسشنامه آنها زودتر از همه به دایره مسابقه رسیده‌بود.

هدف از برگذاری این مهمانی که منبعد هرروز پنجشنبه بعداز ظهرتشکیل میشود ، آشنائی با دختران خوب‌و برگزیده تهرانی‌است. کسانی‌که در اولین‌مهمانی چای ماشرکت کردند ، عبارت بودنداز: ژیلا مین‌باشیان ـ شکوه اعظم ملامد ـ فاطمه شیرازی نیا ـ مهین غفوریان ـ فاطمه شریف ـ منیره مدنی ـ سهیلا لاهوشان ـ سونیا آقامانیان ـ شهره‌امامی ـ ترانه زمان ملکی ـ لیدا علی‌محمدی قدسی ـ نسرین کذك ـ الهه مشایخی ـ ویدا موحدی ـ شهرزاداشتری ـ خورشید شهنائی ـ نسرین مهتاب ـ بیتا آهی ـ

صفحه ۵

جالب‌ترین رویداد هفته گذشته اروپا

نقل از : مطبوعات سوئد

آدم دزد ده ساله!

«طلاق» سازنده این ماجرای حیرت‌انگیز شد



میشل با خواهرانش لی‌وتینا

هفته گذشته تمام اروپا از یك پسر بچه ده ساله حرف می‌زد. نام او میشل است. میشل ده‌ساله از اطریش به سوئد پرواز کرد تا دو خواهر هشت و نه ساله‌اش‌را از مادر خود بدزدد و آنها را برای پدر بیاورد . خونسردی و قدرت فکر این خواهر دزد کوچولو همه اروپا را بحیرت فرو برده است.

بخاطر پیدا کردن میشل پلیس بین‌المللی تمام مرزها را بست و چند روز هیجانی عجیب بین دو کشور سوئد و اطریش حکمفرما بود . این حادثه را عشق به مادر و نفرت از طلاق بوجود آورده.

* ✶ *

(هانس میشل ریك) پسرك ده‌ساله با خط خرچنگ قورباغه‌اش در دفترچه تقویمش نوشت («لی» و«تینا» باید جلو دهانشان را بگیرند وکیف پولم را باید درجیب پشت شلوارم بگذارم وتکمه جیبم را ببندازم ...)

آنوقت در (سالزبورگ) اطریش از پدرش خداحافظی کرد ، سوار هواپیما شد وبه سوئد رفت تا خواهرانش (لی) ۹ ساله و (تینا)ی ۸ ساله را از مادر خود بدزدد و برای پدرش باطریش ببرد .

علت طرح این جالب‌ترین نقشه آدم‌دزدی تاریخ این بود که پدر ومادر میشل از هم طلاق گرفته بودند و ۱۳۰۰ کیلومتر دورازهم زندگی میکردند. برطبق رای دادگاه لی وتینا بدست مادرشان ، و (هانس میشل) و (کارل آنتون) بدست پدرشان سپرده شدند . مادر با دخترهایش در استکهلم ماندگار شد و پدر در بهار سال ۱۹۶۸ دست پسرانش را گرفت و برای همیشه باطریش رفت . اما چون دلش طاقت دوری از دخترانش را نیاورد بهمدستی پسرش (هانس میشل) نقشه‌ای عجیب طرح کرد و میشل را برای اجرای نقشه فرستاد.

میشل وقتی در هواپیما نشسته بود ، سه گذرنامه و سه بلیط هواپیما برای بازگشت درجیب داشت . هواپیما از طریق فرانکفورت به کپنهاك پرواز کرد ، درآن جا میشل پیاده شد ، سوار یك قایق که درعین حال هواپیما هم بود شد و خودش را به (مالیمو) رساند . در آنجا سوار قطار شد وبعد از پیاده شدن از قطار با تاکسی خودش را به استکهلم رساند. پسرك دهساله در تقویمش یادداشت کرده بود:

«بهرحال ، حداکثر ساعت هفت ونیم صبح باید در (هووینگ) باشم و از آنجا با سرعت خودم را به مدرسه (لی) و(تینا) برسانم» .

خانم اریکاریك ٤٨ ساله و مادربچه‌ها تعریف کرده :

ــ میشل قصد داشت بمحض رسیدن بمدرسه در کمین خواهرانش بنشیند ، آندورا به‌اصطلاح‌بیزدوفوری باخودش‌ببرد. مطابق بلیط هائی که درجیب داشت در هواپیمای ساعت ۹ صبح که به اروپا پرواز میکرد سه‌جا رزرو شده بود. برطبق معمول میبایست سرکار میرفتم اما چون من و«لی» سرما خورده بودیم در خانه ماندیم وتینا تنها به‌مدرسه رفت.

میشل ، پسرك ده ساله و موبور که یکمترونیم‌وه یك سانت قد دارد درتقویمش نوشته بود : «باید کاری کنم که حداکثر ساعت نه وربع در (آرلاند) باشم» بد نیست بدانید که آرلاندفرودگاه بین‌المللی استکهلم است . ولی از بخت بد پسرك جلو مدرسه فقط بخواهرش تینا برخورد، وچون نقشه‌اش را بهم‌خورده دید خودش نقشه زیرکانه‌دیگری طرح کرد . جلومدرسه آنقدر کشیك داد تا مدرسه تعطیل شد وتینا مرخص گردید . همراه تینا بخانه رفت . مادرش تعریف کرده : از دیدن پسرم هم مات و متحیر شدم و هم خوشحال ، قیافه مضحکی داشت . نمیخواست توبیاید ، اورا بغل کردم وبوسیدم و با زور اورا بخانه بردم . او گفت : پدرم مرا فرستاده شماها را ببینم . من ساده لوح هم حرفش را باور کردم . بعدازظهر روز بعد . بچه‌هارا در خانه تنها گذاشتم و رفتم تا برایشان چندتا اسباب بازی و کمی خوراکی بخرم» .

اما هانس میشل وقتی سرمادرش را دور دید بخواهرانش گفت :

«من آمدم شمارا دیدم ، حالا شما هم بیائید برویم پاپا را ببینید . با طیاره میرویم . من بلیط دارم و پس فردا برمی‌گردیم» «لی وتینا» فوری ذوق‌کنان موافقت کردند و آنوقت بود که کوچولوها سه‌تائی سوار قطار شده‌باستکهلم رفتند ، چون آنشب هواپیما پرواز نمیکرد مجبور شدند ، شب را در هتلی‌بگذرانند . در میدان ایستگاه راه آهن به هتل (گوستاو وازا) رفتند . میشل یك اتاق



آلکساندر ریك پدربچه ها ومغز متفکر نقشه آدم دزدی

دونفره گرفت وبرای اینکه باو سوء ظن نبرند با کمال خونسردی به صاحب هتل گفت : قرار است ما این جا بمانیم تا پدر ومادرمان بیایند .

سپس سه نفری باتاق دونفری رفتند وخوابیدند صبح زود میشل دستور داد سه صبحانه مفصل باتاقشان ببرند . پسرك‌بعدها تعریف کرد :

بقیه در صفحه ۱۰۸

صندوق پست گلی



جواب مردم بیک معشوقه

ای «زن دیگر!»

از زندگی این مرد، کنار برو!

نامه‌ای که در دوشماره پیش با امضای «سوسن» و تحت‌عنوان «آن زن دیگر من هستم!» چاپ شد، همچنانکه انتظار داشتم، مورد توجه‌شدیدخوانندگان «زن روز» قرار گرفت. در این نامه زن جوان بیست و شش ساله‌ای که عاشق یك مرد متاهل ٤٦ ساله شده، ــ مردی که سه بچه هم دارد ــ معمای زندگی خود را با ما در میان گذاشته بود. او نوشته بود: **چرا «(زن شماره ۱) همیشه مظلوم است و قربانی، و «(زن شماره۲) همیشه‌مورد نفرت و نفرین است؟... اگر من رقیب این زن شوهردار هستم، او هم رقیب من است!... اگر اوقربانی‌است منهم قربانی هستم!... اگر اوعاشق‌است، من عاشق‌تر هستم، و آیا من گناه کارم که چند سال دیرتر مرد محبوب و ایده‌آل‌خود را یافته‌ام؟»**

درعرض همین یك هفته بیش از دویست نفر بخانم «سوسن» جواب داده‌اند و اورا راهنمائی کرده‌اند. در این شماره برخی از نامه‌ها را چاپ‌میکنیم، ودرشماره بعد، نامه های دیگر ونظر خودرا چاپ خواهیم کرد.

چند نفر هم نوشته‌اند: حق با تو است، ما هم مثل تو «(زن دیگر)» هستیم و او را برای «(زن اول)» رها نخواهیم کرد!

* و یکی نوشته است: «زن‌دوم» یك افسانه است... زن، فقطیکی است، و فقط او حق دارد!

آنچه بیش‌ازهمه دراین‌نامه‌ها بچشم میخورد، یك جمله‌کوتاهست:

« سوسن‌خانم! هرچه زودتر خودتانرا کنار بکشید! » نه‌تنها، زنان شوهردار، نه‌تنها شوهران زندار، بلکه حتی دختران چهارده وپانزده‌ساله‌هم با استدلال خانم **« سوسن »** شدیدا مخالفت‌کرده‌اندوازاو خواسته‌اندکه از زندگی **« مرد محبوب »** خود بیرون برود، وباعث ازهم‌پاشیدگی یك خانواده نگردد. در عین‌حال بسیاری ازنامه‌ها، همراهست با احساس همدردی نسبت به عشق صادقانه **« سوسن »** ولی‌بلافاصله باید اضافه‌کردکه حتی‌این‌گروه‌نیز، عشق سوسن‌رابیك مرد متاهل تبرئه نمی‌کنند وآنرا محکوم میسازند. البته درمیان‌نامه‌ها، چندنامه ازچنددختروزن‌جوان‌نیزهست که همان معمای زندگی **« سوسن »** را درزندگی‌خودشان دارند، یعنی خود عاشق یك مرد متاهل هستند، و آنهاهم‌چون شخصا نتوانسته‌اند پاسخ این معمارا پیدا کنند، از خوانندگان زن‌روز، راهنمائی و کمك خواسته‌اند. حالابهتراست چندنامه‌راورق‌بزنیم:

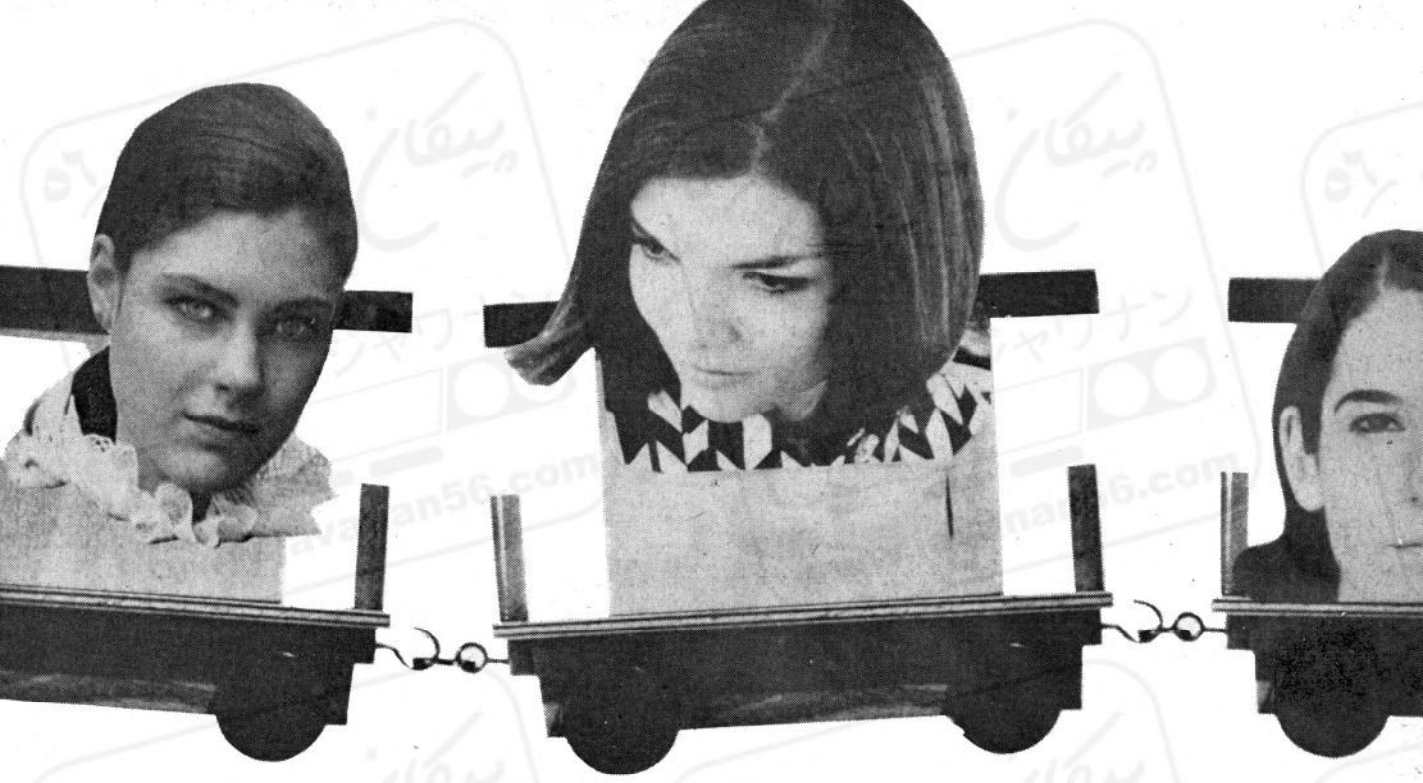
تو باید فدا بشوی سوسن!

سوسن! من‌ترا نفرین نمیکنم، وبتو دشنام نمیدهم، زیرا تو دختری پاکدل و ساده هستی که قربانی عشقی هوس‌آلودگشته‌ای. دختری‌که بیست‌و شش سال دارد، باید بپذیردکه این‌نوع عشق‌ها، فقط یك‌هوس زودگذراست. راستی چراکول اوراخوردی؟ من‌ترا ملامت نمیکنم که چرا عاشق شده‌ای، اما عشق ورزیدن بیك مرد متاهل‌گناهی بزرگ‌است. **تو فقط یك‌تن هستی ولی نباید فراموش‌کنی‌که چهارتن دیگر نیز عاشقانه به معشوق تو عشق میورزند: زنش و سه فرزندش!** مردی‌که بقول‌توچهل‌وشش‌سال‌دارد، فقط چند صباحی میتواند نقش یك شوهرایده‌آل‌را برای تو بازی‌کند. توباید ازروز اول اصلا باودل‌نمی‌باختی واز سرراه او کنار میرفتی. چرا فکر نمیکنی که دختراو ــ که سن‌وسال تراهم‌دارد ــ بزودی بخانه بخت‌خواهد رفت. اگراین ماجرا فاش شود، آیا میدانی‌که داماد این مرد باوچه‌خواهدگفت؟ آیا میدانید که دخترش چه سرزنش‌ها خواهد شنید؟

بعقیده من بهتر است تو فدا شوی و خودت را فدا کنی، تا چهار انسان‌بیگناه دیگر فدا نشوند! چهار نفری‌که بیست و سه‌سال بامید مرد محبوب‌تو زنده بوده‌اند و امید آینده زندگی‌شان نیز، هم‌اوست. توچون جرقه‌ای، زندگی این خانواده‌راکه درنهایت‌صفا و صمیمیت هستندبآتش میکشانی! سوسن‌جان! این عشق فرجام خوبی ندارد، وحتما احمقانه است، اشتباه است! قبول‌کن‌که پایان این عشق سقوط است! سعی‌کن تادیر نشده، وتاوقتی که او زن وفرزندانش‌را ترك نکرده، تو اورا ترك بکنی!.. اگر دختریاپسراو ازاین ماجرا آگاهشوند، ممکن‌است از روی احساسات دست بعمل جنون‌آمیزی بزنند، وآنوقت پشیمان میشوی ومیفهمی‌که‌چه‌گناه بزرگی مرتکب شده‌ای. همه ما شنیده‌ایم ودیده‌ایم و خوانده‌ایم‌که دخترانی‌که‌گرفتار عشق مرد متاهل شده‌اند، عاقبتی غم‌انگیز داشته‌اند. حیف‌از زیبائی و جوانی ومهربانی‌توکه همه‌را داری تلف میکنی. آخرین حرف خواهرانه‌من اینست: همین امروز او را ترك‌کن! وسعی‌کن باهررنجی‌است فراموشش‌کنی!

«مهین ــ یحیائی»

لطفاً ورق بزنید



این عشق نیست ، هوس است !

سوسن خانم !

من نمیدانم شما چطور بخودتان اجازه میدهید مردی‌راکه شرعا و عرفا وقانونا متعلق به دیگری‌است، تصاحب بکنید وآنوقت خودتان‌را « زن شماره ۲ »هم بنامید ! حرف شما درست مثل این‌میماندکه من بیایم وازگنجه لباس‌شما ، یك‌لباس قشنگ وگرانقیمت را بدزدم و بپوشم وبشما وهرکسی‌که اعتراض میکند ، بگویم : **« چه اشکالی دارد ؟ اگرمن این پارچه‌را زودتر دیده بودم ، حالا من صاحب‌آن بودم. میگوئید شما زودتر‌آن‌را خریده‌اید و دوخته‌اید ؟ بمن‌چه‌مربوط است! میخواستند ندوزید !!»** خودتان ببینید این استدلال چقدر خنده‌دار است . اگر استدلال شمارا قبول‌کنیم ، آنوقت دیگر دراین دنیا هیچکس صاحب هیچ‌چیز نمیشود ، وباصطلاح سنگ روی سنگ بند نمیشود وبا دنیائی مواجه میشویم سرتاسر هرج‌ومرج و آشفتگی ونامرادی . اما در باره این «مردمحبوب» شما . . . بنظرمن‌گناه اوکمتر ازشما نیست . مردی‌که بعداز بیست سال زندگی بایك‌زن ، او وسه بچه‌اش‌را بخاطر یك هوس ندیده میگیرد ، اصلا مرد شایسته وقابل اعتمادی نیست . این‌نوع هوسبازی‌ها شاید از بعضی مردها بعید نباشد ، اما برای یك‌زن !... اوه ، این اصلا قابل بخشش نیست . این‌نوع هوس‌های گناه‌آلوده ، زن‌را تاحد یك حیوان درنده و پست جنگلی ، کوچك میکند . راستی اگر خود شما ، بجای همسر این مرد بودید وسه بچه‌هم داشتید و آنوقت روزی همچو بلائی‌برسرتان نازل میشد، چه میکردید ؟ آیا حاضر بودید زن‌دیگری‌را بنام « زن دوم » در زندگی خودتان قبول‌کنید ، و زندگی و خانه و شوهرتان‌را دودستی باو تقدیم‌کنید ؟ نه،هرگز! پس‌چرا مرگ‌را فقط برای همسایه ، حق میدانید ؟ من اصلا قبول ندارم‌که‌این « **مرد محبوب** » شما،بقول خودتان مهربان وبااحساس باشد . اگراو این صفات را داشت ، بهزنی‌که بیست سال ازعمر و جوانی و شادابی خودرا صرف‌او وسه‌بچه‌اش کرده ، خیانت نمیکرد ، حتی اگر شما در زیبائی بی‌همتا ودردلربائی بی‌نظیرو در نجابت مریم عذرا‌ماشید!!...سوسن‌خانم!... نامه‌شمارا من‌تاآخرشب‌که‌میخواستم بخوابم‌خواندم‌وباور کنید که تمام شب‌را ناراحت خوابیدم ، وندای‌وجدانم بمن‌فرمان‌دادکه ساعت پنج صبح بیدار بشوم و شمارا با نوشتن این‌نامه ، از دزدیدن عشق‌دیگران برحذر دارم . شما میگوئید : « من جوانم وزیبا واو پیر است و زشت !» اگر ازمن بپرسید بشما میگویم که : **« شما از او پیرتر و زشت‌ترید خانم ! » زیبائی فقط زیبائی چهره نیست . بزرگترین زیبائی‌هانجابت است ووفاداری که آن «زن شماره ۱» دارد وشما متاسفانه ندارید ! هرچه زودتر ازاین مرد دست بکشید، وباعث تیره‌بختی یك‌خانواده نشوید !**

پرستو ــ دشتی

من ترا نفرین میکنم !

من ترا نفرین میکنم ای «**زن شماره ۲** »که عشق‌را بهانه کرده‌ای ومثل یك‌جغد بالهای شوم‌وسیاه خودرا برروی کاشانه سعادت زنی‌که بیست و سه‌سال مرارت کشیده ، گسترده‌ای ! براستی‌که نفرین الهه عشق‌برتوباد ! . . امروز دیگر هیچکس این منطق غلط را قبول نداردکه : بشر محکوم به‌پیروی از غرایز طبیعی خویش‌است . یك زن یا مرد شرافتمند هرگز بخود اجازه نمیدهد ــ وحق‌هم نداردکه بحریم‌آزادی ومال وناموس دیگری تجاوز نماید ، وعشق‌را بهانه هوسبازی وتجاوز بحقوق خانوادگی وعاطفی یك زن ویك مادر بداند . اگرآن مرد عشق‌را میشناخت ، به خانواده خود خیانت نمیکرد ، وتونیز اگر عشق را میشناختی ، « مرد محبوب » خودت‌را بورطه سقوط نمی‌کشیدی . تو هوسبازی و اوگناهکار است وهردو هم گمراهید ! مطمئن باشیدکه این مرد فقط بمنظور کامیابی بتو روی آورده ، وتو چه بخواهی و چه نخواهی ، نمیتوانی باحربه جوانی و زیبائی ، درسنگر خانواده مردی‌که فرزندانش جوانانی برومند شده‌اند نفوذکنی ، اوراست میگویدکه روابطش باتو هیچ ارتباطی با خانواده او ندارد ، و مطمئن‌باش‌که اگر احساس‌کند وجودتو موجب ازهم پاشیدگی زندگیش میشود ، فورا ترا فراموش خواهدکرد و آنوقت‌بازهم خاطره‌ای برخاطرات تلخ‌تو اضافه خواهدشد.

کاش شما و همه دختران وزنان بیوه‌ای که برسرراه مردان متاهل تله میگذارید ، روزی بخود بیائید وتوقعات وانتظارات خودرا با شرائط اجتماعی واصول و واقعیت زندگی منطبق سازید و دست یکی از خواستگارهای خودتان‌را بگیرید وشرافتمندانه زندگی‌کنید ، نه‌این زندگی شرم‌آوری‌که هرلحظه‌اش با عذاب وجدان همراهست وبدترازمرگ‌هم‌هست.

مهین امامی (راوید)

«جالب است‌که چندزن نیزکه باهووی خود زندگی میکنند ، و چند دختر که پدرشان‌برسرمادرشان هووآورده، پیشنهاد کرده‌اند که «سوسن» درصورت موافقت همسر اول مرد محبوب خودش ، با او ازدواج کند !» نمونه‌ای از این نامه ها چنین است :

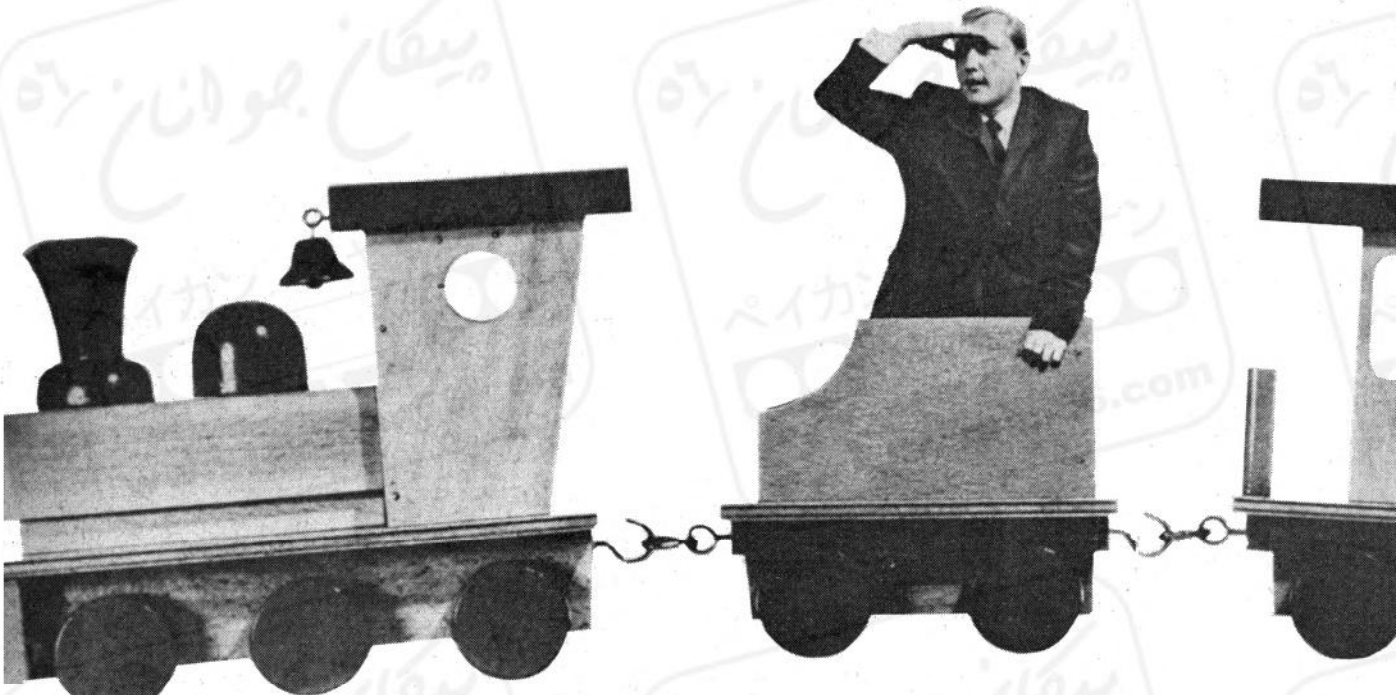
اگر توانستی ، با او ازدواج کن !

گلی‌جان ! . . من زنی هیجده سالم‌ام ویك پسر سه ماهه دارم ، و دلم میخواهد پاسخ خانم «سوسن»را با اشاره بحادثهٔ مشابهی که تقریبا یکسال پیش در خانواده خودما بوقوع پیوست بدهم : تقریبا یك سال پیش ، دختر مجردی‌که درهمسایگی خانه‌ما زندگی میکرد ، سخت عاشق پدرمن‌شد . این عشق‌چنان شدید بود که هیچکس جرئت و قدرت مخالفت با آن را نداشت . . . **یکروز پدرم از مادرم خواهش‌کرد که خودش این دختررا برای او خواستگاری‌کند ، و مادرم‌هم دید که اگر موافقت نکند ، هم شوهرش‌را از دست میدهد وهم بچه‌هایش‌را . پس بهترآندیدکه موافقت‌کند وهمین‌کارراهم کرد ، وحالا مادر من و آن‌دختر ، که هووی یکدیگرند ، مثل دو دوست و دو خواهر ، توی یك‌خانه باهم زندگی میکنند .** بنظرمن « سوسن » خانم از اول‌کار ووقتی فهمید که مرد محبوب اوزن وبچه‌دارد ، باید ازاو صرفنظر میکرد ، اما حالاکه‌کار باینجاکشیده ، اگر همسر اول آن مرد موافقت‌کند ، میتواند به عقد ازدواج او دربیاید ، وگرنه روابط پنهانی خودرا بااین مرد‌که گناه نابخشودنی است ــ باید همین امروز قطع کند، و مثلا بیك سفر چند ماهه برود و یکسره این آقارا فراموش‌کند .

عفت ــ م

حق با تو نیست سوسن !

سوسن ! تو خیلی منطقی و صادقانه ازبدشانسی وازحق « زن دیگر » سخن‌گفته‌ای . تو دیوانه‌وهوسباز نیستی ، وگناهی‌هم نداری چونکه منهم قبول دارم‌که درمورد انتخاب عشق هیچکس‌آزاد نیست . اما دلم میخواهدکه عمیق‌تر فکرکنی ویك‌لحظه خودت‌رابجای « زن شماره ۱ » بگذاری : بیست و سه سال پیش‌او که بقول خودت زیباتر ازتوهم بوده ، بایك مرد پیوند ابدی بسته وبرایش سه بچه سالم و شاداب هم بدنیا آورده واین بچه‌هارا با شیره جان خودوبقیمت ازدست دادن جوانی و شادابی‌اش بزرگ کرده است،



حالاکه بعد از بیست و سه سال فداکاری و گذشت، دیگرآن جوانی و شادابی‌را ندارد ، حالاکه احتیاج به آرامش دارد ، وحق‌دارد‌که‌در‌کنار ثمرات‌زندگی‌اش ومحبوبش ، زندگی آرامی‌را داشته باشد ، ناگهان‌تو از راه رسیده‌ای ومیخواهی شوهـر اورا از دستش بگیری باین بهانه‌که منهم عاشقم وگناهی‌ندارم !!.. نه ! این ناجوانمردی است ! . . اگرچه ترا لعن و نفـرین نمیکنم ، ولی معتقدم‌که دراین ماجرا قربانی واقعی ، همان « زن شماره ۱ » است .

سوسن ! تویك زن‌هستی وقلبی رئوف و مهربان داری ! سعی‌کن‌که عقلت براحساست پیـروز شود ! برای‌تو مرد و عشق قحط نیست ، زیرا هنوز جوانی و میتوانی مرد دیگری‌را انتخاب کنی . تو تازه‌عاشق شده‌ای ، اماآن زن با بیست‌و سه سال زندگی‌فداکارانه، عشقش‌را به ثبوت رسانده‌است . ازکجا معلوم است‌که اگر این‌مرد باتوزندگی‌کند ، وچندوقت‌دیگرهوس‌یك زن شماره ۳ نکند ؟ اینراهم میگویم‌که درهرحال تو رقیب همسراو ونه‌او رقیب‌تو ، برای اینکـه او وقتی بااین مرد ازدواج‌کرده‌که اصلاتو در میان نبودی . تو دیرآمده‌ای سوسن ، وحتی‌اگر با عشق‌هم آمده باشی ، بازجق بجانب همسر این‌مرد است ، وتو باید خودت‌راکنار بکشی !

هما ــ ابزاریان

این مرد دروغ میگوید !

سوسن‌خانم ! . . عشقی‌کـه بسراغ شماآمده ، بسراغ یکی از دوستان من‌نیز آمده‌است . شما ممکن است واقعا عاشق این مردباشید ، ولی باور کنید که او کوچکترین علاقه‌ای بشما ندارد ، وماباین مطلب‌را درمورد دوست خودمان آزمودیم و فهمیدیم ــ اظهار عشق‌او دراین مدت فقط هوسی بیش نبوده است چون مردی که بعداز بیست و دوسال زندگی بایك‌زن ، عاشق دختری بشودکه بسن‌وسال دختر خود اوست ، حتما باید احساس پدری نسبت‌باو داشته‌باشد ونه یك عشق واقعی . باورکنید که اگر دختر دیگری‌هم‌بهمین مرد محبوب شما ، اظهار علاقه کند ، باوهم جـواب منفی نمیدهد . اگرهم برفرض او زنش‌را طلاق بدهد وبا شما ازدواج‌کند ، مطمئن باشیدکه این ازدواج فقط چند ماه دوام دارد و بس . بصلاح شماست‌که این مرد را فراموش کنید و کاش اوهم دست ازهوسبازی خود برداردو به زنی‌که بیست و سه سال شریك غـم و شادی‌اش بوده ، خیانت نکند !

دوستدار شما«هدی‌ــم»

عاشق واقعی باید فداکاری بکند !

هرچند دلایلی‌که خانم « سوسن » برای تبرئه خودشان آورده‌اند ، تاحـدی منطقی است وبـدون هیچگونه تعصب و خودخواهی باید این دلایل‌را قبول کرد ، ولی مسائلی منطقی‌ترهم وجود دارندکه اصلا نمیتوان فراموش‌کرد . بنظرمن حق‌بردوگونه است : **مشروع و نامشروع** . درست است که عاشق شدن حق طبیعی هرزنی است ، ولی آیا میتوان قبول کردکه بخاطر احقاق حق یکنفر ، حق چهارنفر دیگرپایمال بشود ؟ سوسن‌خانم استدلال کرده‌اندکه : « مگر زن شماره ۲ با زن شماره ۱ چه تفاوتی دارد ؟! » **پس‌لابد زن‌شماره ۳ هم بازن شماره۲ تفاوتی‌ندارد ، والی ــ غیرالنهایه !! . .** آیا بااین استدلال ، زندگی آدم‌روی کره زمین میسراست ؟

اگر فقط خواهش دل وتمنای قلب معیار باشد، پس انسانیت و اراده وکف‌نفس‌کجا رفته‌است ؟! . . . زن شماره ۱ از حق مشروع وانسانی خود استفـاده کرده و زندگی و احساسات چند نفر دیگررا به بازی نگرفته است ، ولی آیا این مطلب درباره زن دوم هم صدق میکند ؟ من‌هم معتقدم‌که عشق شکوهمند است ، اما چرا ؟ **عشق شکوهمند و مقدس است برای اینکـه آفریننده یك رشته صفات انسانی است ، وازجمله‌صفاتی چون فداکاری ، ازخودگذشتگی ، ترحم ، عدالتو... همه احترام یك زن عاشق بخاطر آنستکه عشق اورابه اوج انسانیت میرساند ، ولی‌کدام عشق شکـوهمنـد** و مقدس و انسانی به عاشق اجازه میدهد کـه برای تصاحب معشوق ، بوجود آورنده ستم‌باشد وجفا وتنفر؟ نخستین صفت یك عاشق واقعی فداکاری وازخود ــ گذشتگی است وگرنه اصـلالیاقت عشق‌را ندارد . و بهمین‌جهت است‌کـه من سوسن خانم‌را به‌گـذشت و فداکاری وایثار در راه سعادت زنی دیگـر ، سعادت خانواده‌ای دیگر و سعادت سه بچه دعوت میکنم کـه ضمنا شامل سعادت « مرد محبـوب » اونیز هست . سوسن‌خانم فقط باکنارکشیدن خود وبا فداکردن خود میتوانند ثـابت‌کنندکه براستی شایسته عشق هستند . موفقیت ایشان‌را در جدال بانفس‌آرزو میکنم .

شهلا ــ رستمی

منهم مثل تو هستم سوسن !

سوسن خانم !

شرح عشق فاجعه مانند شمارا خواندم ، و متاسفانه باید بگویم که زندگی من نیز شبیه زندگی شماست . محبوب من نیز مردی است‌که زن دارد . من بیست‌ودوسال دارم ودر یك سازمان مشغول کار هستم . او ، آن مرد ، همکار من است ، و خدا میداند که ما چقدر همدیگر را دوست میداریم . کمترین ناراحتی من سبب ناراحتی او میشود ، والبته باید بگویم همانقدر که بمن عشق میورزد ، به زن و چهار فرزندش نیز عشق میورزد و آنهارا از صمیم قلب دوست دارد . همیشه از من میخواهد که بخانه‌اش بروم و زنش نیز لطف زیادی در حق من دارد وهمیشه با اصرار از من میخواهد که در خانه آنها بمانم ... از روابط من واو ، جز خدا کسی خبری ندارد ، و میدانم که نزد خدا چقدر گناهکارم ، اما چکنم کـه مثل تو نمیتوانم حتی یك لحظه ترکش کنم ، واوهم حتی نمیتواند ببیند که من با همکاران مرد خـودم حرف بزنم و بخندم و میگوید : «تو معشوقه مـن نیستی . بلکه در حقیقت زن من هستی !» ودر چشم او من براستی زنش هستم و میان زنش و من فرقـی نمیگذارد . چندی پیش میخواستم به مـافرت بروم ، دوپایش را توی یك کفش کرد و آنقدر گریه وزاری والتماس کرد تا من به مسافرت نروم . اوتنها پشتیبان من است . او درآمد خوبی دارد و صدها کادو برایم خریده ، اما من از همین چیزها ناراحتم و بارها ازاو تمنا کردم‌که‌این چیزهارا برای زن وبچه‌هاش بخرد نه برای من . او برایم یك اتومبیل پیکان خریده و حتی میخواهد برایم خانه بخرد ، اما این خریدهای سنگینش ــ که حق من نیست ــ مرا بیشتر ناراحت میسازد . اومردی شکست‌ناپذیراست، اما دربرابر من به زانو میافتد و مثل یك بچه گریه میکند ومینالدکه: **«خدایا چرا «لاله»را زودتر از اینکه زن بگیرم، بر سر راه من قرار ندادی؟»** ... من هروقت درکنار او هستم ، احساس گناه و ندامت میکنم و اینرا بارها بخود او نیز گفته‌ام ، اما او میگوید : **«گناهکار من هستم که با داشتن زن وبچه ، عاشق تو شدم!»**

من هرگز نخواسته‌ام که خانواده اورا از هـم بپاشم و محال است روزی حتی فکر چنین جنایتی را بکنم ، اما وضع فعلی ما هم ، وضع دردناکی است . تاسف من بیشتر از اینستکه او در خانه‌اش بداخلاقی میکند و من میترسم باعث این ظلم او به زن وبچه‌اش خود من باشم . بخاطر او از همه خواستگارانم چشم پوشیده‌ام و مادرم از این بابت خیلی ناراحت است

بقیه درصفحه ۱۰۳

تازه‌ترین اخبار مد

از : خانم «سی‌بیله» خبرنگار مجله «اشترن»

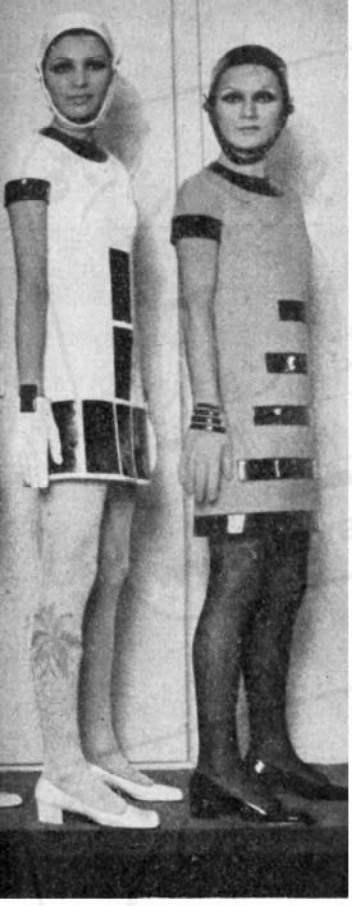
مدهای بهار امسال چگونه‌اند؟

به مزون های بالمن ، رئال ، شانل ، ریچی ، کاردن ، کورژ ، سن‌لوران سری بزنیم .

از کلکسیون‌های بهارامسال معلوم شد پاریس دیگر آن پاریس قدیم‌نیست !

خانمهای ثروتمند آنقدر بی‌حوصله شده‌اند که دیگر برای پرو نمیروند؟

دوهفته‌پیش درپاریس‌بازارمدگرم وپررونق بود . خیاط های مشهور کلکسیون های خودرا برای بهار آینده بنمایش گذاشتند وخبرنگاران و شیك‌پوشان جهان از چهارگوشه عالم برای خبر گرفتن از طرح های تازه در پاریس گرد آمدند . معمولا بازار مد سالی دوبار در پاریس گرم میشود ، یکی برای پائیز و یکی برای بهار. رپرتاژی که در زیر میخوانید نوشته یکی از مشهورترین خبرنگاران مد شناسی آلمان است درباره اخبار تازه مد بهار در پاریس که البته در شش ماه آینده عالمگیر خواهد شد .





مد های بهار امسال را میتوان بیك غذای یکنواخت و کورکننده اشتها تشبیه کرد : غذای اصلی عبارت است از : پیراهن های شلواری ، دامن های ترك دار ، و دسر عبارت است از : بلوزهای ابریشمی نازك و بدن نما .

سابقا نمایش مدهای هرفصل‌درپاریس دو هفته طول می‌کشید ، اما امسال بیش از یکهفته دوام نداشت . سابقا درهر فصل متجاوز از دویست تا سیصد مدل نمایش داده میشد ، اما امسال چشم علاقمندان بمزیارت بیش از صد مدل روشن نشد . تازه در این مدلها نیز آثار تقاضای‌ژنرال دوگل ، یعنی سرفه‌جوئی محسوس بود. نمایشات بهارامسال رویهمرفته چندان‌جالب و چشمگیر نبود .

اصلا نمایش کلکسیون‌های بهار۱۹۶۹ آن زرق‌وبرق وداغی همیشگی‌راندانشتند . بنظر من که باعلاقه به پاریس رفته بودم، انگار روی مزون‌های مختلف خاك مرده پاشیده بودند . جای مدلهای «ژاك‌هایم» خیلی‌خیلی خالی بود ، زیرا بطوریکه شایع است «ژاك‌هایم» بعلت بی‌پولی مزونش را تعطیل کرده . اصلا امسال مردم بدلیل زیاد شدن دوخته فروشی‌ها، نسبت به مدهای اصیل بی‌علاقه‌تر شده‌اند. آن بگیروببندهای سابق نیز از بین رفته ودیگر کسی زاغ سیاه جاسوسان مد را چوب نمیزند ، و اگر کسی از مدلهاطرح برمیداشت فوری عذرش را از سالن نمی‌خواستند .

آری ، پاریس زمانی پاریس بود ، و این پاریسی که من دیدم آن پاریس همیشگی نبود . زنهای پولدار و شیك‌پوش جهان آنقدر بمسائل مربوط به مد بی‌علاقه شده‌اند که لباسهایشان را پستی سفارش میدهند و دیگر مثل سابق برای پروکردن لباس تا پاریس قدم رنجه نمی‌کنند . مثلا ژاکلین اوناسیس که هیچ لباسی را بدون دوسه دفعه پرو نمی‌پوشید، یك دامن سفید برای شب و یك کاپمشکی برای روز بمزون (گرس) باپستسفارش داده است .

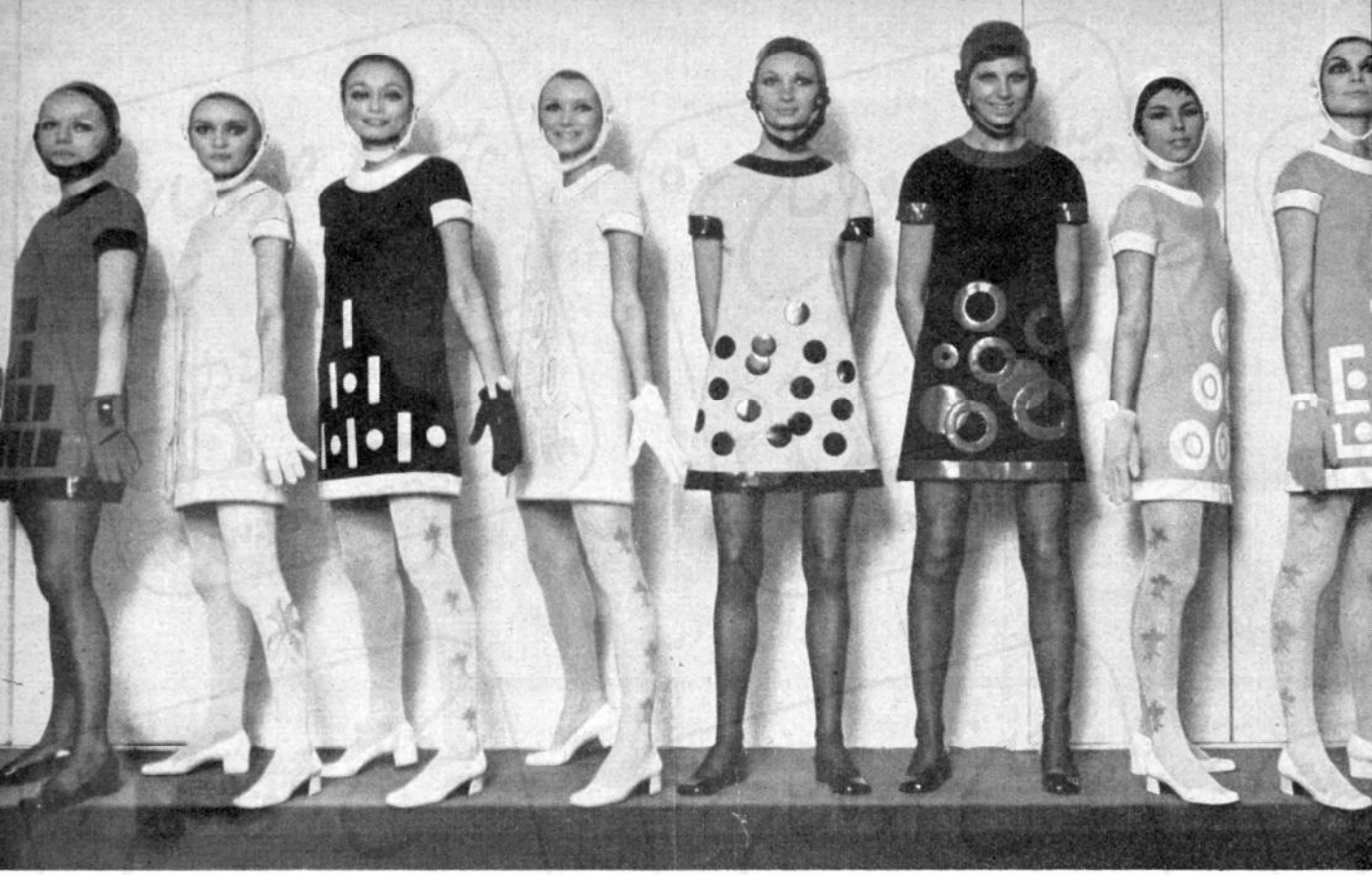
بنظر شیك‌پوشان جهان و زنهای زیبا و مدپرست ، پاریس کل کننده شده است . بااین حال باید اعتراف کنم که بازار «ایوسن‌لوران» از همه داغ‌تربود، زیرا این «دیورجوان» سوراخ دعا را پیدا کرده و به تبعیت از جبر زمان‌دوخته فروشی میکند . یعنی بجای اینکه‌یکدست لباس را منحصرا برای فلان خانم‌میلیارد و پرافاده بدوزد ، صد دست از همان‌لباس را بطور سری ببازار عرضه میکند و به زنهای طبقه دوم میفروشد .

بوتیك‌های متعددی که «ایو» در پاریس و سایر پایتخت‌های جهان دایر کرده موفقیت فروشش را تضمین‌کرده‌اند. در طرحهای امسال «ایوسن‌لوران» نیز رنگ مشکی باز ، اکثریت داشت . پیراهن شلواری مشکی و پالتوهای طرح نظامی مشکی در کلکسیون امسال مقام اول‌خودرا حفظ کرده بودند .

بلندی پالتوها مختلف است : تاسر زانو ، تا روی ماهیچه ، وتاقوزك پا . بلوزهای پیراهنی بدن‌نما که دیگر جای خود داشتند . پیراهن‌های مخصوص‌پارتی (ایو) آستین بلند و عین یك استوانه سروته یکی وتاروی قوزك‌پا هستند . دیدن این پیراهن ها احساس لخت مادرزادبودن زن را زیر آنها بشدت در بیننده تقویت می‌کرد .



سه نمونه از مد های تابستان پاریس





همان بهتر که این گوشت زیر لباس بلند مخفی بماند .

باوجود این ، مانکن‌های شانـل ، خوشگلترین و جوان‌ترین مانکن‌های دنیا هستند . در کلکسیون شانل تمام لباسهای شب بدون استثناء سفید بودند و همـه لباسها بوی زن ، بوی عطروبودر و تجمل میدادند .

کلکسیون «لوئی‌فرو» قبل از ظهـر نمایش داده شد . دیـدنی‌های کلکسیون مزبور عبارت بودند از : دامن ترک‌دار زنگوله‌ای کوتاه تا بالای ران ، جوراب سفید یاقرمز، و کفشهای ورنی سگک‌دار سفید یا قرمز .

کلکسیون مزون «رثال» نیز بنوبـه خودش جالب بود . طرح مدل‌های ایـن مزون را زنـی مجارستانی بنام مستعـار «آرلت» میریزد و زنهای مشهور سکسی سینمای فرانسه ، از بریژیت‌باردو گرفته تا «دنه‌ویو» مشتری این‌جا هستند .

جالب‌توجه‌ترین تحول مزون «رثال» کت مردانه‌ای بود که بلندیش تا روی‌ران میرسید و به «ماکی‌مـر» معروف شده و دامن این کت ترک‌دار وکوتاه بود.

روز بعد به‌سراغ «پی‌یربالمن» رفتم، یعنی بسراغ کسی‌که به تن ملکه‌ها،همسران دیپلماتها لباس می‌پوشاند . از آنجائیکه ملکه‌ها وخانم‌های‌دیپلمات‌ها محافظه‌کارند، مدل‌های بالمن نیز محافظه‌کارانه طراحی شده بودند و در آنها تازگی زیادی‌بچشم نمیخورد .

اما کلکسیون «کورژ» تماشائی بود.

در سالن سفیـدرنگش تماشاگـران روی چهارپایه‌های بچگانه نشسته بودند وآهنگ بیتلی ملایمی پخش میشد . آنچـه در کلکسیون او جلب توجه میکرد عبارت‌بود از : مینی‌ژوپ سفید فلزی ، سینه‌بندهای فلزی ، کلاه‌گیس‌های رنگین نایلونی ، پالتوهای تنگ‌وکوتاه ، جوراب سفید تا سرزانو ، کفشهای بچگانه ، کمربندهای سفید و پیراهن شلواری کوتاه یا به‌بلندی «برمودا‌شورت» .

در مزون «نیناریچی» ، دیدم کـه زن دوباره زن شده بود . پیراهن هـای کیمونوئی امپیـل خیلی بلند از ابریشم شانتونگ وسنگ‌دوزی شده ، و مشتی‌دیگر

بقیه در صفحه ۹۸

اما «کوکوشانل» امسال هم بی‌اعتنا بدیگران براه خود رفته بود . تنهاتحولی که در مزون شانل بچشم میخورد . این‌بود که تمام لباسهایش یا سیاه بود یا بژ . سالن او پراز اشیاء زینتی از چین قدیم است و یقینا تا روزی هم‌که مادموازل بمیرد ، تغییر دیگری در مزونش محسوس نخواهد شد .

کت ودامن‌های بهار امسال شانل‌باز از توئید شطرنجی هستند . بااین تفاوت که کت‌ها کمی بلندتر و دامن‌ها کمـی تنگتر و تاروی زانو پائین کشیده‌شده‌اند. شانل که به «دوشیزه ضدمینی» معـروف شده گفته است :

ــ من بدین دلیل مخالف مینی‌ژوپ هستم که اکثر مشتریان مرا خانمهای پیر تشکیل میدهند و طبعا هیچکس علاقه‌ای به دیدن گوشت پیر و پژمرده ندارد . پس



لباس شب از : پی‌یرکاردن — سه‌لباس روز ازکاردن — دومدل از کورژ — یك مدل از رثال

نوشته : «ویلیام ـ لیدرر»
و
دکتر «دون ـ جکسون»

خلاصهٔ یك کتاب که درآمریکا جنجال وسرو صدای زیادی برپا ساخته‌است .



۷ دروغ در بارهٔ عشق!

دست نگهدارید! و پیش از آنکه «بلی» بگوئید، حتماً این مقالهٔ دلنشین را بخوانید!

درباره عشق ، قرنها است که حرف میزنند... درباره عشق ، هزاران «فرمول طلائی» درست کرده‌اند ... ولی برخی از آن حرفها و این فرمولها کاملا دروغ و بی اساس است !... و عجیب است که مردم قرنها این دروغها را پذیرفته‌اند . دروغهائی که بنیان خانواده ها را سست میکند !

درباره این دروغها ، یك روانکاو و یك نویسنده آمریکائی کتابی نوشته‌اند که در دو ماه اخیر ، پرفروش‌ترین کتاب آمریکا بوده ، و جنجال و سر و صدای زیادی برپا ساخته‌است. هفت فصل از این کتاب را که «سراب های ازدواج» نام دارد ، دراین مقاله میخوانید . این مقاله نخستین تصویر علمی ازدواج است ، و حاصل صدها مصاحبه با زن و شوهر ها و روانشناسان و متخصصان امور زناشوئی است . شاید که واقع بینی عریان و خشن این نوشته ، شما را دچار حیرت کند ، اما فراموش نکنید که درباره عشق نیز ، مثل همه چیز ، بهتر است که آدمی حرف راست وتلخ را بشنود نه دروغ شیرین را .

دروغ اول
ـ مردم بدلیل عشق ، ازدواج می‌کنند!

اشتباه است اگر فکر کنیم که مردم ـ ویااکثریت آنها ـ بدلیل عشق ، ازدواج می‌کنند . اگر کمی دقیق‌تر باشیم، خواهیم دید احساسی که ما باعشق عوضی میگیریم. احساس دیگری است : احساسی که در بیشتر اوقات ، از یك نیاز جنسی، یك اضطراب و دلواپسی ، یا نیاز باینکه کسی زبان آدم را بفهمد و همدرد اوبشود، سرچشمه میگیرد.

● عاقل‌ترین نامزدها ، وقتیکه دختر مورد علاقه خودرا ناز و نوازش میکند و زبان بتحسین او میگشاید ، در حقیقت نیروی قضاوت عاقلانه منطق واستدلال‌را فراموش میکند ، **واین قانون‌بزرگ‌طبیعت است.** طبیعت در مورد همه‌انواع جانوران، مقدمات عاشقانه را طوری ترتیب داده است‌که حیوان یا انسان بالغ را بدارضای غریزه تولید مثل وادار کند . نیروئی هم که دراثر نیاز جنسی ، پسر جوان را وامیدارد که برای خود یك شریك‌زندگی پیدا کند ، از همین مقوله است. آدمی ، باتخیل ظریف خود ، صدها اسم‌بدین عمل داده است ، اما در حقیقت هدف خیلی ساده و یکسان‌است : **تولید مثل قانونی و شرعی! در حقیقت وسوسه‌طبیعت است‌که زن و مرد را دچار خلسه عشق میسازد.**

ترس از ترشیده شدن !

● دختر و پسر جوانی‌که‌یکدیگررا دوست میدارند ، چنان غرق در شور وهیجان میشوند که جرات و شهامتی دیوانه‌وار پیدا می‌کنند . تمام دشواری هائی را که ازدواج پیش میاورد ، فراموش میکنند، آمار وحشتناك طلاق‌ها برایشان بی معنی میشود. حساب‌مرگ وازدواج‌های ناموفق را نیز نمی‌کنند . **واینهم قانون طبیعت است ، وگرنه اگر همه آدمها حسابگری ومحافظه کاری میکردند ، نسل بشرخیلی وقتها پیش از بین رفته‌بود.**

معمولا هردو طرف ، و یا دست کم یکی از طرفین میدانند که شریك زندگی نامناسبی را برگزیده‌اند ، اما چندان غرق در شور وهیجان هستند، و چنان از طرف افراد جامعه و خانواده تشویق میشوند و به‌به وآفرین میشنوند که نمیتوانند از ازدواج فرار کنند.

● **بیشتر مردم ازدواج می‌کنند چونکه جامعه از آنان چنین انتظاری دارد.**

هنوز هم در تمام کشور ها مردم یك «**پیردختر**» راکسی میدانندکه زندگی‌اش را باخته‌است. یك مرد مجرد نیز که سن وسالی از او گذشته‌است ، همیشه‌موردتهام «**انحراف اخلاقی**» قرار میگیرد ویادست کم مردم میگویند : «**بیچاره از مردی چیزی کم دارد !**»

فشار پدرومادر... و فشارتنهائی!

تقریبا همه طبقات و قشرهای جامعه، از تجرد بیزارندوازدواج را تاییدمی‌کنند، وهمین تشویق جامعه ، کسانی را که «**خیال می‌کنند عاشق یکدیگرند**» باشتاب و عجله بسوی ازدواج میراند.

● **فشارها و مانورهای گوناگون پدرو مادرها ، بچه هایشان راوادار به‌ازدواجهای زودتر ازموقع و دور ازاحتیاط‌وشتاب‌آلود میسازد.**

در اینمورد پدر ومادرها ازنفوذ خود منتهای استفاده را می‌کنند ،توطئه می‌چینند و البته در بیشتر موارد ، به خیر و صلاح‌بچه‌هایشان کار می‌کنند. درحقیقت وقتی پدرومادرها می‌بینندکه بچه‌هایشان درسن وسال معمولی ازدواج، هنوز مجرد مانده‌اند ، خودرا گناهکار میشمارند وشرمنده میشوند . اما پدرو مادر ، بندرت ، واقعیت زندگی گذشته خودرا با بچه‌ها صادقانه در میان می‌گذارند ، وبهمین جهت است‌که بیشتر دختر و پسرهای جوان خیال میکنند که پدر ومادرشان عاشق یکدیگر هستند ـ (ویابوده‌اند) ، و با خود میگویند: **پس منهم باید از همین راه بروم وعاشق بشوم !**

★ آیا عشق برای سعادت خانوادگی ضروری است ؟

★ آیا بچه‌ها ،اختلافات زن وشوهر را از بین میبرند ؟

★ آیا ازدواج بهترین درمان دردتنهائی است ؟



● ادبیات احساسی و رومانتیك ، سنت ها ، و ریاکاری دسته جمعی جامعه، بکرشته ارزش‌های اغراق‌آمیز برای ازدواج تراشیده‌اند که سبب میشود هزاران هزار زن و مرد نیز این ارزش هارا باور کنند ، و حال آنکه در حقیقت در همان لحظاتی‌که از ارزش های عشق حرف میزنند، تحت تاثیر نیاز جنسی خودهستند. اینان پیوند زناشوئی را با این‌اطمینان مطلق می‌پذیرند که این پیوند سعادت ابدی را برایشان بارمغان خواهد آورد، والبته گاهی اوقات چنین نمیشود !

● **تنهائی‌واضطراب ازتنهائی‌هم ، بیشتر اوقات اشخاص رابسوی ازدواج می‌کشاند.** اکثریت انسان ها ، نمیتوانند تنهائی را تحمل کنند . کسل و پریشان‌میشوند، دچار اضطراب و ترس میگردند وخیال می‌کنند که اگر درخانه‌شان موجودی از جنس مخالف باشد ، تنهائی‌شان را از بین خواهد برد ، و بهمین جهت است که ازدواج می‌کنند ، یعنی : **بدلیل نومیدی، نه بعلت عشق !**

ازدواج برای جبران کمبود !

● **گاهی هم مردم ازدواج می‌کنندچونکه انتظار دارند ازدواج بطور معجزه‌واری، وجود آنهارا کاملتر کند ! ...**

هرانسانی ، در ذهن خود تصویری‌ازیك «من ایده‌آل» دارد ، اما در عمل کمتر کسی باین «ایده‌آل» میرسد . وهنگامی‌که موجودی از جنس مخالف را می‌بینیم‌ودر وجود او خصلت هائی را می‌یابیم که‌دلمان میخواست خودمان داشته باشیم ، بلافاصله قربانی این وسوسه میشویم که : **«اگر بااین شخص ازدواج کنم ، صاحب‌استعداد ها و خصلت هائی خواهم شد که‌ندارم!»**

بعضی‌هابدنبال‌پدریامادرمیگردند

بعداز ازدواج ، معمولا زن وشوهر بدین نتیجه میرسند که‌این پیوند، بهیچوجه خلاء وجودشان را پر نکرده ، وکمبود هایشان را جبران نساخته است ، وآنگاه هرکدام از آن دو ، دیگری را مسؤول این شکست میشمارد ، واین آغـازاختلاف وسوع تفاهم است.

● تعجب نکنید اگر بگوئیم که : **«گاهی هم بیماری های عصبی، وخشونت و ستیزه جوئی بیش از حد ، اشخاص را بسوی ازدواج میکشاند !»**

درحقیقت برخی از زن ها یامردها که به بیماریهای ستیزه جوئی وعصبانیت مبتلا هستند ، برای‌اینکه کسی را پیدا کنند و عقده دل خودرا بر سراوخالی سازند ، ازدواج می‌کنند ! در نظراین اشخاص کلمه «خوشبختی» آن معنی رایج خودرا ندارد ، بلکه در نظر آن هـا خوشبختی «**رنج وشکنجه دادن است‌ورنج وشکنجه دیدن**» ، چونکه بیمارند . پس این عده ناآگاهانه بدین علت ازدواج می‌کنند که کسی را پیدا کنند تابدانها فحش بدهد ویاآن ها فحش بستاند!

ویا باهم کتك کاری کنند ! برخی ازاین ازدواجها ، مدت زیادی هم ادامـه می‌یابد ، چونکه زن وشوهر هردوبیمارند و هردو از رنج و شکنجه و دعوا وکتك کاری خوشان میآید . و آیا چنین‌پیوند عجیبی رامیتوان «عشق» نامید ؟

● **بعضی دیگر از مردم چـون نمیتوانند از پدر یا مادر خـود صرفنظر کنند ، ازدواج میکنند تا در حقیقت پدر یا مادر تازه‌ای پیدا کنند !**

براستی هستند عده‌ای که نمیتوانند دور از پدر یا مادر خود زندگی‌کنند، و بهمین جهت وقتی با کسی ازدواج می‌کنند، بیش از همه از همسر خود انتظار دارند که نقش پدر یا مادر را بـازی کند ، و جانشین آنها بشود!

● **بهرحال می‌بینید که آدمهای مختلف، بدلایل مختلـف ازدواج می کننـد ، و عشق تنها دلیل ازدواج نیست !**



دروغ دوم:

ـ اکثریت‌زن‌وشوهرها همـدیگـر را دوست دارند !

روانشناسان بسیاری بـدین نتیجـه رسیده‌اندکه : وقتی از زن و شوهری که سه چهار سال است باهم ازدواج کرده‌اند، ناگـهان بپرسید : « **چرا باهم زندگـی میکنید ؟** » هرگز در وهله اول نمیگویند: « **چونکه عاشق یکدیگریم !** بلکه مثلا زن میگوید : « برای اینکه شوهرم ، یك‌مرد واقعی است و درآمد خوبی دارد !» ویا شوهر میگوید : « **برای اینکه زنم ، مادر خوبی برای بچه‌های من است** ». بااینهمه در بسیاری از خانواده‌ها ، و مخصوصا خانواده‌های ناموفق ، زن‌وشوهر ـ هردو ـ با اصرار و سماجت میخواهند ثابت‌کنند که فقط اوست‌که طرف دیگـر را دوست دارد ، وبخاطر او شجاعانه گذشت‌میکند، واگر مشکلاتی در خانواده‌هست ، همه متوجه طرف دیگـر است !.. هریك از زن و شوهر میتواند مواردی‌را بشماردکه صبور وباگذشت و عاقل بوده ، ودرعوض طرف ، عصبانی وظالم و خودخواه بـوده است !!

● **اما در بیشتر موارد ، زن یـا شوهری که خیال میکند رفتارش همراه با عشق و گذشت و فداکاری بوده ، در حقیقت ناشیانه بخودش دروغ میگوید !**

بیشتر اعمال باصطلاح فداکارانـه و عاشقانه‌ای که این زن یا شوهر ، بدان مینازد ، درحقیقت اعمالی است‌که‌نه‌بخاطر عشق ، بلکه بخاطر ارضای خودخـواهی شخصی انجام شده وخالی ازیك ریاکاری ناآگاهانه نیست . این‌زن یاشوهر باصطلاح فداکار نمی‌فهمدکه باهمین « **فداکاریهای عاشقانه** » خودش ، همسر خودرا رنـج میدهد . مثالی بزنیم :

« ژان » که سه سال پیش با دختر محبوب خود ازدواج کرده ، در اداره‌اش کار زیادی دارد ، و عصرها خیلی خسته بخانه میآید . و همینکه بخانه میرسد ، زنش با ابـراز احساسات فراوان از او استقبال میکند و دست به مواظبت‌هـای کوچکی میزند که بظاهر باید خستگـی « ژان » را ازتنش بدرکند . مثلاتابستانها، دم دربغاز انتـظار اورا میکشد ، و تـا شوهرش از راه رسید ، دست در گـردن او میاندازد و اورا بسوی نیمکتی کـه در زیر سایه درخت سیبی قرار دارد ، میکشاند . بعد یك‌قرص آسپیرین و یـك لیوان آب میوه برایش میآورد :

ـ **ژانت ! من بقرص آسپیرین‌احتیاجی ندارم !**

ـ چه‌میگوئی عزیزم ! باید بخوری! توخسته‌ای ومن باید مواظب سلامتی تـو باشم . اگر من نباشم ، کی میشود ؟!

عشق خودخواهانه !...

گفت‌وگوئی که شنیدید ، از یـك نمایشنامه کمدی نیست ، بلکه هرروز ، در هزاران خانواده روی زمین تکـرار میشود . بنظر میرسد که « ژان » بایـد ازاین اخلاق « ژانت » خیلی خوشحـال باشد ، ولی ایـن بیچاره بیشتـر دلش میخواهدکه وقتی خسته و کوفته ازاداره برگشت ، زنش اورا بحال خودش‌بگذارد تا دوش بگیرد ، وبعدهم نیم ساعتی تنها باشد . ولی « ژانت » اصرار داردکه این « **مواظبت‌های کوچك** » را هرروزتکرار کنـد ، و « ژان » نیز بیشتر اوقـات مجبور است تسلیم زنش‌بشود .

● **این رفتار زن ، که زیر پرده عشق پنهان شده ، در حقیقت‌از یك «خودخواهی» عمیق حکایت میکند .**

زنانی‌هم هستندکه تا شوهرشان بسفر کوتاهی رفت ، اورا باتلفن‌ها و تلگرافها و نامه‌های هرروزی دیوانه میسازند !... مردانی‌هم هستند که میخواهند در عرصه جامعه بدرخشند تا موجب افتخار وغرور همسرشان بشوند ، ولی درحقیقت‌میخواهند استعدادها و هوشیاری شخص خودرا بـه رخ مردم بکشند ، واز این بابت منتی بر گردن همسرشان ندارنـد ! در حقیقت **گذشت و فداکاری زن یا شوهر در برابر طرف دیگر ، باید باصطلاح فی‌البداهه و دور از هرنوع حسابگری باشد تا درقلب طرف شادی و سعادت بیافریند ، وگـرنه هرنوع گذشت و فداکاری حسابگرانه و خودخواهانه ، فرسنگها از عشق واقعـی بدور است .**

● عشقهای یکطرفه‌هم همیشه‌محکوم بشکست هستند واگر از طرف معشوق یـا معشوقه ، پاسخ مثبتی بگوش نرسد ، ایجاد سوء تفاهم می‌کنند . آیا براستی زن یـا شوهر « عاشق » میتواند بجای‌همسرخود نیز فکرکند و تصمیم بگیرد وبه تنهائـی نحوه روابط خـودرا با همسرش تعییـن کند ؟ نه ! هرقدرکه او عاشق‌ترهم باشد ، اگر این عشق ، یکطرفه است ، حتما بـه فاجعه خواهد انجامید .

البته میتوان به زنی‌کـه شوهـرش باو خیانت میکند ، مثلا توصیه‌کرد کـه: « **بیشتر مـواظب شوهر خـودتان باشید ! به زیبائی خـودتان بیشتر توجه کنید ! صبحها نیم ساعت زودتر ازشوهرتان بیدار بشوید و آرایش‌کنید و با چهـره زیبا و لباس تمیز اورا از خواب بیـدار کنید !....**»

این توصیه‌ها البته مفید است‌بشرطی که تنها دلیل سردی وبی‌اعتنائی شوهـر نسبت به زنش ، فقط عدم آرایش‌ونظافت او باشد . ولی مردها آنقدرهاهم سطحـی نیستندکه فقط به زیبائی و ظاهرزن‌اهمیت بدهند ، و ممکن است مردی از یك زن دیگر فقط بدین دلیل خوشش بیایدکه او از زن‌وی‌هوشیارتر ، ظریف‌تروروشنفکرتر است. دراین‌مورد دیگر ازدست « **متخصص و مشاور خانوادگی** » کـاری‌برنمیآید ، چونکه مثلا از یك‌زن ابله ، نمیتوان‌باین آسانی‌ها یك‌زن نابغه ساخت ! عیب‌اصلی این‌نوع توصیه‌ها اینستکه فقط یك طرفـرا درنظر میگیرد ، واز او میخواهد بطور مصنوعی ، شخصیت دیگری برای خـود بسازد تا موردتوجه همسرش قرار بگیرد، وحال اینکه این شخصیت مصنوعی‌نمیتواند پایدار باشد ، وانگهی

مهمتریـن اصل یك ازدواج اینستکه طرفین با هوش باشندو روشن بین و در رفتار و اعمال روزانه خودشان باشند و به‌حقه

لطفاً ورق بزنید



و دوز و کلك دست نزنند و یا از سنت های کهنه کمك نخواهند .

دروغ سوم:
ـ عشق برای موفقیت ازدواج ضروری است!

بیشتر مردان و زنان ، بدانچه از ازدواج انتظار داشته‌اند ، نرسیده‌اند ، و سرخورده‌اند . وباآنکه کمتر کسی این حقیقت‌را قبول دارد ، آمار طلاق یکی‌از بهترین شواهد این ادعا است .

سینما ، تآتر ، رادیو و تلویزیون‌نیز هنوز بهتراز « **اختلافات زن و شوهرها** » سوژه‌ای پیدا نکرده‌اند ! اتاقهای انتظار روانکاوان ، روانپزشکان ، و مشاوران خانوادگی در اروپا و امریکا پراست از زن و شوهرهائی‌که آمده‌اند مشکلات زندگی زناشوئی خودرا باکس دیگری درمیان بگذارند . یکی از علل اساسی‌این ناکامی و سرخوردگی عمومی اینستکه هنوزهم همه مردم خیال میکنند که برای پیروزی و موفقیت یك ازدواج ، وجود یك عشق رمانتیك حتما ضروری است . همه خیال میکنند که آن‌حالت « **خلسه و نیمه دیوانگی** » نخستین روز های عشق و نامزدی باید در تمام دوران زندگی‌مشترك ادامه یابد ، وچون در عمل‌چنین‌معجزه‌ای ممکن نیست ، همه سرخورده میشوند.

● **درحقیقت ، عشق‌بهیچوجه‌یك«رومانس و افسانه خیال‌انگیز و ابدی » نیست . عشق رمانتیك واحساسی معمولا از اینجا بوجود میآید که یکی از طرفین ، طرف دیگررا خوب نمی‌شناسد و در خیال‌خود، از او آدمی دیگر میسازد : آدمی که‌اصلا وجود ندارد !**

عشق رمانتیك باآنکه همیشه همراه وعده‌های بزرگ درمورد فداکاری و از جان‌گذشتن است ، درهرحال یك عشق خودخواهانه است وآن وعده‌های بزرگ نیز معمولا دروغین از آب‌درمیآید .

مرد میگوید : « **درکنارتوخوشبخت‌ترین مرد جهان خواهم‌شد !..**» و زن میگوید : « **من برای‌توبهترین‌ومهربانترین زن جهان خواهم‌شد !**» و یکسال بعد ، هردو احساس میکنندکه وعده‌های‌بی‌ثمری بیکدیگر وبخود داده‌اند.

عشق رمانتیك که بیشتر زن‌ها آن‌را با عشق واقعی اشتباه میکنند ــ هرگزیك ازدواج موفق‌بوجودنمیآورد . عشق‌واقعی، آتشی بی‌شعله وجرقه‌ای بی‌سروصدا است که فقط برخی از زن و شوهرها قادرند آن‌را تا آخر عمرشان همچنان گرم و روشن نگهدارند . این آتش و جرقه، نه از جنون ، بلکه از مهربانی‌های کوچك و ملایم واز کشش جنسی طرفین نسبت‌به یکدیگر بوجود میآید . راستی عشق‌چیست؟ یك روانشناس ، عشق‌را چنین تعریف‌کرده است :

«بدان هنگام که رضایت ولذت وآسایش دیگری برای تو همانقدر مهم و با ارزش شد که رضایت و لذت خودت ، بدان که میان تو و او ، یك عشق واقعی بوجود آمده است !»

زندگی عاشقانه بایك مرد ، هیچ پیوند و مشابهتی بااین دیوانگی‌های زودگذر عشقهای رمانتیك ندارد .

اینست عشق !

این عشق واقعی ، ملایم ، و دوراز دیوانگی‌های زودگذر را معمولا نزد زن و شوهرهای پیر بیشتر میتوان دید . بچه‌ها بزرگ شده‌اند ، مشکلات مادی از بین رفته ، مرگ‌هم چندان دور نیست ، و حالا زن و شوهر ارزش واقعی‌یکدیگر را خوب‌درمی‌یابند . هرکدام دیگری را ــ چنانکه هست ــ تحمل میکند و به شخصیت او احترام میگذارد . هردوتای آنها ، بدین صمیمیت آرام ــ که همان عشق واقعی است ــ ارج میگذارندوبدان نیاز دارند . اختلافات اخلاقی و ذوق و سلیقه یا کمتر شده ، ویا طرفین ، این اختلاف را بعنوان یك واقعیت‌پذیرفته‌اند. **درهرحال این اختلاف ذوق و سلیقه، دیگر ویرانگر نیست . وقتی زن و شوهر بدین مرحله رسیدند ، هرکدام احتیاج داردکه دیگری را نیز خوشبخت ببیند ، وگرنه خوشبختی خود اوهم کامل نخواهد بود.**

اینست عشق !

● **البته خیلی خوبست‌که‌ازدواج همراه باعشق‌باشد ، ولی‌بسیاری از ازدواجهای بی عشق نیز ، ازدواجهای موفقی هستند .**

یك پیوند زناشوئی ، حتی باوجود دوره‌های کوتاه اختلاف و دعوا ، ممکن است ثمرات خوبی ببار آورد ، حتی اگر زن و شوهر ، در برخی لحظات نسبت به یکدیگر تردید داشته باشند و مثلالحظه‌ای به جدائی بیندیشند . اصول این ازدواج و پیوند منطقی چیست ؟

اغماض و گذشت ــ احترام متقابل ــ شرافت و راستگوئی ــ و میل به زندگی مشترك با منافع مشترك !

ممکن است زن و شوهر ، هرگز مثل عشاق دیوانه ، « **یك‌روح‌دردوبدن** » نباشند ! ممکن است هرگز آن احساس شدید عشقهای رمانتیك را نداشته باشند ، اما درعین‌حال مصاحبت با یکدیگر را برمصاحبت با دیگران ترجیح بدهند ، و وقتی یکی به سفر کوتاهی رفته ، دیگری خودرا تنها احساس کند . وهمین مقدار از عشق‌هم برای موفقیت یك ازدواج کافی است .

● **کلمه «عشق» گاهی بهانه‌ای است برای تحمیل اراده خویش بردیگری ! و بهانه‌ای است برای پنهان کردن خودخواهی های خودمان !**

اصطلاح « **دوست دارم !** » آنقدر در سنت‌های‌ما ، مقام افسانه‌ای‌پیداکرده ، که بیشتر اوقات فقط سرپوشی شده است برای خودخواهی‌های ما ، و حتی رنج دادن طرف ! در بیشتر نامه‌های عاشقانه‌به جمله کوتاه دیگری نیز برمیخوریم : « **تو مال منی !** » نه ! هیچکس مال هیچکس دیگر نیست ! عشق واقعی ، از احساس تملك خودخواهانه ، خیلی‌بدور است . عشق واقعی ، فقط یك همزیستی مسالمت‌آمیز است !

«شهید راه عشق» کیست ؟

معمولا وقتی یکی از طرفین‌بدیگری زور میگوید ، و بعد بعنوان بهانه و عذر با لحن احساسی فریاد میزند :

« **اینکار را ازتو میخواهم ، چون دوستت دارم !**» ، آنکه قربانی زورگوئی شده ، ممکن است بفهمد که دارند با او بازی میکنند ، ولی معمولا جرئت اعتراض ندارد ، چونکه طرف مقابل ، زورگوئی خودرا با یك جمله احساسی همراه کرده است!! این ، یکی از موارد سوءاستفاده از کلمه « **عشق** » است . موارد دیگری‌هم هست : بسیاری از مردم خیال میکنندکه در مورد معشوق خود ، فداکاری وگذشت را باید به جائی برسانند که به مقام « **شهید عشق** » برسند ! اینهاخیال‌میکنند که‌اگر پاداش این فداکاری را در روی زمین‌هم پیدا نکنند ، در آسمانها پیدا خواهند کرد ! همین خیال شاعرانه است که به برخی‌کسان ، قدرت عشق‌های یکطرفه را می‌بخشد ، بی‌آنکه از طرف دیگر ، هیچگونه انتظار و توقعی داشته باشند. اینان رنج میکشند ، ولی رنجی همراه با لذت ، وازاینکه خودرا فدای‌معشوق میسازند ، بسیار خوشحالند . و تصادفا هرچه ناشایسته‌ترباشد،فداکاری اینان بیشتر میشود !

● **بجاست که خودرا تسلیم این دروغ و فریب خیالی نسازیم ! «شهید نمائی» در عشق‌درحقیقت یك‌نوع «خودنمائی» وخودخواهی است .**

آنکه سعی دارد خودرا در عشق « شهید » نشان دهد ، درحقیقت‌میاندیشد که « دیگری » و دیگران ، شایستگی فداکاریهای بزرگ را ندارند ، و چنین فداکاریهائی فقط از او ساخته است ، وبا همین خیال ، خودرا خوش‌میدارد !

لیلی‌ومجنون ، فقط‌افسانه‌است!

خلاصه کنیم : همه متخصصان‌مسائل زناشوئی‌وهمه‌روانشناسان ، بشامیگویندکه: « **کلید طلائی یك پیوند سعادت‌آمیز ، احترام متقابل و تفاهم مشترك است و بس ! . . یك ازدواج موفق ، حتما بیك عشق رمانتیك نیاز ندارد . یك ازدواج موفق به فرمولهای طلائی‌هم نیاز ندارد. ممکن است عده‌ای به عشق عالی و والا، دست یابند ، ولی خیلی کم هستند کسانی که میتوانند این عشق‌را ، سالهای سال ، مصون ازگزند حوادث نگهدارند.**»

همیشه نمیتوان مثل « **لیلی‌ومجنون** » یا «**رومئو وژولیت** » با عشق دیوانه‌وار



زیست . (و میدانیم که این مرحومان نیز ، هرگز مثل زن وشوهرباهم نزیستند، وگرنه شاید مثل همه زن وشوهرها ، کارشان به دعوا میکشید !!)

آدم منطقی و سالم ، اگر می‌بیند که به عشقی جاودانه وتغییرناپذیردست‌نیافته، نباید عصبانی بشود ، یا دچار عقده حقارت گردد . اگر زن وشوهر ، مثلا دهسال‌باهم زندگی کرده‌اند ، وازاین مدت مجموعا فقط یکسال را در شادی عشق و دوستی گذرانده‌اند ، حتما میتوانند نهدهم دیگر زندگی‌راهم « قابل زندگی وتحمل‌پذیر » سازند ، بشرطی که دست‌کم باندازه یك دوست ، بیکدیگر احترام بگذارند . ودر اینصورت ، شایدهم این ازدواج ، ثمراتی بمراتب بیشتر از ازدواجهای باصطلاح « عاشقانه » بوجودخواهدآورد.

دروغ چهارم:
ـ زن ومرد باهم دعوا می‌کنند ، چونکه باهم فرق دارند!

درطول تمام تاریخ ، روابط زن‌ومرد، به این اساس قرار داشته‌که : دو جنس‌زن و مرد ، از نظر عاطفی و روحی و هوشیاری ، عمیقا باهم فرق دارند. در حقیقت ، زن ومرد ، یکدیگررا بچشم دوجنس مخالف ومتضادنگریسته‌اند. بعدها، زن ومرد ، حاشیه‌هائی‌هم براین اعتقاد بستند ، مثلا زنها حساس‌ترند ، و مردها خشن‌تر ! .. زنها ازنظرعاطفه نیرومندترند و مردها ازنظر فکر واندیشه ! . . . زنها کارهای ظریف را بهتر انجام میدهند ، و مردها کارهای سنگین را ! زنهاملوس‌تر از مردها هستند ، ولی درعوض مردها همیشه همان « پسربچه » باقی میمانند و بهمین‌جهت بیشتر اوقات مرد است که خیانت میکند و پیوند زناشوئی را میگسلد ! زن است‌که معمولا برای مردتله و دام میسازد ! . . زنها خجالتی‌تر و حیله‌گرتر از مردها هستند ، و مردها شجاع‌تر و نیرومندتر ! زنها عاشق‌ترند و . . . »

● خلاصه دست کم ۲۴۰۰ سال است که این حرفها را بگوش زن و مرد خوانده‌اند ، و در تمام‌این مدت نیز ، در شرق و غرب ، مرد ، جنس برتر و نیرومندتر بحساب آمده است .

فعالیت‌های اجتماعی مرد ، مرد را نیرومندتر و عاقل‌تر نشان میداد ، ومرد در تمام عرصه‌ها ، فرمان میداد . وحال آنکه میدانیم رفتار زن ومردرا ،تاحدود زیادی ، جامعه تعیین می‌کند ، و این رفتار بهیچوجه مربوط به جنس زن ومرد نیست . با اینهمه بیشتر مردها ، این حقیقت را نمی‌پذیرند . خانم «مارگارت‌ـ مید» یکی از بزرگترین جامعه‌شناسان و مردم شناسان قرن بیستم که سالها از عمر خودرا در میان قبائل و طوایف بدوی و جنگل‌نشین گذرانده ، در کتابهای خود، بخوبی نادرست بودن ، تفاوت زن و مرد را به اثبات میرساند . او مینویسد :

«رفتار زن یا مرد ، فقط تحت تاثیر شرائط اجتماع است ، و ربطی به غرایز ذاتی آنها ندارد . مثلا من در بسیاری از قبائل خصوصیت‌های تنبلی ـ حساسیت‌ـ و عشق به بچه‌ها را (که ظاهرا فقط‌خاص زنها است) دروجود مردها دیدم ، وحال آنکه زنهای این قبائل درست همان خصوصیاتی را داشتند که بخیال ما خاص مردها است : خشونت‌ـ شجاعت ـ استعداد انجام‌کارهای سخت !.. پس این‌خصوصیات بهیچوجه مخصوص مرد یا زن نیست و ناشی از رسم زندگانی و آداب اجتماعی است .»

● در حقیقت ، امروزه ماهم در جامعه خود ، قوانین و سنت‌های خاص وقبیله‌ای‌خودمان‌را داریم، و فقط این قوانین و سنت هـا هستند که مرد را مثلا بکار های سخت وادار میکنند ، و زن را به بچه داری .

از همان نخستین سالهای زندگی‌مان، پدر و مادرمان با حرفهای خودشان ، این فرق میان زن ومرد را در ذهن ما می‌گنجانند : «پسر نباید گریه بکند !»... «دختر نباید کتك‌کاری کند !..»

مادرها به دخترهایشان میگویند . «کنار آمدن با مردها خیلی سخته !» و پدرها به پسرهایشان میگویند : « محض رضای خدا ، به زنها رو نده !»

و بدین ترتیب پدر ومادرها همچنان اصل «فرق میان زن‌ومرد» را تبلیغ می‌کنند .

● ودرحقیقت بسیار اشتباه‌آمیزوخطرناك است که خیال کنیم میان زن و مرد ، تفاوتهای عمیقی وجود دارد ، و گویا همین‌تفاوتها ، سرچشمه اختلافات‌خانوادگی است . میان زن‌ومرد ، تفاوت ذاتی و عمده‌ای وجود ندارد . رفتار زن‌ومرد و خصوصیات اخلاقی آنها ، از همان روز تولد روی پیشانی‌شان نوشته نشده است ، بلکه بعدها ، جامعه این رفتاروخصوصیت‌ها را تعیین می‌کند .

سرچشمه اختلافات‌خانوادگی، تفاوت علاج ناپذیر میان زن ومرد نیست ، بلکـه از اینجا ناشی میشود که زن یا مرد ، نمیتواند نقش حقیقی خود را در برابـر همسرش بفهمد واجراکند ، زیرا که نیاز ها و شخصیت واقعی همسر خودرا درك نمیکند .

دروغ پنجم:
ـ تولد کودکان اختلافات زن وشوهر را کم میکند!

پدر یا مادر شدن ، یکی از هدفهای ازدواج است ، ودر بعضی از مذاهب ، اصولا تنها هدف ازدواج، تولید بچه‌است . همیشه گفته‌اند که برخی از زن وشوهرها، فقط‌بخاطر بچه‌هایشان باهم زندگی‌می‌کنند، و گویا بچه‌ها فاصله‌ای را که میان زن‌و شوهر هست ، پر می‌کنند و از اختلافات میان آندو میکاهند .

آیا بچه سبب خوشبختی است ؟

برای اینکه مساله را دقیقا بشکافیم، بهتر است از خود بپرسیم که : «آیا زن‌و شوهر هائی که بچه دارند ، از زن‌وشوهر هائی که بچه ندارند، خوشبخت‌ترنـد ؟» بااینکه معمولا همه معتقدند که زن وشوهر های صاحب بچه خوشبخت‌تر هستند ، در اینمورد عقاید متضادی هم وجوددارد .

● مثلا کسانی که دیرتر ازدواج‌می‌کنند، معمولا بچه‌های کمی دارند ، وحال آنکه این ازدواجها ، موفق‌ترین ازدواجهـا هستند .

دلیل موفقیت ایـن ازدواجهـای دیررس اینستکه زن وشوهر ، پیش از ازدواج ، تجربه‌هائی از زندگی‌اندوخته‌اند و بهنگام ازدواج نیز ، عاقلانه جوانب کار را سنجیده‌اند ، و بچه در خوشبختی آنها نقش درجه دوم دارد .

● همچنین تحقیقات و مطالعات متعدد نشان میدهد زنانی که برای خود کار و حرفه‌ای دارند ، اگر دیرتر ازدواج کنند، و حتی بچـه‌دار هم نشوند ، زندگـی سعادتمندانه‌تری دارند . این زنها چون برای خود کار و درآمدی داشته‌انـد ، مجبور نبوده‌اند که بخاطر پول ، باعجله و شتاب ازدواج کنند ، و چون بیرون از خانه کار دارند ، چندان نیازی‌هم ندارند که بچه‌دار بشوند تاتوی خانه ، حوصله‌شان سر نرود .

در میان طبقات فقیر ، بسیار دیده میشود که وقتی تعداد بچه‌ها بیشتر میشود، پدر خانواده که دیگر نمیتواند شکم آنها را سیر کند ، خانواده خود را بکلی ترك میکند ، و البته‌دراینمورد بچه‌ها بارسنگینی بدوش مادرهستند. می‌بینیدکه در اینموارد دشوار است بگوئیـم که بچه‌ها ، سبب خوشبختی خانواده میشوند ، و البته عکس این مساله را هم نمیشود گفت .

● میتوان گفت که بدنیا آمدن بچـه‌ها (اگر زیاد نباشند) رابطه محبتی راکه میتوان زن‌وشوهر هست ، تحکیم میکند، بشرطـی که این محبت از اول وجـود داشته باشد ، وگرنه در خانواده‌ای کـه زن‌وشوهر باهم اختلاف دارند ، بوجود آمدن بچه‌ها ، نه‌تنها این اختلاف را از میان نمی‌برد ، بلکه حتی ممکن است آنرا تشدید کند .

میدانید چرا بیشتر مردم معتقدندکه بوجود آمدن بچه ، خانواده راخوشبخت‌تر میکند ؟ برای اینکه زن یا مرد ،ناآگاهانه

بقیه در صفحه ۹۸

کاندیداهای خوب ، با هوش وهنرمند و زیبا از مسابقه دخ



سهیلا بهفروزاز تهران ــ سال دوم‌دانشکده داروسازی دانشگاه تهران

امتیازات : دختر فوق‌العاده باهوشی است . باآنکه هیجده سال دارد، درسال دوم‌داروسازی تحصیل‌میکند. علاقمند بفعالیتهای دانشجوئی است . والیبال ، تنیس و شنا میداند . نقاشی میکند . پیانووآکوردئون مینوازد .

طرز تفکر : « شادی و خوشبختی در دو قدمی هرزنی است ، بشرطی‌که عوامل آنرا بشناسد و درست بکار برد.»



فرناز اقبالیان از تهران دبیرستان ولی‌الله نصر ــ سال سوم

امتیازات : در ادبیات شاگرد ممتازاست . به ورزش علاقمند است و در رشته‌های والیبال ، شنا و دوچرخه‌سواری امتیازاتی کسب کرده است. ازخیاطی، آشپزی، و دکوراسیون خانه سررشته دارد. قدش۱۶۲ و وزنش ۵۵ کیلو است.

طرز تفکر : « دوست دارم در ایران تحصیل‌کنم، بشرطی که دانشگاه برای من جا داشته باشد. »

سویس ایر

دختر شایسته ایران و همراهان او با هواپیماهای راحت و مطمئن و خوش سفر «سوئیس‌ار» به‌امریکا میروند وباز میگردند.



مریم طالب‌بیگی از تهران دبیرستان رضاشاه‌کبیر ــ پنجم طبیعی

امتیازات : آخرین معدل ۱۷٫۵ ، شاگرد ممتازی است . درشنا ، پینگ‌پنگ و دوچرخه‌سواری مهارت دارد . نقاشی میکند . به موسیقی و رقص آشنائی دارد . به اکثر کشورهای اروپائی مسافرت‌کرده‌است. زبان انگلیسی را خوب میداند .

طرز تفکر : « اگر کسی لیاقت نخست‌وزیری داشته باشد ، زن یامرد بودنش نباید تفاوتی بکند . »



سیمین‌دخت انصاری از اصفهان دبیرستان بهشت‌آئین ــ ششم طبیعی

امتیازات : معدل ۱۸ ، شاگرد بسیار ممتازی است . به ورزش علاقمند است . از خانه‌داری ، آشپزی و آرایش سررشته دارد . شیکپوش و اجتماعی است . به زبان انگلیسی آشنائی متوسطی دارد .

طرز تفکر : « یك زن برای اینکه خوشبخت زندگی کند ، باید تحصیلکرده ، قوی و باارادہ باشد . »



فریده بیجاری از سنندج دبیرستان مستوره اردلان ــ پنجم طبیعی

امتیازات : شاگرد متوسطی است . استعداد درخشان هنرپیشگی دارد . در نمایشنامه‌های اداره فرهنگ و هنر بازی می‌کند . درخیاطی ــ قالی‌بافی، گلسازی و غالب هنرهای دستی مهارت دارد . قد او ۱۶۶ وزنش ۵۵ کیلواست .

طرز تفکر : « زن خوشبخت کسی است کمعنی واقعی تساوی حقوق با مرد را درك‌کرده باشد.»



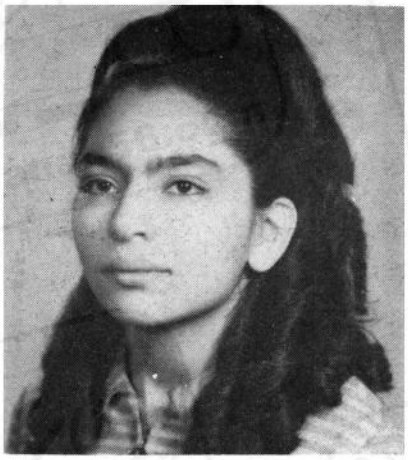
سیماداهی از تهران دبیرستان خجسته‌ــ سال پنجم طبیعی

امتیازات : شاگرد بسیار باهوشی است . در پینگ‌پنگ ، والیبال و دوچرخه‌سواری مهارت دارد. در نویسندگی استعداد دارد . به انگلیسی آشنائی متوسطی دارد .

طرز تفکر : « برای بهتر زندگی کردن ، باید داناتر ، مهربان‌تر و فداکارتر بود . »

شایسته ایران استقبال می‌کنند. با جمعی از آنها آشنا شوید.

International Teen Princess Pageant



هدا سالاری از مشهد دبیرستان ارض اقدس ــ سال پنجم ریاضی

امتیازات : شاگرد بسیار ممتازی است . در رشته ریاضی در تمام استان خراسان اول شناخته شده است. از بورس تحصیلی رضاپهلوی استفاده میکند . در نقاشی ، گلسازی و بافتنی مهارت دارد. به انگلیسی آشنائی کامل دارد .

طرز تفکر : « یك نخست‌وزیر زن قادر است بسیاری از مشکلات زنها را حل‌کند . »



عصمت طلایی از همدان دبیرستان پروین اعتصامی ــ کلاس سوم

امتیازات: آخرین معدل تحصیلی او شانزده‌است. دربینگ‌پنگ ، بسکتبال ، شنا ، دوچرخه‌سواری و والیبال مهارت دارد . به نقاشی ، خیاطی، آشپزی و آرایش ، علاقه‌مند است. درزبان انگلیسی شاگرد متوسطی است.

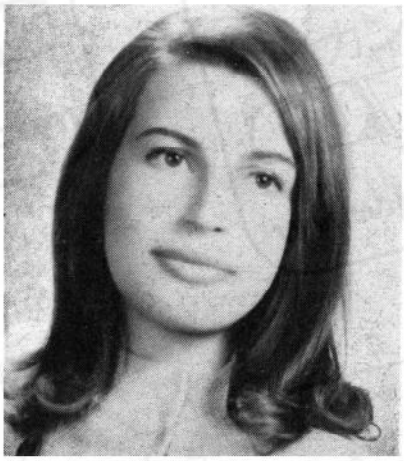
طرز تفکر : « زندگی یك دست در دستهای خودش است ، باید با اراده باحوادث زندگی مواجه شد . »



گیتی رکنی از اهواز دبیرستان نظام‌وفا ــ سال چهارم ادبی

امتیازات : شاگرد ممتازی است . در شنا ، اسب‌سواری ، و والیبال مهارت دارد . دختری‌است شیکپوش . در طراحی و خیاطی شایستگی دارد . انگلیسی را خوب صحبت میکند . به اکثر نقاط‌ایران مسافرت‌کرده است.

طرز تفکر : « رسم مهریه ، جهیزیه و شیربها حکم خرید و فروش را دارد . »



ثریا میرهادی از تهران‌دبیرستان‌خجسته‌ــ سال پنجم طبیعی

امتیازات : شاگرد باهوشی است. در مسابقه دو ومیدانی امتیازاتی بدست آورده است . دراسکی، تنیس ، شنا ودوچرخه‌سواری‌مهارت دارد . به زبانهای انگلیسی وآلمانی آشنائی متوسطی دارد . قد او ۱۷۳ و وزنش ٦۱ کیلو است.

طرز تفکر :« پوشیدن مینی‌ژوپ بستگی به‌تناسب اندام و موقعیت‌های خانوادگی دخترها دارد.»



ژاله ابراهیمی از تهران دبیرستان نمونه ــ سال چهارم منشیگری

امتیازات : قهرمان شنا است . به اسکی، تنیس و والیبال آشنائی دارد . صدای بسیار گرم و جذابی دارد . به اغلب نقاط ایران مسافرت کرده است . قد او ۱٦۸ و وزنش ٥٦ کیلو است . به زبان انگلیسی آشنائی متوسطی دارد .

طرز تفکر : « اگر قوانین از زن حمایت کند، رسم مهریه و شیربها چیز بیهوده‌ای است . »



مینا ساعدی از رضائیه دبیرستان شاهدخت ــ سال چهارم طبیعی

. امتیازات : شاگرد باهوشی است. اسب‌سواری، والیبال وبسکتبال ودوچرخه‌سواری میداند . به‌خیاطی آشنائی کامل دارد . انگلیسی را بطور متوسط‌میداند. قد او ۱٦٥ و وزنش ٥۱ کیلو است.

طرز تفکر : « یك زن برای اینکه خوشبخت زندگی کند ، باید صمیمی ، مهربان و وفادار باشد . »

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران

هدیه برگزیده زن روز

به دختر شایسته ایران

یک چهره و هزار بو

گفتیم که :

« ماری والوسکا » کنتس لهستانی، بعد ازمقاومت شجاعانه ونجیبانه‌ای، سرانجام تحت‌فشار رهبران حکومت موقت لهستان ، مجبور شد به دیدار ناپلئون برود. این نخستین ملاقات آندو ، در خلوت و تنهائی بود....

اکنونکه «ماری والوسکا» ــ این قربانی بیگناه ــ رودرروی ناپلئون ، وتنها بود ، یکبار دیگر به وحشت افتاده بود. سخت میگریست و حتی میخواست از نزد ناپلئون فرار کند . نخست ناپلئون‌نمیدانست با این زن نوزده ساله زیبا ومغرورچگونه رفتار کند . نمیدانست زنی که دربرابر او ایستاده از ته دل اشك میریزد ، آیا براستی قصد مقاومت دارد ویاگریه‌اش ازعشوه‌گری است . سعی کرد با «ماری» به مهربانی حرف بزند ، ودر میان جملات خود سه‌کلمه «شوهر پیر تو» را نیز بر زبان آورد ، واین کلمات تلخ چون خنجری بر دل ماری والوسکا فرو رفت واشکهای او را دوبرابر ساخت . ناپلئون برای اینکه‌ماری را آرام سازد ، با لحن ملایم و مهربانی از او سؤالهائی کرد و سعی کرد دلایل ازدواج نامتناسب ماری نوزده ساله را با کنت «والوسکی» هفتادساله دریابد ، و فهمید که مادر ماری باعث این ازدواج غیرطبیعی شده است . با اینهمه ناپلئون هنوز یك مساله را نمی‌فهمید : «چگونه این زن زیبا که شوهری هفتاد ساله دارد ، اینهمه به پاك ماندن ووفاداری بشوهرش علاقه دارد ؟ چطور میتواند در برابر یك امپراطور مقاومت کند؟» ماری والوسکا ، پاسخ پرسش درونی ناپلئون را با چنین کلماتی داد :

ــ پیوندی که بر روی زمین گره خورده است ، تنها بر روی آسمان‌میتواند باز شود !»

ناپلئون خندید ، همچنانکه همیشه در برابر جملاتی رمانتیك واخلاقی از این قبیل بیرحمانه‌می‌خندید. خنده‌تمسخرآمیز او اشکهای ماری والوسکا را افزونتر ساخت ، وسرانجام این اشکها ناپلئون را نیز خلع سلاح کرد. دلش به رحم آمد. با لحنی مهربانتر با ماری حرف زد و باو گفت :

ــ امشب از تو هیچ چیز نمیخواهم جز آنکه نزد من بنشینی تا من تماشایت کنم !» ناپلئون دریافته بود که این زن نوزده ساله ، روح پاك ووفادار یك دخترزا دارد . هرگونه رفتار خشن با او ، خیلی بیرحمانه بود . کم‌کم ناپلئون رفتار و لحن پدرانه‌ای بخود گرفت ، و کم‌کم اشکهای ماری نیز خشك شد . دوساعت بعداز نیمه شب ناپلئون مانتو ماری‌والوسکا را باو پوشانید ، وازاو وعده گرفت که فردا دوباره به ملاقاتش برود . ناپلئون شخصا ماری را تا دم در قصر همراهی کرد و پیش از خداحافظی دستهای اورا بوسید و باو گفت :

ــ خوب ، کبوتر مهربان وترسوی من ! اشکهایت را پاك کن و برو استراحت بکن ! دیگر ازعقاب مترس ! .. او دربرابر تو نیروئی ندارد ، مگر یك عشق‌دیوانه‌وار! عشقی که بیش از هرچیز قلب تراخواستار است . تو سرانجام این عقاب را دوست خواهی داشت ، زیرا روزی او برای تو همه‌چیز خواهد شد . میشنوی ؟»

فردای آنشب ، یکبار دیگر همه‌چیز برهم خورد . وقتی ماری والوسکا بیدار شد ، یك دسته گل کوچك باو دادند : دسته گلی از دانه های الماس همراه با نامه‌ای از ناپلئون :

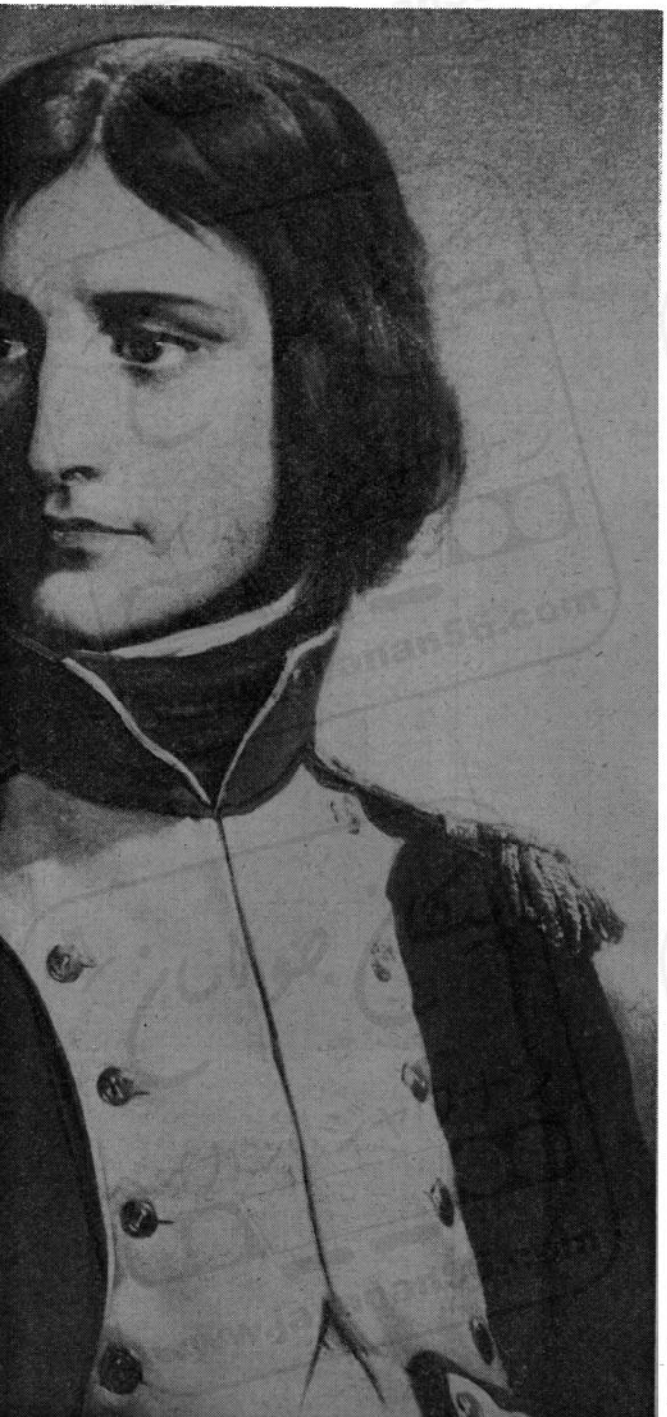
«ماری ! ماری شیرین من !.. تمام شب گذشته را فقط بتو میاندیشیدم .... نخستین آرزوی من ، دیدار مجدد تست ! خواهی آمد ، آیا چنین نیست ؟ تو بمن قول داده‌ای ! اگر نیائی ، عقاب بسوی تو پرواز خواهد کرد ! .. هنگام شام ، دوباره ترا خواهم دید ! .. این هدیه کوچك را از من بپذیر تا یادگاری از پیوند جاودانه ما باشد . در میان این مردمی که از همه‌سو گرد مافراهم آمده‌اند ، این‌گردنبندمیتواند زبان حال پنهانی و مشترك ما باشد . وقتی در مجلسی ، من دستم را بروی قلبم‌بگذارم، تو خواهی دانست که قلبم تنها بخاطر تو می‌تپد ، و آنگاه تو نیز بعنوان پاسخ دستهای‌ظریفت را روی این گردنبندخواهی گذاشت ! .. مرا دوست بدار ، ماری دوست داشتنی من ! و کاش دست تو، هرگز این گردنبند را ترك نکند !»

ماری والوسکا یکبار دیگر مثل‌دفعات گذشته فریاد کشید :

ــ این نامه پاسخی ندارد !» وآنگاه گردنبند الماس را با خشم بگوشه‌ای‌انداخت وگفت :

ــ آیا ناپلئون خیال می‌کند که من یك دخترك کوچکم که میتواند با الماس و جواهر فریبم دهد ؟»

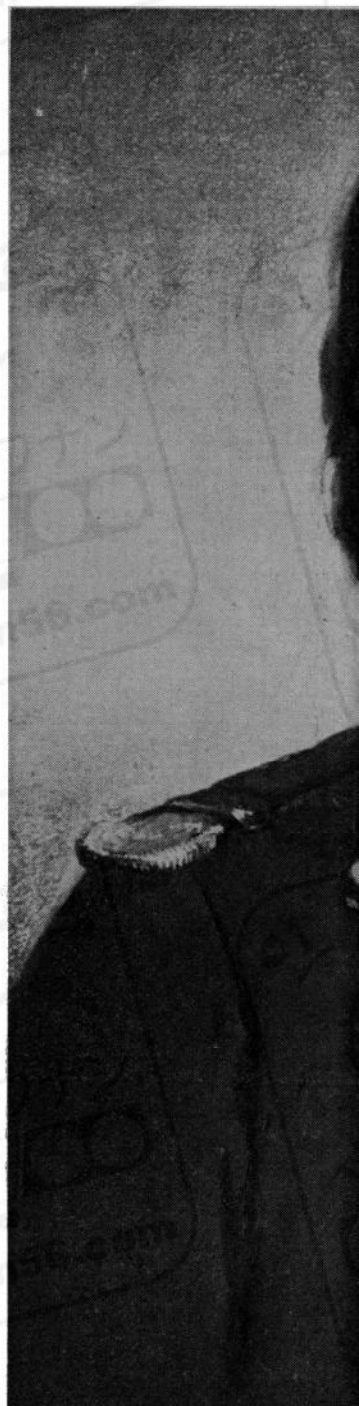
عصر همانروز . ماری‌والوسکا و ناپلئون در قصر امپراطور ، پشت میز غذا ، رودرروی یکدیگر ایستاده بودند. ناپلئون یك لحظه سینه ماری را نگاه کرد وچون گردنبند را بر گردن او ندید ، ناگهان از خشم رنگش پرید . ماری توفان خشم امپراطور را حدس زد ، وبا لبخند غمانگیزی دستش را بروی‌سینه‌اش گذاشت. این حرکت ظریف از خشم ناپلئون‌کاست و او نیز دستش را روی قلبش گذاشت. توفان در نیمه راه رام شد . بعداز شام هردو بیك سالن کوچکتر رفتند . ناپلئون که هنوز عصبانی بود ، گفت :



سه !

داستان عشقهای «ناپلئون ـ بوناپارت»

NAPOLEON



ـ پس‌شما بالاخره آمدید !.. امیدوار نبودم که دوباره شمارا ببینم ! ..

ـ اعلیحضرتا ! فراموش نکنید که من از روی ناچاری آمده‌ام !

ـ ماری ! چرا سعی میکنی در برابر من مقاومت کنی ؟ اگر مرا نمیخواستی،چرا لباس دختران روستائی را پوشیدی و برای دیدنم به «برونی» آمدی ؟ چرا آن دسته گل را از من پذیرفتی ؟ تو قلب مرا بچنگ آورده‌ای ماری ! بهتراست اینرا بدانی‌که من هربار چیزی را غیر قابل دسترس دیده‌ام ، آنرا با عطش و شور بیشتری خواسته‌ام !..»

ناگهان فکری به ذهن ناپلئون خطور میکند : «مگر ماری والوسکا یك‌کنتس لهستانی نیست ؟ مگر او یك زن «اسلاو» نیست ؟ پس آنچه من‌عشوه‌گری می‌پندارمش خصلت نژادی اوست ! اونیز مثل همه زنان اسلاو و مثل سرزمین اسلاوها ، گاهی گرمای وسط تابستان را دارد و گاهی سرمای قطبی را ! ..» ناپلئون نتیجه این اندیشه‌هایش را با ماری والوسکا درمیان میگذارد :

ـ ماری! شما یك زن لهستانی واقعی هستید ، وآنچه من درباره لهستانی‌ها میاندیشیدم ، درباره شما هم صدق میکند ! ـ ممکنست اعلیحضرت از راه لطف بفرمایند که درباره لهستانیها چگونه میاندیشند ؟

ـ ماری ! ملت شما ، لهستانی‌ها ، مردمی هستند که نه‌میتوانند شورواحساسات وآرزوهای خودرا مهار بزنند و نه‌میتوانند بدنبال آرزوها و ایده‌آل خود بروند ... شما همیشه در نیمه راه ایستاده‌اید و در تردیدهستید . خیال میکنم کسی باید شمارا ازتردید بیرون بیاورد .. !»

ماری احساس میکند که به ملت او توهین شده‌است، و چشمهایش ازاشك پر میشود . ناگهان ناپلئون لحنی تهدیدآمیز بخود می‌گیرد :

ـ ماری ! من میخواهم ... میشنوی؟ من ، ناپلئون بناپارت ، میخواهم ترا وادار کنم که دوستم داشته باشی ! .. من نام‌کشور ترا دوباره زنده کرده‌ام اما خیال میکنم اگر با قلبم نامهربان باشی ، بهمان آسانی که این ساعت را در برابر چشمان تو نابود میکنم ، میتوانم نام کشور ترا نیز دوباره نابود سازم ! ..» ولحظه‌ای بعد ناپلئون ساعتی را که دردست خود داشت، در برابر چشمان حیرت زده ماری والوسکا به زمین انداخت و آنرا زیر لگد خود تکه‌تکه کرد . خشم امپراطور چنان ماری را به وحشت انداخت که بیهوش شد . و وقتی بهوش آمد ، دریافت که ناپلئون از بیهوشی او برای رسیدن بمقصود خود استفاده کرده است ... اینك‌ناپلئون‌بپای او افتاده بود وزانوانش را میبوسید وسوگند میخورد که اورا چون دیوانه‌ای دوست میدارد . دیوانگی و جنون در عشق ، تنها عذر و بهانه ناپلئون بود . او با چنان کلمات گرم و پرشوری از عشق خود سخن می‌گفت که سرانجام در قلب ماری‌والوسکا نیز تاثیر گذاشت و ماری برخلاف آنچه قبلا میاندیشید ، از نزد ناپلئون نگریخت. ماری در نگاه و چشمان ناپلئون ، چنان عشق پرشوری میخواند که حتی هوس شتاب‌آلوده اورا بخشید ...

اینك ماری والوسکا ـ که رهبران لهستان آشکارا اورا چون یك قربانی در آغوش ناپلئون انداخته بودند ـ جلاد خودرا کم‌کم دوست میداشت . اکنون نخستین اندیشه‌اش این بود که ازشوهرش جدا شود ، زیرا شرافتش باو اجازه نمیداد که در کنار شوهرش بماند و با او زندگی کند ودر عین حال باو خیانت بورزد . برای کنت «والوسکی» شوهر هفتادساله خود نامه‌ای نوشت :

«میدانم که نخستین اندیشه شما ، سرزنش من خواهد بود ، اما با متهم کردن من ، در حقیقت خودتان را متهم می‌کنید! من آنچه از دستم برمیآمد انجام دادم تا بلکه چشمان شمارا بروی حقیقت بازکنم، دریغا که تعصب وطن‌پرستی ، یکسره شمارا کور ساخته بود ! شما هرگز نخواستید خطر را ببینید !»

سرانجام کنت «والوسکی» پیر خطر را دید و فهمید و از شهر ورشو بیرون رفت ... حالا دیگر در پایتخت لهستان همه ماری‌والوسکارا معشوقه رسمی ناپلئون بناپارت میدانستند و کسی هم از این بابت ماری را سرزنش نمیکرد . وقتی پای عشق اعیان و اشراف بمیان میآید ، اخلاق نیز تغییر میپابد ، والبته هنگامی که صحبت از عشق ناپلئون بمیان میآید، دیگر پای اخلاق می‌لنگد .

آیا تاریخ میتواند رفتار خشن ناپلئون را با ماری والوسکا ، بر اوببخشد؟ درست است‌که عشق‌وهوس، ناپلئون راکور ساخته بود ، درست است که بسی عشقهای آسان بدست آمده ، اورا نسبت به زنان بدبین و خشن ساخته بود ، اما آیا میتوان به ناپلئون حق داد که از بیهوشی زن پاکدامنی مثل ماری والوسکا استفاده‌کند، وچون یك بدمست ولگرد با او رفتارنماید؟ آیا میتوان بیك‌امپراطورحق‌دادکه ازضعف یك زن برای ارضای هوسهای خود استفاده کند ؟ .. ناپلئون را هرگز نمیتوان بخشید، وفقط میتوان گفت که او هرگز نمیتوانست مثل یك مرد سالم و معمولی به زبان عشق با زنها صحبت کند . هروقت با زنی صحبت میکرد ، مثل این بود که آن زن یك مجرم و محکوم است و ناپلئون یك بازپرس ! دربرابر زنها ، دستوپای خودرا گم میکرد . به طور طبیعی و ناآگاهانه، دربرابر زنها «بی‌تربیت» بود . کمتردیده میشد که کلمه‌ای خوشایند به زنی گفته باشد . حتی کمپلیمان‌های او ، تمسخرآمیز وبی ادبانه بود . مثلا به زنی میگفت : «آه خدای من ! بازوان شما چقدر سرخ است !» یا به زن دیگری میگفت : «پیراهن شما چقدر کثیف است ! آیا شما هرگز لباس عوض نمی‌کنید ؟ من بیست‌بار همین پیراهن را به تن شما دیده‌ام !!» . شبی حتی ناپلئون گستاخانه بیك دوشس گفت : «خوب مادام ! شما هنوز هم مردها را مثل سابق دوست دارید ؟» و دوشس پاسخ داد : «بلی اعلیحضرتا ! بشرطی که با ادب باشند !!» .

ناپلئون در زمان جوانی خود هرگز با زنها معاشرتی نداشت تا از آنها تاثیر بپذیرد . مادرش نیز اورا خوب تربیت نکرده‌بود و احترام به زنهارا باو نیاموخته بود . این وضع ، معمولا مردان دیگر را خجالتی بارمیآورد ، اما در مورد ناپلئون نتیجه عکس داده بود و اورا خشن بار آورده‌بود. آیادلایل‌دیگری‌نیزبرای‌این‌رفتار خشن وغیرقابل بخشش ناپلئون‌هست؟ بلی ، او وقتی میدید که ماری والوسکا برای یك لحظه دیدن او ، حتی جامه دختران روستائی را برتن کرده ، وقتی میدید که ماری شوهر هفتاد ساله دارد ، باخود میاندیشید که لابد ماری عاشق اوست و مقاومتش از راه عشوه‌گری است وبس . ناپلئون نمیدانست که رهبران لهستان ، ماری را در فشار گذاشته‌اند تا معشوقه او بشود . ناپلئون با خود خیال میکرد که وقتی زن نوزده ساله‌ای بعداز مقاومت کوچکی ، بالاخره به محل ملاقات میرود لابد خود خواستار عشق است ، ونمیدانست که ماری والوسکا را مجبور کرده‌اند که این نقش رنج‌آور را بازی کند. اگرگناه خشونت ناپلئون را ببخشیم، گناهشارلاتانیسم اورا دیگر هرگز نمیتوان بخشید . ناپلئون در حقیقت برای ارضای هوسهای خود ، ازحس میهن‌پرستی ماری ، مثل یك‌شارلاتان حقه‌باز سوء استفاده میکرد . باو وعده میداد که دولت نابود شده لهستان را دوباره زنده خواهد ساخت . برای او مینوشت : «وقتی به قلب بیچاره من رحم کردید ، لهستان ، میهن شما در نظر من عزیزتر خواهد شد !» ناپلئون در همان لحظاتی که‌این‌سطور ریاکارانه‌امینوشت ، خودش خوب میدانست که هدف نهائی‌اش اینستکه وقتی تزار روسیه و دشمن‌سرسخت لهستان را شکست داد ، با او بنحوی کنار بیاید و بر سر لهستان معامله بکند ! او خیلی خوب میدانست که برای آشتی با تزار روسیه لهستان را قربانی خواهدکرد. درست است که ماری والوسکا به نامه‌های ناپلئون پاسخ نداده بود . درست است که او گردنبند اهدائی ناپلئون را بر گردن نینداخته بود ، اما ناپلئون حق نداشت‌این مقاومت مقدس یك زن را به عشوه‌گری

بقیه در صفحه ۹۵



دریای گرسنه آن سه طعمه را بلعید و زندگی نکبت بار از سوی دیگر مرا در کام خویش فرو برد. آنروز صبح‌خورشید برای من طالع نشد زیرا شب زندگیم آغاز گردید و این شب تاریك شبی است‌که هنوز بصبح‌سپید نرسیده و پایان نیافته است.

من در آسمان شما ستاره ندارم . اگر بمیرم چراغ هیچ ستاره‌ای خاموش نمیشود و اگر زنده بمانم اخگر هیچ اختری‌فانوس شب‌آسمان زیبای شما نخواهد بود. پس به چه امید زنده باشم که مادر غم مرا زائید و دایه اندوه پرورشم داد و اینك نیز هم‌آغوش ستم زمانه‌ام.

آنشب شب بسیار بدی بود. بعضی شبهای زندگی ما بد هستند و مامیدانیم. دراین شبها انتظار حادثه ناگواری را می‌کشیم بدون اینکه بدانیم چیستوکی میرسد . آنشب نیز شب بدی بود. یکشب تاریك بی‌ستاره . آسمان هیچ‌اختری نداشت. حتی یك ستاره کم فروغ. آسمان آن شب مثل آسمان دنیای من بود. تاریك و بی ستاره وخاموش . وه چه شبی...
پدرم باشوهر خواهرم و یکی از

من در آسمان شما ستاره

تنظیم از : منوچهر مطیعی



دوستانش بدریا رفته‌بودند . با یك قایق پوسیده . یك‌جفت پاروی‌کم قدرت وشش بازوی ناتوان و گرسنه . دریا ماهی‌فراوان دارد امارایگان به صیاد نمی‌بخشد. گاه عرق جبین میگیرد و گاه جان عزیزرا میستاند و تازه مثل بقال نقد فروش‌سر کوچه خودمان تور را خالی پس می‌فرستد. همانطور که آن بقال لئیم سبد مارا خالی میفرستاد. بی آنکه چیزی درآن نهاده‌باشد . گیلی برنج ، قطعه‌ای پنیرو یا چند مرغانه.

آنها هم در آن شب تاریك بدریا رفته‌بودند تا دور از چشم مامووان‌سختگیر شیلات از دریای لئیم ماهی بستانند.گرسنه بودیم . خواربارفروش سرگذر نسیه نمیداد و درازای حساب های پیشین نیزپول میخواست . این بود که پدرم و شوهر خواهرم و دوستشان شبانه ، در آن شب تاریك و خطرناك که احتمال طوفانی مهیب میرفت راه دریا را پیش گرفتند ورفتند.

من وعمه‌جان در درگاه اتاق‌نشسته و چشم بآسمان دوخته بودیم. ملتمسانه، با نگاه خود ، با ذرات وجود خویش از آسمان و ازهمه ابرهایش میخواستیم که استثنائا آنشب آرام باشند . باران‌نریزند، خروش نکنند ، باد نفرستند و امواج رابحرکت در نیاورند . امواجی‌که عزیزان ما برسینه آنها پارو میزدند و پیش میرفتند.

ــ اگه برنگردن ؟

ــ نه عمه . این حرفونزن. زبونتوگاز بگیر . خدانکنه.

خواهرم نیز از خانه خودش آنجا آمد و بجمع دونفری ما پیوست. آخر او هم شوهرش رابدست سرنوشت وحادثه سپرده‌بود. اونیز جز پدر عزیز دیگری در دریاداشت . هردقیقه سالی مینمود وهر ساعت قرنی جلوه میکرد که ناگاه باد وزیدن گرفت و چند قطره باران روی دست من‌که لبه درگاه را گرفته بودفرو افتاد.

ــ بارون. باد.

این دو کلمه را من باهمه تشویشی که داشتم برزبان آوردم و سراسیمه از جای جستم. نمیدانستم چه‌باید بکنم . آرزو داشتم باران همان چند قطره و باد همان یك وزش کوچك باشد ، اما آسمان به آرزوی دختربخت برگشته‌ای چون من اعتنائی نداشت . من‌که بودم که‌آسمان‌عظیم بخاطر دل من نبارد و باد خیره سربآرزوی من از وزش و چرخش باز ایستد. باران

لطفاً ورق بزنید

ای ندارم...

برسر دوراهی زندگی

گل تو حرام نیست

آنرا ببوس و ببوی و بخوبی نگهدار

درباره مشکلات دینی و مسائل شرعی با دانشمندان دینی مطلع و آگاه مذاکره کنید.....

دین اسلام دینی آسان و سهل است و این خود مردم هستند که با غفلت و بی‌خبری از احکام دین کار را بر خود مشکل و سخت میکنند:

دو هفته پیش نامه‌ای از واعظ شهیر آقای دکتر مهاجرانی حاوی توضیحات شرعی و فقهی درباره سرگذشت برسردوراهی «گل‌حرام» که در شماره ۲۰۴ چاپ شده رسید که بامعذرت از تاخیر چاپ متن آن‌اینك برای اطلاع خوانندگان عزیز درج میشود .

***

مدیر محترم مجله زن‌روز

دستور فرمائید عینا در مجله‌درج نمایند .

چند روز قبل یکی از آقایان بمن تلفن زد و گفت ــ من از مجله زن‌روز تلفن می‌کنم و سؤالی دارم .

گفتم ــ بفرمائید .

پرسید ــ در نامه‌ای از ما پرسیده‌اند که مادرزن یك آقانوه‌اش را شیر داده و میگویند زن این‌شخص براو حرام است . نظر شما چیست ؟

در جواب گفتم ــ این مسئله تفصیلی دارد و در بعضی از صورتها حرمت پیدا میشود و در بعضی دیگر نه ، اما این موضوع را در روزنامه باختصار نمی‌توان نوشت .

گفتند ــ ما از پرسش کننده درخواست می‌کنیم که مستقیما با شما مکاتبه یا ملاقات کند و جواب‌کافی بشنود .

گفتم ــ بسیار خوب ، اما معلوم شد جواب کوتاه تلفنی را عجله کرده ودر مجله درج کرده‌اند و یکجاحکم بحرمت داده‌اند و موجب ناراحتی خانواده‌ای بلکه خانواده‌هائی شده‌اند درصورتیکه من وقتی بوسیله دوستانم خبردار شده و مقاله برسردوراهی گل حرام را خواندم متوجه شدم که موضوع سؤال با آنچه بوسیله تلفن از من سؤال کرده‌اند فرق دارد و این مورد از مواردی است که حرمت پیدا نمیکند چون شیری راکه همسر آقای رحمانی خورده با شیری که بچه آنها خورده است دوتا هستند یعنی شوهر فعلی مادرزن آقای رحمانی پدر همسر او نیست ، تصدیق میفرمائید که این عجله درست نبوده و نمی‌باید مسئله‌را روشن‌نکرده در مجله بنویسند .

من بهمین جهت لازم دیدم با نوشتن این مقاله مطلب را برای همه خوانندگان مجله زن‌روز که عددشان بسیار است روشن کرده و بطورتفصیل درباره احکام رضاع و محرمیت ازراه شیر خوردن تذکراتی بدهم .

محرمات نسبی و سببی

در دین اسلام ازدواج مرد باچند طائفه از زنان بجهت اشتراك درنسب حرام است .

۱ــ مادران ۲ــ دختران ۳ــخواهران ٤ــ دختر برادر ٥ــ دختر خواهر ٦ــ عمه ۷ــ خاله . وهمچنین ازدواج مرد با چند طائفه بسببی از اسباب حرام میشود مانند : مادر شیری ، خواهر شیری و همه آنها که در نسب حرام بودند از راه شیر هم‌حرامند : عمه شیری خاله شیری ــ دختربرادر یا خواهر شیری .

وهمچنین مادرزن و زن‌پدر و زن‌پسر و ربیبه یعنی دختری که زن شخص از شوهر قبلی خود دارد و همچنین حرام است زناشوئی با دو خواهر در یك زمان .

حرمت ازدواج بااین دسته از زنان در قرآن‌کریم ودر حدیث‌صحیح بطور وضوح گفته شده ودر آیه ۲۲ و ۲۳ از سوره نساء فرموده است «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم ... تا آخر آیه» ودر حدیث متفق علیه از پیغمبر خدا نقل شده که فرموده «یحرم بالرضاع مایحرم بالنسب» یعنی حرام میشود از راه شیردادن همه کسانی که از راه نسب حرام‌بوده‌اند یعنی مادر ــ خواهر ــ دختر ــدختر برادر ــ دختر خواهر ــ عمه ــ خاله.

ومن پیش از آنکه درباره موضوع و حکم مقاله گل حرام‌چیزی بگویم شرائط مهم شیردادنی را که موجب محرمیت است ذکر میکنم‌وبعد بداستان مورد نظر برمیگردم .

شیردادن بکودك سبب پیدایش حرمت ازدواج است بشرط اینکه :

۱ ــ شیر حلال باشد یعنی از ازدواج مشروع مردی بازنی پیدا شده باشد بنابراین اگر العیاذبالله زنی بی‌عفتی کند و از زنا بچه‌دارشود از شیر پستان او هر کودکی بنوشد محرم او نخواهد شد .

۲ ــ اینکه بچه شیر راازپستان مادر بمکد پس اگر فرض کنیم‌بانوی شیرده شیر خودرا بدوشد داخل‌شیشه و بوسیله پستانك یا قاشق به بچه بخوراند مادر شیری او نخواهد شد و محرم او نیست .

۳ ــ شیر خالص باشد پس اگر فرض کنیم زنی پستان مجروح دارد و همراه شیر او چرك یا خون‌بیرون میآید از این شیر آلوده اگر به‌بچه‌ای بخورانند محرمیت پیدا نخواهد شد.

٤ ــ اینکه سن کودك از دوسال بیشتر نباشد و در فاصله از تولد تا دو سالگی از شیر زنی بخوردبنابراین اگر بکودك سه ساله یا کودکی که دو سال و دو روز دارد از شیر زنی بدهند محرمیت پیدا نخواهد شد .

٥ ــ اینکه شیر مال یك شوهر

بقیه در صفحه ۹٤

من در آسمان شما

سیل آسا باریدن گرفت و باد دیوانه ولجام گسیخته وزیدن آغاز کرد . رشته های قیطان مانند باران که پیوسته ومداوم از آسمان فرومیریخت دردست بادزنجیری میشد وشلاق سان بصورت انسان میخورد. پنجره را بافشار بستیم زیرا بادمانع بستن دولنگه در میشد . باران لج کرده بود. پس از بستن پنجره هم خودش را به شیشه میزد و از لای در بداخل نفوذ میکرد . شاید از تشویش واضطراب‌ما لذت میبرد وشاید میخواست قدرت‌وتوانائی خویش را بما بنمایاند.

عمه‌ام با هردودست بگونه هایش کوفت و خودرا پشت پنجره رسانید و نگاهی به رشته‌های پایان ناپذیرباران‌افکند وگفت:

ــ خدا منو بکشه . چه بلائی سرشون میاد ؟

خواهرم گریه کنان گوشه اتاق نشست و سررا برزانو گرفت ، اما من یارا و توان گریستن نیز نداشتم. اصلا اشك نداشتم. همه وحشت شده بودم.همه اضطراب بودم و میخواستم در عین‌ناتوانی کاری کنم . عمه جان عنان اشك‌راه رها کرده وگفت:

ــ غرق میشن . حرف نداره . اگه مرغ بشن و بال دربیارن نمیتونن بساحل برگردن حتی مرغهای طوفان توی‌این بارون پرشون خیس میشه وبدریا میفتن.

ــ عمه نفوس بد نزن . بگو چیکار میتونیم بکنیم ؟

ــ عقل من نمیرسه. اطلابکل‌حواسمو ازدست دادم.

معطل نشدم و با پای برهنه از خانه بیرون زدم . در چاله‌ها آب ایستاده بود. در زیر نور چراغهای کوچه سطح این گنداب‌های کوچك ومتعددازباران‌آبله‌گون میشد . موی سرم در کمتراز یکدقیقه خیس شد وبهم چسبید . باران صورتم را می‌شست وباد مثل حوله آب رامی‌خشکانید و بازخیس میشد . از چانه‌ام، ازنوك‌بینی‌ام آب میچکید معهذا میدویدم. مقداری بی‌هدف بسوی دریا دویدم اما زود بخود آمدم و بازگشتم . به تنهائی چه میتوانستم کرد . فریاد هم میزدم جز خودم صدایم بگوش کسی نمیرسید. تازه از فریاد چه برمیآمد . آنها بی فریاد منهم میخواستند به ساحل بازگردند اما نمیتوانستند.

ازهمان راهی‌که رفته بودم مراجعت کردم وخودم را به شهر رسانیدم. درخانه یکی از آشنایان را بشدت کوفتم. درآن خانه سه صیاد سابقه‌دار زندگی میکردند. زنی درراببرویم گشود . در میان هیاهوی طوفان با عجله همه چیز را گفتم و معطل نشدم و دویدم. در خانه دیگری رابصدا درآوردم و باز در های دیگری را. هرکس را که می‌شناختم و هرنامی راکه میدانستم. وقتی دوان‌دوان‌گریه‌کنان بخانه باز میگشتم تا نتیجه اقداماتم رابه عمه اطلاع دهم عده‌ای رادیدم‌که میدوند. همه بسوی دریا میرفتند . پارو بردوش . یکدیگر را بنام میخواندند ومن در میان گفته‌هایشان نام پدرم وشوهر خواهرم و دوستان را می‌شنیدم. یکی میگفت:

ــ چقدر احمقند ؟

ودیگری اظهارمیداشت :

ــ امشب شب صید نیست چرا رفتن؟ این دیوونگیه . خودکشیه .

راستی خودکشی بود. عمه وخواهرم جلو در انتظار مرا میکشیدند. از من پرسیدند:

ــ اینا کجا میرن ؟

بطور خلاصه گفتم :

ــ میرن اونارو نجات بدن . بریم.

خواهرم دوید و کفش های مرا آورد. پوشیدم و بدنبال صیادان راه‌افتادم. بساحل که رسیدم چندین فانوس بادی روشن کرده بودند و در هواتکان میدادند. شاید آنها ببینند وراه خود را بیابند و از سرگردانی دردست امواج‌رهائی یابند. چندین قایق باچند شناگر ماهوردریادیده بحرکت درآمدند . زن ها و مردهاولوله‌ای برپاکرده بودند. حرف میزدند. هیاهوئی ایجاد شده بود. زنی شوهرش را صدا میزد و اورا از رفتن منع می‌کرد ودختری پدرش راهشدار میداد که در آن طوفان دهشتناك بدریا نرود وبخاطر دیگری جان خودش‌را بخطر میفکند . تنها مامه‌تن گریه میکردیم و بقیه جوش و خروش وتکاپو داشتند.

نیمساعت یا سه ربع ساعت گذشت. ما باچشمهای گشاد بدریای تاریك‌خیره شده بودیم . صدای امواج گوش راکر میکرد . هرموج مثل کوهی بلند میشدو روی موج دیگر میریخت و کفی سفید ایجاد میکرد که آنرا تاساحل میآورد باقی میگذاشت وبازمیگشت. اولین قایق هائی که رفته‌بودند بازگشتند . درجست‌و جوی مابودند . مارا یافتند . درحالیکه بادستمال سروصورت خودرا میخشکانیدند یکی ازآنهاگفت:

ــ فایده نداره . نمیشه جلو رفت. هرکی‌پره غرق‌میشه.

عمه‌ام تحت تاثیر عواطف انسانی گفت:

ــ پس نذارین دیگران برن. برشون گردونین..

واوجواب داد:

ــ هیشکی جرئت نمیکنه‌بره. سیف‌اله واحمد وحسن هم برگشتن.

راستی همه بازگشته و در ساحل اجتماع کرده‌بودند . حالا جز تحویل گرفتن اجساد آنها ازدریا ، دریائی‌که هیچ جسدی را نگه نمیدارد، انتظاری نداشتیم . یقین داشتیم که مرده‌اند. طوفان چنان‌بود که حتی کشتی های کوچك را غرق میکرد چه رسد قایق کوچك و پوسیده‌ای را باسه سرنشین گرسنه و ناهارنخورده ...

بزودی یکایك آنها که بکمك آمده بودند بازگشتند وماه‌تن را در ساحل تاریك باقی گذاشتند . آخرین خانواده صیاد که میرفت از روی ترحم فانوسی را برای ما گذاشت که اگر لازم شد نشانه بدهیم . ماماندیم وما. من و عمه جان وخواهرم ودریای طوفانی که پیش رویمان قرارداشت و آسمان خشمگین وخروشان که‌بالای سرمان گسترده بود ویکنواخت باران میریخت . یکساعت ، دوساعت ، سه ساعت گذشت . خسته شدیم . دیگر هیچ امیدی نبود . آرام ، کوفته ، خسته، باتنی رنجورو دلی بی‌امید وروحی وروانی تاریك بخانه بازگشتیم . از باران چنان شده بودیم که گوئی با لباس دراستخر رفته‌ایم . مجبورشدیم لباس عوض‌کنیم‌و کنارآتش بنشینیم که تمام گرم‌شود . بزودی در کنار آتش بچرت زدن افتادیم اما بهر صدائی‌که شنیده میشد از جای میجستیم و چشم بدر خانه میدوختیم. دری‌که بازنشد واز گمشدگان و بدریا رفتگان کسی بدرون نیامد.

صبح شد وآفتاب بالاآمد . ما می‌گریستیم . در عوض دریا وآسمان‌آرام گرفته‌بود . جرئت نداشتیم از خانه‌بیرون برویم مبادا خبر پیدا شدن اجساد را بما بدهند اما این خبر ساعتی بعد دربندرپیچید و بگوش مانیز رسید. آری هرساجسدرا درساحل از آب‌گرفته بودند . جسد پدرم وشوهر خواهرم و دوست آنهارا.

دیگر همه چیزپایان پذیرفت. دریا آن سه طعمه را بلعید وزندگی نکبت‌بار مـرا در کـام خویش فروبرد . بدبخت و گرسنه بودیم ، بدبخت‌تر وگرسنه‌تر شدیم و من ناگزیر در خانه ها بخدمت پرداختم . این تنهاکاری بود که ازدست من برمیآمد . عمه‌ام مختصر درآمدی داشت و میتوانست خودرا اداره کند . ضمنا صاحب خانه کوچکی بود که در آن زندگی میکرد و قبلا من و پدرم را نیز می‌پذیرفت . حالا من مجبور بودم برای ادامه حیات در خانه‌این وآن کار بکنم‌و اجرتی بگیرم. این وضع را بهیچوجه نمیتوانستم دوست داشته‌باشم. نمیخواستم پیرشوم وبازکلفت خانه فلان کس باشم. دوست نداشتم بچه‌های خانم و آقاداد بزنند وصدا کنند زهرآب بیار. این زندگی دلخواه آدمی مثل من نبود.

گاه پیش خود فکر میکردم‌که‌من ازدختران خوشبخت دیگر چه‌کم‌دارم ؟ چرا سرنوشت بمن ظلم کرد وازمن کلفت‌ساخت در حالی‌که میتوانست دختری معمولی بسازد . نه چندان خوشبخت . آخر منهم دل داشتم. چرا دریائی که اینهمه دوستش داشتم وسالها غذای ما را داده بودبیرحمانه پدرم را گرفت ؟ این دریا با ما ساحل نشینان خیلی مهربان‌بود. چه شد که نامهربانی کرد ؟ دربارا نفرین میکردم‌واز امواجش که یکروز جسد پدرم رابدوش کشیده وبساحل رسانیده بودند بدم‌میآمد. صدای خروش امواج منزجرم میکرد و هیاهوی طوفان انصابم را درهم میکوفت. بوقت طوفان بگوشه‌ای پناه میبردم وسررا میان دو دست پنهان میکردم ومیکوشیدم هیچ صدائی را نشنوم اما در درون‌خودم طوفانی مهیب‌تر ، خروشان‌تر ، دیوانه‌تر ایجاد میگردید که جانم را میگرفت.

روزها و شب‌ها به سختی می‌گذشت. من هنوز باوضع جدیدی که زندگی‌برایم پیش آورده بود مانوس نشده بودم . نمی‌توانستم خودرا منعطف‌کنم . به‌عمه‌ام‌پیشنهاد کردم شوهر کند. اوسی سال داشت ، هنوزجوان بود. یك بیوه زیبا وباطراوت بود ،میتوانست روشنی بخش دل مـردی باشد. اگر اوشوهر میکرد احتمالا منهم میتوانستم در زیر سایه‌اش ، در خانـه‌اش زندگی کنم . درس بخوانم و ازخدمت در خانه این وآن نجات یابم . هروقت اورا میدیدم به پذیرفتن پیشنهاد یکی از خواستگارانی که داشت تشویقش میکردم اما او زیربار ازدواج نمیرفت و همیشه شانه‌هارا بالا میانداخت و میگفت :

ــ ولش کن ، راحتم ، اینا کـه بطرف من میان خیال میکنن من‌یه بیوه‌زن پولدار هستم. میخوان این خونه خرابه‌را هم ازدستم دربیارن . عاشق من نیستن. خودشونو دوست دارن . مگه الآن‌همه‌که ازدواج‌کنم ؟ کم میخورم اماراحت‌میخوابم وآقابالاسرندارم.

او راضی نمیشد و منهم صراحتا نمیتوانستم باوبگویم که چرا اصرار میورزم. هربار غمزده واندوهگین‌میرفتم وبازبخدمت در خانه ها مشغول میشدم. آنچه‌که کار میکردم امر خرید مایحتاج خانه نیز بامن بود. کاری‌که اندکی تفنن داشت اما مسؤولیت وبازخواست

بقیه در صفحه ۹۶

تست خودشناسی :

تهیه از :
مطبوعات فرانسه



روی سینه میخوابید یاطاقباز یا به‌پهلو ؟ بالش زیر سرتان میگذارید یا روی سرتان ؟ خودتان را در میان لحاف و پتو می‌پیچید ؟ بگوئید چطور میخوابید تا کمی از اسرار درونتان را فاش کنیم :

چه درپیداری و چه هنگام خواب، چه نشسته و چه‌ایستاده ، هیچگاه‌نمیتوانید شخصیت واقعی خود را در پشت حرکات و ژستهایتان پنهان کنید . روحیات و افکار درون هر شخص بطوری با یك یك اعضاء و حرکاتش بهم آمیخته‌اند که بدون توجه و بی‌اراده شخص را وادار به‌نمایان کردن ضمیر باطنی و شخصیتش میکنند.

بهمین‌جهت‌طراحان تست‌وروانکاوان حتی درمورد طرز خوابیدن اشخاص نیز اظهارعقیده کرده‌اند و با توجه به حالاتی که هر فرد درموقع خوابیدن بخـود میگیرد یا عاداتی که بهنگام خواب دارد سعی کرده‌اند درون وی را بشناسند . حالا شما بگوئید چگونه میخوابید تابقول معروف بگوئیم چگونه انسانی هستید .

۱ــ اگر بهنگام خواب ، لحاف یا پتو را تا زیرلب خود میکشید ، حس اعتماد شما نسبت بخودتان ودیگران بسیار کم است . همیشه درحالت ترس و تشویش بیهودای بسرمیبرید . درحالیکه طبیعت اجتماع پسند شما برعکس اینموضوع را نشان میدهد . (عکس۱)

چطور میخوابید؟
چطور آدمی هستید!



۲ــ اگر به پشت میخوابید ودستهارا زیر سرتان قرار میدهید ، فعال و پرانرژی هستید و همه کارهایتان را روی متد صحیح انجام میدهید . اغلب اوقات وقتتان گرفته است و مشغول‌هستید دقت کنید و مواظب باشید که زیادمستد و خودرای نشوید . (عکس۲)

۳ــ عادت دارید بالش را روی‌سرتان بگذارید ؟ شخص خجول، منزوی، تودار و غم‌خوری هستید . همه مسائل را برای خود مشکل میکنید و بآنها صورت‌غم‌انگیز میدهید . بسیار احساسی هستید وهمیشه دریی‌یافتن محیطی میباشید که شمارابگرمی بپذیرد (عکس۳)

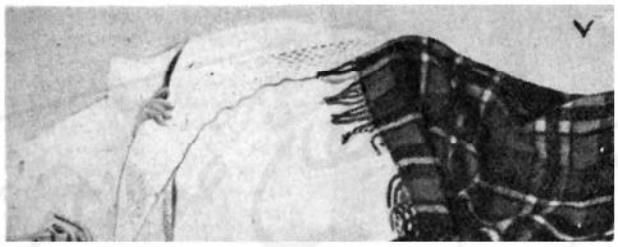
٤ــ اگر بالش را باین صورت بغل



میکنید هنوز کاملا پخته و باتجربه نشده‌اید . احتیاج به محبت و حمایت دارید . اما رفتار ظاهری شما طوریست‌که دیگران را باشتباه میاندازید ، بطوریکه تصورات دیگری از شما درنظر میآورند. (عکس٤)



۵ــ اگر خودتان را میان پتو یا لحاف می‌پیچید بسیار حساس ، قابل انعطاف و سلیم‌النفس هستید . از پذیرفتن مسؤولیت شانه خالی میکنید و همیشه بدنبال مردی هستید که قوی و فعال‌باشد تا درسایه او و تحت حمایت او به موفقیت دست‌یابید . (عکس ۵)



٦ــ اگر احساس میکنید که احتیاج دارید هر شب‌قرص‌خواب‌آور یا بطری آب بالای سر خود بگذارید (حتی اگر امکان استفاده از آنها کم‌باشد) عصبی ، زودرنج و نازک‌دل هستید و براثر داشتن این صفات ناراحت میشوید و عذاب‌میکشید(عکس٦)

۷ــ اگر سرتان را زیر پتو یا لحاف میکنید فردی متواضع ، خجول ، تاثیرپذیر هستید . قدرت فداکاری دارید . غالباخود را فردی محتاط و باثبات نشان میدهید ، بطوریکه تا حد زیادی شخصیت واقعی‌خود را در زیر این نقاب پنهان میکنید . (عکس ۷)

۸ــ اگر درموقع خواب دستهایتان‌را نزدیک گونه ها قرار میدهید یا روی پیشانی ، چشم‌ها و دهان میگذاریددهمیشه احساس خستگی میکنید و برای این میخوابید که از زیادی کار و مسؤولیت فرارکنید وخستگی ناشی ازآنرابدین‌وسیله از تن بیرون کنید . احساس میکنید که زندگیتان با آن چیزی که میخواهید و آرزو میکردید مغایرت دارد ، (عکس۸)









یک عشق بالاتر

از : الکساندر تورگو
ترجمه : احمد مرعشی

خلاصه‌ای از آنچه در این داستان خواهید یافت :

* دو قلب در آتش ، یک خوشبختی ممنوع و دو قلب در بحران تبعیضات نژادی.
* تجلی عشق با عالیترین مظاهر انسانی و اجتماعی‌اش.
* سرگردانی در توفان شورش های سال گذشته امریکا.
* تلاش فرقه مخوف «کوکلس کلان» و سیاهان با ماسک سفید برای درهم شکستن یک عشق.
* و سرانجام .....



خلاصه شماره های گذشته

دست سرنوشت پطرا جروین سفید پوست و ورنون مک‌کلورسیاه پوست‌رادر یکی از شب‌های ماه دسامبر سرراه هم قرار داد . ورنون‌پطرا را از دست‌دواوباش نجات داد ودر نتیجه علاقه‌ای بینشان بوجود آمد . سپس پطرا باورنون برای روز بعد در پیست اسکی قرار ملاقات گذاشت. دراثنای بازی اسکی بهمنی‌سرازیر شد و ورنون برای دومین‌بار پطرر رااز خطرمرگ نجات داد . اما آن‌دو بداتفاق ایرا دردخمه‌ای محبوس‌شدند. دست ورنون شکست . وسرانجام گروه نجات آنان را نجات داده به بیمارستان بردند.

اجساد قربانیان بهمن را در یکی از سالن‌های بیمارستان «لینس» در کنار هم چیده بودند . قربانیان عبارت بودند از سه‌مرد ویك دختر جوان . دخترك را از موهایش میشد شناخت ، زیرا ملافه سفیدی که رویش کشیده بودند کنار رفته خرمن موهای قرمزش را بیرون انداخته بود . زیبائیش حتی بعد از مرگ نیز بشدت‌جلب توجه میکرد . دکتر ارنست واینرت به اتفاق یك پرستار بطرف برانکارد رفت . روی پایه برانکارد یك قطعه مقوا که به نخ آویزان شده بود باد میخورد . روی مقوا نوشته شده بود : ایرافن فریدریخ .

دکتر زیرلبی تکرار کرد .

ــ ایرافن فریدریخ . آره ، خودشه .

پرستار نگاهش را به او دوخت و پرسید :

ــ اجازه دارم حقیقتو به پطراجروین بگم ؟ آخه اون ولکن معامله نیست . پشت سرهم سراغ دوستشو میگیره .

ــ نه ، نه . من خودم بهش میگم . عجالتا لازمه یه آمپول بهش بزنین تاخوب بخوابه . اگه دیدین بازم پرس‌وجو کرد ، بگین که درست نمیدونین . یه گروه‌نجات دیگه رفتن‌بازم‌بگردن ، واز اون‌گذشته‌اجساد تلف شدگانم یه راست بردن مونیخ . دونستن حقیقت تا فردا براش خطر داره . فردا خودم همه‌چی رو براش تعریف‌میکنم.

پرستار به‌علامت قبول‌سرپائین‌انداخت، بعد گوشه ملافه را گرفت ، روی سرو

قسمت سوم

ازرنگها





صورت مرده کشیده ، دوباره نگاهش را متوجه دکتر کرد و گفت :

ــ دختر قشنگی بود .

دکتر جوابداد :

ــ آره ، خیلی قشنگ .

وقتی این جمله را ادا کرد ، هیچیك از عضلات صورتش تغییر حالت ندادند . او بی اختیار بیاد آخرین بالماسکه افتاده بود ، بیاد آن سه شب فراموش نشدنی که او وایندختر تا صبح با هم رقصیده بودند.

آری ، پرستار حق داشت . «ایرا» دخترخوشگلی بود . دکتر(ارنست واینرت) ازمدتها پیش باین حقیقت پی برده بود . به پرستار گفت :

ــ خوب . شب بخیر .

***

دکتر ارنست واینرت وقتی به طبقه بالارسید ، و وارد دفتر خصوصی‌اش شد ، پشت میز تحریر نشست . عکس ایرا را از توی یکی از کشوها درآورد . ایرا قشنگ بود . زیبائی کلاسیکش جدا بی‌نظیر بود. هم قشنگ بود و هم وحشی . وحالا همین زیبای وحشی ، در عنفوان بیست‌وچهار سالگی مرده بود .

دکتر واینرت عکسی را که درآپارتمان ایرا برداشته شده بود دوباره توی کشو گذاشت . درهمان آپارتمانی که سه شب تمام مورد پذیرائی قرار گرفته بود .

در دل گفت : اگه باهاش عروسی میکردم آیا این اتفاق براش نمی‌افتاد ؟ اگه زنم میشد آیا اجل دست از سرش ورمیداشت ؟ یا اینکه بازم دست از سرش ورنمیداشت و من در سی سالگی بی سرو همسر میشدم ؟

سیگاری روشن کرد . پك عمیقی زد وچشمهایش را برهم گذاشت . اما خیلی زود سیگارش را در زیر سیگاری کشت. انگار بدینترتیب میتوانست خاطرات آن سه شب فراموش نشدنی را نیز با این حرکت بکشد و جسد «ایرا» را که در سالن طبقه پائین قرار داشت برای همیشه فراموش کند.

***

هنگامیکه ورنون بهوش آمد همجا تاریك بود . سعی کرد برخیزد . اما درد جانکاهی در بازوی راستش حس کرد . مکزیکو : این اولین چیزی بود که فکر ورنون بسویش پرکشید . نه دیگر مکزیکورا میبایست بخواب میدید . آرزوی شرکت دربازیهای المپیك را میبایست با خودش‌بگورمیبرد . همه‌چیز ، همه آرزوها شبیه خیالی آمده و گذشته بودند . لعنت براین ...

ذهن ورنون اندك‌اندك روشن‌تر شد. توانست با وضوح بیشتری فکر کند . عجیب اینکه حالا دیگرنه به المپیك‌مکزیك فکر میکرد ونه به مدال طلا ، نه به شهرت و افتخار ، و نه به میدان مسابقات .

درآن لحظه فقط صحنه‌ای عجیب برابر نظرش مجسم بود : پطرا ، باچشمهای بچگانه ووحشتزده‌اش . ایرا ، با موهای قرمز اسیر چنگ‌باد و بهمن با غرش رعد آسایش ...

سعی کرد بیحرکت بماند . فکر کرد: منو نجات‌دادن . اما پطراوچطور؟ ایرارو چطور ؟

درتاریکی کورمال کورمال به‌اطرافش سائید . میز کنار تخت و بعدش تکه‌چراغ را پیدا کرد . چراغ را روشن کرد . دریك چشم بهمزدن اتاق غرق در نور شد . ببازوی راستش نگاه کرد . در گچ قرار داشت . با کوفتگی خاصی دوباره روی بالش پس افتاد .

چنان داغ بود که گوئی تب داشت. عرقی که از روی پیشانیش سرازیر بود، روی‌گونه‌ها و پس گردنش راه افتاده بود. از خودش پرسید : اون دوتا دختر ! چه بلائی سرشون اومده ؟

آنقدرقدرت‌داشت‌که افکارش را منظم کند . بیاد آورد که قبلاً از بیهوش شدن فکر کرده بود : اون دوتادخترا ؟ حالشون خوبه ، ما نجات پیدا کردیم . یادمه ، اینو قبل از بیهوش شدنم دکتر بمن گفت . نه، خدارو شکر که سرما هیچکدومونو خشك و سیاه نکرد . دستم عیب نداره . حتما استخون زود جوش میخوره و من دوباره میتونم ... دوباره چی میتونم ؟

افکارش تارومار شدند وسپس‌واقعیات بصورت یك وحشت براو تسلط یافتند . فکر کرد : اون‌کجاست ... هلن ؟



ای هلن ، وقتی امریکا بودم دوستت داشتم . هم تورو دوست داشتم هم پوست شکلاتی تو . اما نه خیلی زیاد . تو خیلی وحشی بودی . عشقتم وحشی بود عشقبازیاتم وحشیونه بودن . نه ، اون احساسی که من نسبت بتوداشتم یه عشق نبود ...

آخ‌که در وطن بودن و بهاررو در واشینگتن تموشا کردن چقدر لطف‌داره ... روچمنای سبزولوشدیم ... هوا اشباع شده ازعطر ماگنولیا ویاسمنه . رودخونه‌پوتومالك تو آفتاب برق میزنه . دست هلن تو دستمه. و همه مردانی که از جلومون رد میشن برمیگردن وبا حسرت به پشت سرشون نیگا میکنن . آخه پاهای بلند وخوش‌تراش وآفتاب سوخته ... این موهای طلائی ... نه ... نه ... هلن که موطلائی نبود ... پطرا موطلائیه ... همون پطرای ظریف و قشنگ ... همون پطرائی‌که مث فرشته‌هاس، موهای بور و بلند داره ...

تبسم خواب‌آلودی بر دهان ورنون نقش بست . رویاها و احساسات تازه‌ای بروجودش غلبه کردند واو به این نتیجه



رسید که همه‌چیز روبراه میشود . وآنوقت آهسته زمزمه کرد : شب بخیر پطرا کوچولو ...

***

وقتی ورنون دوباره بیدار شد فکر کرد : همیشه همینطوره ، یا خودموطوری می‌بینم که انگار یه تیهکارم ، ویا یه آدم غیر عادی و نابغه هستم . نمیدونم چرا حالا ، خودمو غیرعادی حس میکنم .

درباز شد دو کمك پرستار برایش صبحانه آوردند . یکی موطلائی بود ، دیگری مو سیاه . چنان سیاه که موهایش در آفتاب مثل بال یك کلاغ سیاه برق‌برق میزد . پرستاران برویش تبسم کردند و چنان کمر بخدمتش بستند که گوئی یکی از شاهزاده‌های مشرق زمین بود .

اعتراض کرد :

ــ اینهمه رو که نمیتونم بخورم .

درانثنائیکه پرستار مو سیاه بالشش را مرتب میکرد ، پرستار موطلائی خندید و گفت :

ــ باوجود این بایس بخورین . مگه

بقیه درصفحه ۸۴

ناتالی‌وود...



خوشگلتر از همیشه به سینم

«(ناتالی وود)) چگونه بخاطر شکست در عشق از خود انتقام می‌گرفت ؟

قرار بود ترانه معروف «ناتالی» را به فیلمی عاشقانه برگردانند و ناتالی زیبا عهده‌دار نقش اول این فیلم باشد .

چیزی نمانده بود ، این ستاره محبوب جوانان بخاطر شکست در سینما و زندگی برای همیشه از دست برود .

در چند کیلومتری هالیوود،پایتخت سینمای آمریکا ، در ناحیه‌ای سر سبز و خوش آب وهوا یك عده فیلمساز و فیلمبردار جمع شده‌اند تا بساط یك‌فیلم «کمدی ــ درام» را راه بیندازند. بین این عده چهره فوق‌العاده زیبا و تماشائی «ناتالی‌وود» جلب نظر می‌کند ، چهره‌ای که به قول طرفدارانش نبودن آن روی پرده سینما این پرده نقره فام را از جلوه وجلا انداخته بود !

«ناتالی» بعداز یك غیبت‌نسبتاطولانی غیبتی که اززمان فیلم «پنه‌لوپ» بینطرف طول کشیده بود بازگشته است تا سینمارا باوجود دلپذیر خویش غنی‌تر سازد . فیلمی که پس از آن غیبت عهده‌دار ایفای نقش نخستش‌شده «باب و کارول ــ تد وآلیس» نام دارد و همانطور که از اسمش پیداست فیلمی است در باره دو زوج و بایك سوژه نو و جسور که تا بحال سینما بآن دست نزده است .

«ناتالی» خود درباره این فیلم می‌گوید :

ــ برخلاف فیلم‌های کمدی ، دراین فیلم اثری از صحنه‌های فانتزی و غیر واقعی کمتر دیده می‌شود . دراینجا«رابرت کالپ» (هنرپیشه سری فیلم‌های‌تلویزیونی «تعقیب») رل نامزد مرا بعهده دارد و ماهردوسخت بیکدیگر علاقه‌مندیم ، اما بعد «رابرت» در مسافرتی به شهری دیگر با دختری از اهالی آن شهر رابطه برقرار می‌کند ، ومن وقتی از این موضوع باخبر می‌شوم به تلافی با یك تنیس‌باز گرم می‌گیرم در حالی که کوچکترین علاقه‌ای باو ندارم !

آنطور که معلوم است سوژه اصلی این فیلم درام اصلی روابط جوانان امروز غربی یعنی بی‌وفائی وبی‌بندوباری درپیمان های عاشقانه است که موضوع بسیار مهم وقابل تعمقی است ، یعنی واقعا چطور می‌شود که دو نفر در عین حال که واقعا بیکدیگر علاقه دارند آنقدر در برابر هوسهای خود بی‌تاب و ضعیفند که دربرابر نخستین وسوسه ، عشق را از یاد می‌برند... بهرحال این فیلمی است که بقول کارگردانش هرکس می‌تواند از آن به دلخواه خویش نتیجه‌گیری کند.

غیر از «ناتالی» و«رابرت کالپ» سایر رلهای مهم را «دایان کانن» و «الیوت گولد» بازی می‌کنند . «دایان کانن» همسر سابق «کاری گرانت» است که چندی پیش با داشتن یك بچه‌ازشوهرش جدا شد .

«این فیلم صرفنظر از سوژه جالبش مهمترین خصوصیتی‌که دارد همین است که «ناتالی‌وود» را با سینما آشتی‌میدهد چون ستاره سیاه چشم و جذاب ، بعد از یك سلسله شکست در سینما و پشت پرده سینما دچار آن چنان سرخوردگی شده بود که بیم آن میرفت یکسره از دنیای فیلم و شهرت و محبوبیت خود را کنار بکشد .»

«ناتالی» با اسم اصلی «ناتاشا» از خانواده‌ای اصلا روس در آمریکا متولد شد . این ریشه روسی که در چشمان شوخ و پر شرار سیاه و گیسوان مشکی و پوست گندمگون او بخوبی منعکس است باعث‌شده بود که چندسال قبل دراوج رواج ترانه بسیار زیبای «ناتالی» ، فیلمساز فرانسوی «کاودلاوش» (سازنده فیلم معروف «یك زن و یك مرد») به فکر تهیه فیلمی بهمین نام با شرکت «ناتالی وود» بیفتد ، فیلمی که مثل قصه همان ترانه ، سرگذشت‌عشقی است که بین یك جوان فرانسوی و یك دختر راهنمای روس ، در مسکو پیش میاید ، منتها در آن موقع «لولوش» هنوز شهرت امروز را نداشت و کسی حاضر نشد برای ساختن این فیلم باو کمك کند. ضمنا فیلمبرداری در مسکو نیز البته خالی از اشکال نبود !

بهرحال «ناتالی» خیلی زود موقعی که چهار پنج سال بیشتر نداشت به سینما راه یافت و برخلاف خیلی از بچه ستاره‌ها که با بزرگ شدن لطف خودرا از دست میدهند واز نظرها میافتند او مرحله بلوغ سینمائی را خیلی راحت و آسان پشت‌سر گذاشت و بزودی در نقش دختران جوان نیز مثل رل دختر بچه‌ها جا افتاد وجلب توجه کرد . تاانی که «ناتالی» در این دوره آورد این بودکه رل مقابل‌هنرپیشه‌ای مثل «جیمزدین» فقید در فیلمی مثل «شورش بی دلیل» نصیبش شد . بازی او دراین فیلم چنان جلب نظر کرد که همان سال نامزد جایزه اسکار شد . بعدها نیز فیلم های بسیار خوب ومردم‌پسندی مثل شکوه علفزار ، داستان وست ساید ، عشق با بیگانه‌ای کامل و جیبی‌سبب‌شد ناتالی بسرعت در ردیف سوپر ستاره های جهان جا بگیرد . موفقیت اورا ازدواج با هنرپیشه‌ای مثل «رابرت واگنر» تکمیل کرد و همه برای او زندگی خوش و سعادت آمیزی پیش‌بینی کردند.

اما چنان‌که گوئی توفیق پیش رس وبدون زحمت این دختر فشنگ را قدری لوس بار آورده باشد بزودی باشوهرش بنای ناسازگاری را گذاشت و بالاخره در مسیر هوسرانی و سیگری افتاد . رابطه‌ای که او در این موقع با «وارن بیتی» برقرار کرد سبب شد «واگنر»رسما از دادگاه تقاضای طلاق کند وبزودی آندو از هم جدا شدند .

«ناتالی» که به خیال خود مرد ایده‌آلش را یافته بود دیگر حساب این‌را نمی‌کرد که آیا اوهم برای «وارن‌بیتی» دختر ایده‌آل هست یا نه ! او این‌حقیقت تلخ را هنگامی دریافت که روزنامه‌ها‌عکس «وارن بیتی» را در حالاتی صمیمانه و

بقیه درصفحه ۷۹



بازمی گردد



مشکل بینی

فرستنده سر گذشت :
پروین چهره‌نگار (گورانی)
از تهران
نویسنده : شبدیز

صدای زنگ در بلند شد . داشتم چرت میزدم. از خواب پریدم و بطرف پنجره رفتم . از پنجره میتوانستم‌توی کوچه را ببینم و بفهمم کیست که در میزند . در همان چند قدم فاصله تختخواب تا پنجره فکرکردم شوهرم (محسن) است اما وقتی باعث نگریستم مطمئن‌شدم که‌اونیست زیرا هنوزیکساعت به‌آمدن اومانده بود. پس کیست ؟ پنجره را گشودم و بخارج نگریستم . (پوری) دوستم بود . بشنیدن صدای باز شدن پنجره سر برداشت و بمن نگریست و تبسمی کرد . چشم و صورتش بهم ریخته بود . برخلاف معمول روسری بسر داشت . حدس زدم حادثه‌ای برایش اتفاق افتاده و گریسته است . باوگفتم :

ــ نمیتونم بیام‌پائین . کلیدومیندازم خودت درووا‌کن بیا بالا .

کلید را انداختم . در را گشود و از پله‌ها بالا آمد . تا راهرو باستقبالش رفتم . جای کلید را میدانست . آنرا در کشوی جا رختی راهرو انداخت و همراه من وارد اتاق شد . وقتی از نزدیك صورتش را دیدم حدسم به یقین مبدل شد زیرا گریه کرده و چشمانش سرخ ومتورم شده بود . روسری را برداشت . چنگی لای گیسوان آشفته و نامرتبش کرد و خودرا روی صندلی انداخت و آهی کشید. از او پرسیدم :

ــ باز چی شده ؟ با زن بابات دعوا کردی. ؟ معلومه گریه کردی .

او زن پدر بد اخلاق و بهانه‌گیر وتندخوئی داشت که همیشه با هم دعوا میکردند. (پوری)درکلاس‌ششم‌ریاضی‌درس میخواند . با من همکلاس بود . مهم اگر شوهر نکرده و بدرس ادامه داده بودم آنسال دیپلم میگرفتم. متاسفانه باخوشبختانه مرا زود شوهر دادند وناگزیر شدم درس ومدرسه را رها کنم و بخانه‌داری بپردازم. سرش را به پشتی صندلی تکیه داد و با صدای گرفته‌ای گفت :

ــ نه . اگه با اون دعوام بشه گریه نمیکنم

ــ پس چی شده ؟ بابات حالتو جا آورده ؟

ــ نه . با حمید دعوام شد .

ــ اینکه گریه نداره . شماها همیشه بگونگو دارین . من فکر میکنم حالاکه اینجوری هستین وقتی زن و شوهر شدین چیکار می‌کنین .

پوزخندی زد واظهار داشت :

ــ زن وشوهر ؟ چه خیالاتی . خودمم از این خیالات داشتم اما امروز همه چیز تموم شد . روشن شد .

ــ چطور مگه ؟ اول بذار یه‌چیزی برات بیارم بخوری .

ــ نه. نه. نمیخوام . چیزی‌نمیخورم. بیا یه‌دقه پیش من بشین . میخوام حرف بزنم بعدم برم. کار دارم.

روبرویش نشستم . درانتظار آغاز سخنان او بفکر فرو رفتم . (پوری) دختر خوشبختی نبود اما من دوستش داشتم وتنها دوست صمیمی و یکرنگ او محسوب‌میشدم. در شرایطی که هیچکس باو روی خوش نشان نمیداد . در روزهائی که شاگردان دبیرستان از او دوری میکردند و حتی درخیابان باوی راه نمیرفتند من با پوری طرح دوستی ریختم واین دوستی را تا امروز حفظ کردم .

مادرش را وقتی شش هفت ساله بود از دست داد . پدرش چند سال بعد زن دیگری گرفت که نتوانست نسبت به پوری کوچولو مهربان باشد . او دختر شوهرش را آزار میداد. شکنجه میکرد و بکارهای سخت خانه وامیداشت از همه اینها گذشته پوری بدبختی بزرگتری داشت که بنظر علاج‌ناپذیر جلوه میکرد . صرفنظر ازبینی (پوری) دختر زیبائی بود . چشمان سبز وگیسوان خرمائی رنگ‌وابریشمین‌وصورتی سفید و شیرین داشت امادراین‌صورت‌قشنگ بینی خرطومی شکل بدترکیبی خودنمائی میکرد که از او دختری زشت ، کریه و مسخره میساخت . شاگردان‌کلاس‌خودمان از دوستی با او ابا داشتند و خجالت میکشیدند درخیابان کنار پوری راه‌بروند. مدیر وخانم وناظم و دبیرها با تمسخر وگاه با لبخندهای آشکار به بینی او می‌نگریستند وبالاخره پسرهای مزاحم که در هرکوی و برزنی هستند اسم اورا (مادموازل فیل) گذاشته بودند و وقتی با دوچرخه از کنار ما میگذشتند بصدای بلند میگفتند :

ــ مادموازل فیل حالت چطوره ؟ خرطومتو میفروشی .

حتی یکروز با تفنگ بادی بینی او را هدف قرارداده و مجروح کردند . خدا رحم کرد که ساچمه تفنگ به شقیقه وبا



بزرگ...

چهل طوطی

چشم او اصابت نکرد. اگر چه امکان نداشت زیرا بینی پوری آنقدر بزرگ بود که هر تیرانداز ناشی و نابلدی میتوانست آنرا هدف قرار دهد. بهرحال پوری از بابت مرد عقده‌ای عجیب داشت. هیچ پسری باو نگاه نمیکرد. همه اورا تمسخر میکردند و مورد استهزا قرار میدادند و در شرایطی که دختران دیگر با بوی‌فرندهای خویش نامه و عکس ردو بدل میکردند او تنها بود و بهیچ پسری فکر نمیکرد. تنها من برای او دلسوزی میکردم ودوستش داشتم و بعد هم که شوهرکردم رابطه‌ام را با پوری ادامه دادم. اورا با محسن شوهرم آشنا کردم واز او خواستم که همه وقت بخانه من سر بزند.

اخیرا تغییر شگرفی در زندگی پوری پدیدآمده‌بود. یکروز خودش با خوشحالی نزد من آمد واطلاع داد که پسری بنام (حمید) سر راهش قرار گرفته و باواظهار عشق کرده است. من خیلی تعجب کردم زیرا خودم اگر پسربودم هرگزبادختری‌که بینی‌آن بزرگی‌وزشتی‌داشت‌دوست‌نمیشدم‌چه رسد باینکه ابراز عشق و دلدادگی بکنم.

فهمیدم زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست اما بروی خود نیاوردم و اورا تشویق کردم که به عشق او جواب مثبت بدهد شاید کارشان بازدواج بکشد. مدتی پوری خوشحال و مسرور بود. روی پا بند نمیشد و از شادی در پوست نمی‌گنجید. تعریف میکرد که چگونه برای حمید نامه عاشقانه می‌نویسد و حمید چطور باو جواب میدهد. میگفت که با هم پیک‌نیک رفته و عکس گرفته‌اند و حمید وعده خواستگاری و ازدواج داده است. البته گه‌گاه اختلافی نیز بین آنها پدید میآمد اما با سماجت و چسبندگی پوری زود برطرف میشد. دوستی پوری و حمید ادامه داشت تا آنروز که او با چشمان گریان و صورت بهم ریخته و بینی باد کرده و سرخ شده نزد من آمد. بدون مبالغه بینی او مثل یك بادمجان ورم کرده و بنفش شده بود و منظره‌ای چندش‌آور و مشمئز کننده بصورت او می‌بخشید که دل هر زنی را بهم میزد چه که یك مرد را، یك جوان را که امکان دوستی با دختران زیباتر نیز داشته باشد. داشتم درباره او فکر میکردم و چشمم را به بینی بادمجانی او دوخته بودم که سکوت را شکست و با صدائی بغض گرفته گفت:

ــ حمید پدرمو درآورد. امروز یه حرفی زد که همه امیدها و آرزوهام بباد رفت.

ــ چی گفت؟ همیشه شماها دعواتون میشه.

ــ نه. امروز یه روز دیگئی بود. سه روز بود حمیدو ندیده بودم. رفتم در کارخونه‌ای که اونجا کار میکنه. آخه داشتم دیوونه میشدم، از در که اومد بیرون و منو دید یه‌هو سرم داد زد و گفت چرا اومدی اینجا؟ میخوای رفقام مسخره‌ام کنن.

اینجا پوری‌بگریه افتاد ودرهای‌های گریستن ادامه داد:

ــ آره. دستمو گرفت پرتم کرد و گفت برو گمشو. من از روز اول تورو مسخره میکردم. با بچه‌ها قرار گذاشته بودیم که یکیمون تو رو بازی بدیم. یکیشون میگفت دختری زشت خیلی عفیف و پاکدامن میشن. من خواستم ثابت کنم که دختری زشت زودتر از خوشگلها خودشونو لو میدن. حالا که باونا ثابت کردم دیگر باهات کاری ندارم. برو گورتو گم‌کن. اینو گفت و رفت توی کارخونه. به دربان کارخونه‌ام سپرد که دیگه اگه من اومدم صداش نکنه. پیش خودت تصور کن که من چه حالی شدم. دلم میخواد بمیرم. میخوام خودمو بکشم. خودمو میکشم.

دلم برای پوری سوخت. گریه‌ام افتاد. منهم با او گریستم ولی کاری از دستم برنمیآمد. چه میتوانستم کرد. فقط یك معجزه امکان میداد بینی بزرگ او از بین برود و جای خود را بیك بینی رومی و شکیل بخشد. تنها دختر شاه‌پریان میتوانست چوبدست طلائی خود را به بینی او بزند و آنرا تغییر شکل دهد. معهذا دلدارش دادم. امیدش بخشیدم و سخنان گرم و امیدوار کننده گفتم. مطالبی بر زبان آوردم که خودم نیز به صحت آن اعتقادی نداشتم. برای اینکه سرش را گرم کنم صفحه گذاشتم و از او خواستم که در چیدن میز ناهار با من همکاری کند.

بقیه درصفحه ۸۳



جالب‌ترین رویداد های جهان

هواپیمادزدی!

جدیدترین نوع سرقت در قرن اتم و ماشین

درمیان گرفتاریهائی از قبیل مسئله ویت‌نام ، خاورمیانه ، جنگ سفید و سیاه که دامنگیر امریکاست ، مسئله ظاهرا کوچك و باطنا مهمی بچشم میخورد که روز بروز دشوارتر میشود و بر گرفتاریهای دولت و ملت امریکا می‌افزاید . این مشکل مسئله هواپیما دزدی است !

هواپیمادزدی را کارشناسان پدیده‌ای زائیده عصر ماشین و سرعت میدانند و دزدان آنرا « دزدان‌هوا » نام میدهند (ایرپایر Air Pirate) این نوع دزدی جدید ، نام و نشانش هرچه می‌خواهد باشد مشکل لاینحلی برای دولت‌ها بوجود آورده‌است .

ابتکار هواپیمادزدی از آنجا شروع‌شد که تقریبا دو سال پیش یك‌هواپیمای بزرگ مسافربری که بسوی میامی و فلوریدا (جنوب‌امریکا) میرفت ناگهان خط‌سیرش را تغییر داده و بسوی کشور کوبا براه افتاد . اگر کسی در آن لحظه درون هواپیما بود میدید که مرد گردن‌کلفتی با ظاهری آرام‌از میان مسافران برخاست و بجانب‌اتاقك خلبانان رفت ، خلبان بی‌خیال‌مشغول راندن و هدایت هواپیما بود که مرد هفت‌تیری از جیب درآورده ، لوله آنرا به گردن وی چسبانید وگفت:

ــ بدون معطلی راه را کج‌کن‌و بسوی هاوانا پایتخت کوبا برو وگرنه شلیك میکنم !

خلبان لحظه‌ی هاج و واج‌ماند سپس تبسمی کرده‌گفت:

ــ شوخی میکنی ؟!

ــ نه جان شما جدی جدی است، اگر باور نداری میتوانی آزمایش‌کنی، امتحانش مجانی است !!

مردك گردن‌کلفت این را گفت و ضامن هفت‌تیر را حرکت داد و گلنگدن آنرا نیز آماده کرد ، صدای برخورد خشك و سرد دو فلز بر روی یکدیگر بخوبی شنیده شد ، حالا دیگر با یك فشار کوچك بر روی ماشه‌کافی بود گلوله‌ای داغ از لوله آن خارج شده مغز خلبان را متلاشی سازد وروح وی را از همانجا به‌طبقه‌های عالیتر آسمان بفرستد !

ناچار خلبان اطاعت کرد و راه فرودگاه هاوانا را درپیش گرفت لحظه‌ای بعد جریان مزبور به‌اطلاع‌همه مسافران رسید تمامی سرنشینان و مسافران و ازجمله مرد هفت‌تیرکش‌در هیجان بودند و آنقدر این هیجان ادامه یافت تا هواپیما برآسمان هاوانا رسید ، لازم به گفتن نیست که درتمام این مدت لوله هفت‌تیر بر روی گردن خلبان بود و براستی اگر کوچکترین حرکتی میکرد خود و مسافران را رهسپار دیار عدم میکرد.

هواپیما درفرودگاه هاوانابزمین نشست وبیدرنگ‌ماموران فیدل‌کاسترو به‌سراغش شتافتند و پس از مدتی‌مدید بازجوئی و بازرسی هواپیما آنرا به دولت امریکا پس دادند اما مرد هفت‌تیرکش که از هواخواهان‌دوآتشه کاسترو ، و کمونیست بود بعنوان پناهنده سیاسی درکوبا ماند . ازآن‌پس ماهی نبود که یك یا دو هواپیمای امریکائی بدین طریق ربوده نشود و جالب اینکه تمام آنها هم راه کوبا را درپیش میگرفتند.

غالب این سارقین هواپیما از قاچاقچیان و دزدان و افراد بدسابقه بودند، بعضی‌ها هم چون‌کرایه وپروانه خروج از مرز نداشتند بدینوسیله‌خود را از کشور سرمایه‌داری امریکا به کشور کمونیستی کوبا میرساندند.

تنها درسال جدید یعنی ۱۹۶۹ ،

بقیه درصفحه ۸۰



تعبیر خواب

دیدار معشوق ومعشوقه درعالم رؤیا

حدیث کهنی که همیشه باقی خواهد بود

قابل توجه دوشیزگان و آقایان :
ب . ع ــ ف . ش از تهران ــ پروین خ . ن ــ نیلوفر صابری ــ ا . ر . ازتهران ــ ج . از انارك ــ پ . ب ــ منیژه از میانه ــ ا . ت از اصفهان ــ قدرت‌اله نقی‌پور ــ م. ف از شاهی ــ افسر . ف از همدان ــ فریبا . ن ــ ص . ی ــ ف . ن از تهران ــ منیژه جلیلی ــ بیوك . ش ــ ایرن . ب ــ پروانه . ص ــ دری مودت ــ نیلو یکتا از اهواز ــ ژیلا هاشمی ــ مینو مقدم نژاد ــ ف . م از خرمشهر ــ پروین ــ پروانه جهانلو .

تعبیر

اساس و مفهوم خواب شما خوانندگان خوش‌ذوق همگی یکیست . در عالم رویا دیده‌اید معشوق یا معشوقه‌به ملاقاتتان آمده ، وحتی با یکدیگر سخن گفته‌اید ، پاره‌ای از شما فرصت خوردن میوه ، نان و پنیر ، غذا یا شیرینی هم با وی داشته‌اید ، پاره‌ای دیگرملاقات‌خشك و خالی داشته‌اند ، معشوق یا معشوقه از شما گله کرده ، یا سخنان شیرین بر زبان آورده است . درپاره‌ای از شما این ملاقات دلپذیر به بوسه شاعرانه نیز منتهی شده است .

از ما میپرسند :

س ــ پایان این عشق چیست ؟

ج ــ کسی نمیداند !

س ــ آیا او هنوز مرا دوست دارد ؟

ج ــ هیچکس نمیداند !

س ــ آیا صلاح است من در عشق وخواستگاری پیشقدم شوم ؟

ج ــ از ما میپرسید ، خیر ! تا از عشق او مطمئن نشده‌اید و تا زندگی با «او» را کاملا به صلاح خود وشایسته ندانسته‌اید دست باین کار نزنید .

س ــ آیا این خواب میتواند دلیل علاقه او به «من» باشد ؟

ج ــ هرگز ، هرگز ! این خواب مسلما و بطور قطع و یقین دلیل علاقه و عشق کامل شما نسبت بـه «او»ست ! خواب ، چنانکه گفتیم ، نامه‌ایست از ضمیر ناخودآگاه شما به خود شما و این نامه مطالبی دارد درباره شما وبه زبانی نوشته شده است نه در خور فهم شما ! ترجمه و تعبیر آن با ماست واکنون برایتان فاش میکنیم که شما اورا واقعا دوست دارید.

پاره‌ای از شما نوشته‌اید : «من دیگر این عشق را شایسته خود ندانستم واورا به باد فراموشی‌سپردم» ما به شما جواب میدهیم : «کاملا اشتباه کرده‌اید!» همین رویا که به حق میتوان آنرا رویای صادق نامید اخطاری است از روح شما به شما که نتوانسته‌اید اورا فراموش کنید ! شما در خواب ، نامزد یا دوست صمیمی و دیرین یا خواستگار سابق خودرا دیده‌اید واز این ملاقات خوشوقت شده‌اید و بعد هم دربیداری تعجب کرده‌اید که مثلا چگونه پس از این مدت اورا با همان وضع در رویا دیده‌اید .

اینها همه دلیل بر آنستکه شما اورا هنوز دوست دارید و این عشق نتوانسته از ضمیرتان بیرون رود ونکته مهمتر آنکه آرزو دارید این دوستی سابق یا فعلی به وصل و ازدواج منجر شود.

آرزوی‌شدید روح شما بجای خود ، اما نمیتوانید صرفا بخاطر یك عشق و آرزوئی که زائیده احساس است دست به اقداماتی بزنید که بعدا احیانا پشیمانی ببار آورد . امکان دارد که در صورت اقدام شما ، این دوستی و عشق ، بسیار شیرین و بارور و مشروع شده منجر به ازدواجی شایسته‌گردد ، از سوی دیگر امکان آن هم هست که خلاف این ثابت شود . واین بود تعبیر ما ، توصیه برادرانه دیگری هم داریم وآن اینستکه در چنین موقعیتی که سخت دل باخته‌اید ، هرگز عنان وجود خودرا بدست‌احساسات مطلق‌نسپارید!

نجات کودك از آب

بیست و دو سال دارم ، پنج ماه است عروسی کرده‌ام ، درحدود یك هفته است که اولین بچه خود را سقط کرده‌ام . دختر خواهری دارم که درحدود ٤ سال دارد و بیش‌ازاندازه مورد علاقه من است . خواب دیدم که باران شدیدی می‌بارد ، دختر خواهرم به حیاط رفت و درحوض آب افتاد ، من بیدرنگ به وسط حوض‌پریدم که اورا نجات دهم ، باران شدید مانع بود ، از حوض بیرون آمدم و دختر خواهرم را سالم درخارج حوض دیدم ، باو تنفس مصنوعی دادم تا حالش بجا آمد ، بعد به حوض نگاه کردم ، بچه‌کوچك چند ماهه‌ای در آن دیدم که خفه شده بود و من‌تلاشی برای نجاتش نکردم، تعبیر این خواب چیست ؟

ش . ش . از قم

تعبیر

نجات غریق از آب (حوض ــ دریا ــ رودخانه وغیره) همیشه معرف میل زائیدن و حیات بخشیدن است . این سمبل و مظهر عمومی در تمام نقاط جهان وبین تمام اقوام و ملل صادق است . براستی هم وقتی ما کسی را از آب نجات میدهیم مگر نه آنستکه زندگی تازه‌ای باو می‌بخشیم ؟

درافسانه های ملل مختلف نیز این‌سمبل با اندکی تغییر آمده است ، رویای دختر پادشاه که نوزادی را از دریا گرفت (مربوط به اروپا و کشورهای اسکاندیناوی) داستان‌دختر فرعون که گهواره‌کودکی (حضرت موسی) را از رود نیل گرفت و اورا فرزند خود خواند و بزرگ کرد و غیره ...

رویای شما دلیل آرزوی بسیار شدید شماست برای آوردن نوزاد ، در حقیقت از سقط بچه اول خود بسیار ناراضی هستید ، و در عالم رویا اورا بصورت بچه چند ماهه خفه شده در حوض مشاهده میکنید (قسمت آخررؤیای شما) و چون دیگر مرده است تلاشی برای نجاتش نمیکنید .

اما دختر خواهر خودرا که باو علاقه‌مندید از حوض نجات میدهید ، یعنی میل دارید این علاقه شدید شما به دختر خواهر به فرزند آینده خودتان منتقل شود ، خواب باران شدید و ناتوانی شما در نجات دادن نیز مظهر گرفتاریها و عواملی است که درزندگی باعث میشوند شما بچه‌دار نشوید (به احتمال قوی برخلاف میل شوهرتان) بهتر آنست که به این وظیفه طبیعی تن در دهید و خواهش مشروع ضمیرناخودآگاه خویش را با آوردن نوزادی برآورده کنید .

بقیه در صفحه ۷۵

از زندگی بیشتر بدانیم...

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

رموز شیکپوشی
از : هما سرشار

چه بپوشیم؟ چه نپوشیم؟

تابحال هیچ دقت کردهاید که اندامتان بکدام گروه از اندامها تعلق دارد ؟ آیا خود را بدقت درآئینه نگریستهاید و آیا واقعا از عیب اندام خود خبردارید ؟ چاق هستید یا لاغر ؟ باستنان بزرگ است ؟ ریزه هستید ؟ بالاتنه کوتاهی دارید ؟ درهرحال مهم آنست که خودتان بهعیب اندامتان واقف باشید ، چون مهمترین رمز شیکپوشی یك زن درهمین نکته است.

بطورکلی میتوان اندامها را به هشت دسته مختلف تقسیم کرد . شما بدقت اندام خود را در آئینه نگاه کنید و ببینید متعلق بکدامیك از این دستهها هستید . سپس بنکات کوچك ولی مهمی که مادراینجا متذکر میشویم توجه کنید خواهید دید که چه آسان میتوانید عیب اندام خود را ازنظر مردم پوشیده نگاهدارید.

قبل ازاینکه بنکات مربوط باندام بپردازیم ، باین مساله خوب دقت کنید : برای اینکه عیوب اندام بچشم نخورند ، دوراه درپیش داریم:

۱ــ اگر قسمتی از بدن بزرگ است آنرا کوچکتر نشان دهیم و اگر برعکس کوچك است آنرا بزرگتر جلوه دهیم . وسائلی که مارا دراینراه کمك میکند زینتهای لباس مثل کمربند ، گلسینه ، پاپیون ، پوست و یا قسمتهای مختلف خود لباس مثل آستین ، جیب ویخه‌است.

بقیه درصفحه۷۶





آداب معاشرت

در رستوران

رستوران ، کافه و یا هر محل عمومی دیگر ، میدان آزمایش بزرگی است برای اینکه خانم و یا دخترخانم بخوبی آداب‌دانی خودرا نشان دهد و از دانائی و هوشیاری خود کمك بگیرد تا شخصیت واقعی‌اش‌بردیگران معلوم گردد . نکاتی که ما دراینجا برای شما متذکر میشویم شاید شامل همه قواعدی که در این مورد وجود دارد نباشد ، اما هرکدام بتنهائی‌مهم و قابل توجه هستند ورعایت‌آنها در مواقعی که با نامزدتان ، شوهرتان ، دوستتان و حتی مادر یا پدرتان‌برای صرف چای یا خوردن غذا برسورانی میروید شمارا‌شخصی‌آداب‌دان واجتماعی معرفی میکند .

● درموقع ورود به رستوران صبر کنید تا مرد همراه شما در رابرایتان باز کند . مطمئن باشید که اگر او متوجه این نکته نباشد تامل کردن‌شما در مقابل در این وظیفه را بوی یادآوری میکند .

● قبل از ورود به سالن رستوران، پالتو . چتر وبسته‌های اضافی را(در صورتیکه قبلا خریداری کرده‌اید) بمنصدی رختکن بسپارید . هیچوقت‌با پالتو و باروبنه وارد سالن نشوید . البته این امر در موقعی استثناپذیر است که رستوران رختکن نداشته‌باشد. دراینصورت نیز باید قبل از نشستن پالتو خود را درآورید و مرتب کنید وروی پشتی صندلیتان بیندازید.هرگز با پالتو نشینید وآنرا روی دستتان نیز نیندازید .

● اگر گارسن رستوران صندلی را برای شما عقب‌کشید و نگاهداشت، از او تشکر کنید (البته این وظیفه‌اوست ولی شما هم خانم باادبی هستید). در صورتیکه گارسن نزدیك شما نباشداین کاروظیفه آقائی است که همراه‌شماست و معلوم است که در این صورت نیز تشکر را فراموش نخواهید کرد .

● مرد همراه شما هیچگاه نباید زودتر از شما بنشیند ، بلکه بایدصبر کند و بعداز اینکه شما در جای‌خود قرار گرفتید روی صندلیش بنشیند . درموقع برخاستن از پشت میز صبر کنید تا او بشما کمك کند .

● دقت کنید ، صدا کردن‌پیشخدمت یا گارسن کار شما نیست . اگرکاری دارید بهتراست مطلب را باشوهریامرد همراه خود درمیان بگذارید تا او پیشخدمت را صدا کند . اما اگر باتفاق خانم یا خانمهائی برسوران رفته‌اید ، میتوانید اینکاررا شخصا انجام دهید و از او صورت غذا یا صورتحساب بخواهید .

● پیشخدمت رستوران بحکم وظیفه و ادب ، صورت غذا را اول در مقابل شما میگذارد . آنرا بخوانید و زود تصمیم بگیرید . بهتر است برای نشان دادن شخصیت و ثبات رای خود غذا را خودتان انتخاب کنید وتغییرعقیده نیز ندهید . صورت غذا را بدقت‌زیادی دردست نگیرید وبرآورد قیمت غذاها نپردازید . بعداز تمام شدن انتخابتان منو را بمرد همراه خود بدهید تا او هم غذای خودش را انتخاب کند .

● نکته‌ای که شاید برای اغلب‌خانمها و آقایان هنوز روشن نباشد ، اینست که منصدی رختکن ومنصدی صندوق کارهایشان و وظایفشان با پیشخدمت رستوران فرق میکند و بنابراین‌نامشان نیز گارسن نیست . مثلا نام منصدی‌بار «بارمن» است و بقیه را نیزمیتوانید با گفتن «آقا» مورد خطاب قرار دهید .

● هیچگاه درحالیکه سیگار روشنی دردست و یا میان لبهایتان دارید وارد رستوران نشوید . صبرکنید وقتی‌روی صندلی نشستید سیگارتان را روشن کنید . همچنین اگر عادت داریدبعداز غذا سیگار بکشید بهتر است آنرا تمام کنید وپس از خاموش کردن در زیرسیگاری ازسرمیز برخیزید .

● اگر قبل از غذا سوپ میل‌میکنید، برای‌خنك کردن سوپ را فوت نکنید. اگر کمی تحمل داشته باشید غذا بخودی‌خود سرد میشود . قاشق سوپ را از پهلو بدهان ببرید ، در موقع خوردن سوپ سعی کنید قاشق‌را دائم به بشقاب نزنید وروی آن نکشید که صدا بدهد . سوپ را هم هورت‌نکشید. اگر سوپ خیلی هم خوشمزه بود ، دلیل نمیشود که شما بشقاب را کج کنید و سعی داشته باشید تا آخرین قطره آنرا بخورید .

● هیچکس از یك خانم ظریف و شیك و مؤدب انتظار ندارد که مثل بچه‌ها شکم‌پرست باشد . سعی کنیدزیاد غذانخوریدوازحد معینی تجاوزنکنید. غذا را درکمال آهستگی و آرامش و

بقیه در صفحه ۷۷

مادری ـ فرزندی

ترجمه : گیتی سیمانتوب

مادر عزیز، کمی هم خودخواه باشید!

اکثر خانم ها بلافاصله بعد از ازدواج وبخصوص پس از اینکه صاحب فرزندی میشوند ، باتمام فعالیت‌های اجتماعی خود وداع میکنند و فقط بنگهداری و مراقبت از فرزندشان میپردازند . در راه سعادت کودکشان قهرمانی ها و فداکاری‌های بسیار نشان میدهند و بهمه ، حتی خودشان نیز ، میقبولانند که این تنها خوشبختی واقعیشان است.

شاید آنچه اکنون خواهیدخواند، شمارا متعجب و حیران کند ، اما حقایق را باید شجاعانه پذیرفت.

مادرها گاهی بیش از اندازه فداکار و ازجان‌گذشته میشوند. این بجای خود درست ، اما لازم است‌که گاهی هم بفکر خودشان باشندووجود خودشان را نیز بخواهند . این خودخواهی در صورتیکه بطور متعادل در هرموجودی باشد ، باعث سعادت و موفقیت او میشود. من شخصا فکر میکنم که مادرها بطور مبالغه‌آمیزی خوب هستند و همین «زیادخوب‌بودن» برایشان گران تمام‌میشود ، چه وقتی که مشغول تربیت فرزندانشان هستند وچه وقتی که ازاین کار یا وظیفه فراغت یافته‌اند و در نتیجه تنها مانده‌اند.

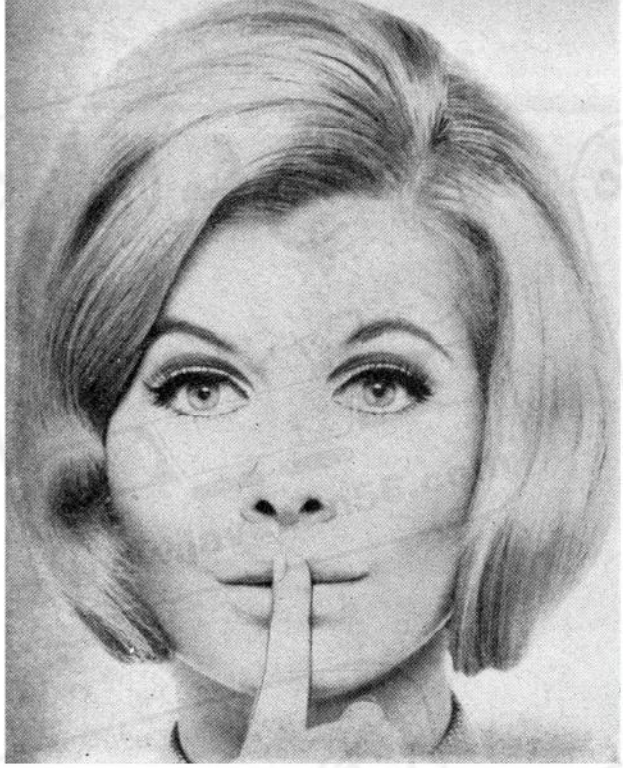
شاید آنچه میگویم غیرعادلانه باشد، اما مجبوریم این حقیقت را بپذیریم که همیشه فداکارترین مادرها نیستند که بهترین نتیجه ها را بدست میآورند. بسیار اتفاق افتاده که فرزندان یك مادر متوسط ، موفق‌ترین آدم های جامعه بوده‌اند . یعنی اینکه پدر ومادرهای نمونه همیشه همپاداش زحمات بیدریغ خود را نمی‌بینند. زیاده روی‌حتی در فداکاری هم مضر است ووقتی فداکاری از حد بگذرد، مانند باری‌بردوش فرزندان شما سنگینی کرده آنها را عاصی میکند. پس می‌بینید که فداکاری های بیدریغ مادرها ، گاه ممکن است‌که فرزندانشان را فراری دهد ، چون برای یك شخص مشکل است‌که یك عمر خودرا مدیون دیگری احساس کند. امکان دومی هم هست وآن‌اینکه کودك‌به محبت‌های از حدگذشته مادرش چنان معتاد شود که محبت کردن زیاد را وظیفه مادرش بداند وقدر فدا کاری های اورا ندانند.

هرکسی‌که برای خوشبختی و تربیت دیگری، اینهمه از جسم وروح خودمایه میگذارد ، بدون شك انتظار تلافی دارد. اماگر شما مادرنامیده میشوید نباید از فرزند خود اندك انتظار تلافی داشته باشید . تنها ثمره کارشما رشد کردن فرزندتان است. فرزندی که در حقیقت بیگانه‌است عزیز دردانه، بیگانه‌ای‌که فقط وقتی پدر و مادرشد وبیگانه‌های دیگری را در دامن خود پرورد ، متوجه میشود که بشماتعلق دارد زیرا شما بوجودش آورده‌اید‌و پرورش داده‌اید . بخصوص دربیست سالگی کمتر جوانی قادر به درك‌ارزش زحماتی‌است‌که مادرش برای تربیت کردنش متحمل شده‌است ، بهمین جهت عجیب نیست هربار که مادری میگوید: «بعدازتمام فداکاری‌هائی که برایت کرده‌ام...» فرزندان جوانش ازکوره در میرود و باخشم منزل را ترك میکند. اینرا میدانید که بچه‌ها خلق نشده‌اند تاپاداش فداکاری ها وزحمات مارا بدهند . آنها بوجود آمده‌اند تا خودشان باشند ، با ما باشند یابدون‌ما، فرقی نمی‌کند . بهمین دلیل، بهتر است پیشاپیش بدانیم‌که آنچه برایشان می‌کنیم بدون جبران و بازگشت‌است. همان وجود خودشان بهترین پاداش برای‌ماست. بهرحال ، اگر بچه ها همه چیز مارا از دستمان‌میگیرند ، تقصیری ندارند زیرا مقصر واقعی خودما هستیم . مقصر ما هستیم که همه چیز ، حتی حقوق مسلم‌زندگی خودمان‌را در اختیارشان گذاشته‌ایم‌و بآنها اجازه داده‌ایم که حتی حقوق مسلم‌مارا هم مورد بهره‌برداری قرار دهند. بهمین جهت ، هرمادری باید طریقه دفاع ازخود را در برابرفرزندان بداند واین کاربسیارمهمی‌است که متاسفانه به والدین و بخصوص‌مادرها آموخته نشده‌است. بهر کودکی باید قبولاند که مادرش بانتخاب خود و از فرط علاقه اورا پرورش میدهد و برخلاف تصور او، مادرها خلق‌نشده‌اند برای‌اینکه تاآخر عمر خدمتگذار فرزندشان باشند.

مادری در نظر فرزندانش‌محترم‌تر است‌که فقط «مامان» کودکش نباشد. وقتی کودکی ببیند که مادرش«عزیز» شوهر ، دوست خوب دوستان و خانم محترم در نظر همکارانش هست، برای چنین مادری ارزش بیشتری قائل میشود. هرمادری درعین تربیت کردن فرزند ، باید شخصیت خودرا هم‌تکمیل کند وبهیچ‌وجه نباید تصور کند که‌با زندگی بخشیدن بیك موجود تازه ، موظف‌است‌که‌زندگی خصوصی‌واجتماعی خودرا تمام شده بداند . هر مادری باید تاحدودی خودخواه باشد ، باین معنی که بفکر خوشبختی،ترقی،سعادت، موفقیت ، زیبائی و سلامت خود هم باشد. این‌اندازه وبه‌این مفهوم «خود خواهی» برای هرمادری لازم وضروری است ووظیفه مادرهاست‌که فرزندانشان راهم باین وضع خو دهند.

تصور نکنید که برخوردار کردن نسل جوان از نعمت های فراوان باعث‌میشود که آنها احساس خوشبختی بیشتری کنند . هیچ نسل جوانی مثل نسل جوان زمان‌ما تا این حد

بقیه درصفحه ۷۷



برای بهتر زیستن

درست‌فکر کنیم!

فکرهای ما ، هم میتوانند سازنده باشند ، و هم خراب‌کننده . فکر بطور برق‌آسا و ناگهانی در ذهن ما بوجود نمی‌آید ــ اگرچه اغلب چنین بنظر میرسد ــ عادت به تفکر صحیح ، درحقیقت نوعی سؤال است درمقابل دانش و اطلاعات شخصی ما .

شما ، درهرمقام و موقعی که هستید و با هر درجه تحصیلاتی‌که دارید، باید زحمت یادگرفتن این را که درست فکر کنید بخود بدهید و این یادگیری ، باید پابه‌پای بالا رفتن سن و سالتان ، توسعه پیدا کند . همچنان که بزرگ و بزرگتر میشوید ، باید بیاموزید که چگونه فکر کنید ، چه واکنش‌هائی در زندگی نشان دهید و چگونه با وجود خود و مردم‌دوروبرتان روبرو شوید و این میسر نمیشود مگر با برداشت‌های درست ، باشناخت‌واقعی محیط و اندیشه‌های منطقی و منطبق باسنت‌ها و عرف وعادت‌اجتماع.

سعی کنید ازاین خودآموزی ، برای کنترل فکر و نظراتتان درمورد زندگی استفاده کنید .

مطمئن باشید که هیچ‌یك از فکرهائی که در ذهن شما هست ، بی‌دلیل نمیتواند بود . مثلا ، از خود بپرسید چرا در معاشرت و راه‌آهن با مردم موفق نمیشوید ؟ یا چرا احساس می‌کنید که مدام باید بااین و آن بحث و گفت‌وگو کنید ، یا تصور کنید که یك کسی مدام پشت‌سر شما حرف میزند؟

طرز کار ذهنتان را که سرچشمه تفکرات شماست ، آزمایش کنید و کنترلش را بدست بگیرید و بااین تدبیر ، کاری کنید که هیچگاه افکار مضر و مخرب ، نتوانند ناآگاهانه و بدون دخالت اراده شما ذهنتان را بخود مشغول دارند .

سعی کنید فقط از خودتان متوقع باشید ، زیرا اگر سطح توقعات و انتظارتان از دیگران را بالا ببرید ، آنان مطمئن میشوند که با بهره‌برداری از این احساس شما میتوانند ایجاد یاس درشما کنند و وادارتان سازندکه ببینیدشید هیچکسی غم شمارا نمیخورد و اصولا وجودتان برای کسی قابل اهمیت نیست .

یك‌ذهن قانع ، ذهنی است خرسند که سرشار از انواع فکرهای درست و منطقی است . خوب ، پس چرا معطلید ؟ سعی کنید از خود ، بهتر ازآنچه هستید بسازید ، چشم و گوشتان را بازکنید ، مغزتان را ازفکرهای نایاب خالی کنید و نگذارید دیگران ازآن به‌نفع خود بهره‌برداری کنند . آرزوها و هدف‌های خود را به راهی سوق دهید که در حد امکان است و قبلاتجربه شده است .

با دیگران مهربان باشید و درباره آنها مهربان فکر کنید . به‌جنبه‌های خوبشان نگاه کنید و سعی کنید درآنان چیزی پیدا کنید که قابل ستایش باشد . اگر بخواهید مدام جزئیات خطاهای مردم را ببینید و زیر ذره‌بین فکرتان بزرگش کنید ، همیشه مورد بغض و خشم و تنفر دیگران قرار می‌گیرید . و آیا این صحیح است‌که شما ، که میتوانید مورد مهر ومحبت دوستانتان قرار بگیرید ، تنفر آنان را برانگیزید ؟

بقیه در صفحه ۷۶



دختر فراری

از: شارل ژوبرت

ترجمه : منوچهر کی‌مرام

قسمت پانزدهم

خلاصه شماره‌های گذشته:

« فرانسواز رقاصه فرانسوی ، با هاروی مرد پست و کثیفی ازدواج کرده . هاروی درنیویورک قمد دارد فرانسواز را مجبور بخودفروشی کند. فرانسواز درحال نزاع هاروی را با کارد مجروح کرده میگریزد. پنهانی سوار کشتی اقیانوس‌پیمائی شده توسط سیمون غافلگیر میشود . سیمون برای بدست گرفتن حکومت کالوتانگ عازم آن جزیره است . از فرانسواز قول ازدواج میگیرد . و یکی از وکلای دادگستری نیویورک را مامور رفع اتهام از فرانسواز میکند ، فرانسواز در کشتی با جوانی بنام فیلیپ آشنا شده باهم قرار میگذارند در ناسو که کشتی لنگر بیاندازد بگریزند . اما قبل از فرار ، فیلیپ را بهاتهام حمل مواد مخدر دستگیر میکنند . فرانسواز همراه سیمون به کالوتانگ میرود . پدر سیمون مرده ، سیمون سرگرم‌مراسم مربوط به مرگ پدرش میباشد . فرانسواز در قصر تحت مراقبت شدیدی قرار دارد . سیمون تاریخ ازدواجشان را بلافاصله‌بعدازپایان مراسم عزاداری تعیین کرده و طبق سنت‌های جزیره برای آنکه به حکومت برسد باید حتما ازدواج کند وگرنه حکومت به‌دست عموزاده او کمرد خشن و بیرحمی‌است خواهد رسید .

فرانسواز یك روز که با اتومبیل برای گردش از قصر خارج میشود. راننده که برای فرانسواز ناشناس است او را از بیراهه به‌کنار دریا میبرد. فرانسواز متوجه میشود فیلیپ به جزیره‌آمده و آن‌مرد را برای دزدیدن فرانسواز ازقصر خریده . فیلیپ فرانسواز را به‌کشتی برای تماشا میبرد. ناگهان فرانسواز متوجه میشود کشتی آماده حرکت‌شده ... »

فرانسواز از تکانهای کشتی که علامت حرکت آن بود احساس‌نگرانی کرد . فیلیپ باخونسردی جواب‌داد :

ــ نگران نباش ترا باکشتی به‌بندر میبرم.

فرانسواز دلیلی نمیدید حرف فیلیپ را باور نکند . بااطمینان به‌گفته او و باتصور اینکه کشتی بمقصد بندر حرکت میکند بلند شد . و روی عرشه رفت ، چشمش به دونفر ناوی‌سیاه‌پوست که با بدنهای کشیده و اندام درشت مشغول کاربودند افتاد ، یکی از ملوانان سیاه‌پوست با قدرت‌بازوان ورزیده‌اش لنگر کشتی را بالا میکشید و دیگری زنجیر سکان کشتی را بازمیکرد . فیلیپ باغرور گفت :

ــ این دونفر اکیپ ملوانان من هستند .

فرانسواز با دقت به ملوانی که سکان کشتی را در دست داشت نگاه کرد ، پس‌از لحظه‌ای احساس هراس کرد ، او متوجه شده بود که ملوان سیاه سکان را در جهت مخالف بندر میچرخاند ، با نگرانی‌پرسید :

ــ فیلیپ تو قصد دزدیدن مرا داری ؟

ــ فرانسواز ، عشق من ، تصور میکنم اگر خوب قضاوت کنی به من حق میدهی ترا همراه ببرم .

ــ به چه دلیل ؟

ــ به‌دلیل اینکه دوستت دارم. مگر درناسو خودت موافقت نکردی باهم فرار کنیم . اگر توطئه سیمون مرا به‌بند نکشیده بود الآن دونفری درگوشه دنجی از دنیا زندگی پرسعادت و شورانگیز خودمان را آغاز کرده بودیم .

ــ توطئه سیمون ؟!...

ــ بله فرانسواز ، این سیمون بود که برای برهم‌زدن نقشه ما توی چمدان من مقداری مواد مخدر جاداد و بازهم این سیمون بود کـه مقامات امنیتی کشتی را به اتاق من فرستاد و مرا متهم به‌حمل قاچاق موادمخدرکرد.

فرانسواز با عصبانیت فریاد کشید:

ــ نه ، این غیرممکن است . سیمون آنقدر پست و کثیف نیست‌که چنین توطئه شرم‌آوری بکند .

فیلیپ با اعتقاد و سرسختی جواب‌داد:

ــ تو اشتباه میکنی فرانسواز ، هنوز سیمون را خوب نشناخته‌ای ظاهر فریبنده‌اش ترا گول زده . او برای پیش‌بردن مقاصد خودش حاضر است از هر ضربه‌ای استفاده کند . اگر من برای رسیدن به عشق تو دست به‌توطئه‌زدم یا آنطور که تو معتقد هستی ترا دزدیدم دلیلش اینستکه با مردی مثل‌سیمون ناچار به مبارزه هستم . او برای دراختیار داشتن تو نامردی کرد و من اجبارا بایستی همان شیوه را درمقابله با او پیش بگیرم . سیمون تصورکرده با اتکاء به‌قدرت و ثروتش میتواند مرا شکست بدهد و بزانو دربیاورد اما من بااین اقدام ثابت خواهم کرد که شکست‌ناپذیر هستم .

ــ تو اشتباه میکنی فیلیپ ، من یقین دارم سیمون یك مرد جنتلمن و شرافتمند است.

ــ از او دفاع میکنی فرانسواز ؟.. عاشق او شده‌ای ؟ معشوقه‌اوشده‌ای؟.. سیمون ترا فریب‌داده ، با ظاهرسازی و نیرنگ ترا گول زده ، دفاع تو از او مرا متعجب نمیکند چون میدانم سیمون چقدر خوب بلد است زنها را فریفته خودش بکند .

فرانسواز خشمگین شد و باعصبانیت جواب‌داد :

ــ فیلیپ بهتراست این حقیقت را بدانی‌که من‌یك‌دختربچه نیستم‌که گول‌کسی را بخورم ، من نامزد سیمون هستم، اورا دوست دارم، فهمیدی !؟ سیمون هرگز نخواسته معشوقه او باشم ، او میل دارد با من رسما ازدواج کند و من افتخار میکنم زن مردی مثل سیمون باشم . این تمام حقیقتی است‌که چه برای تو خوش‌آیند باشد چه نباشد باید آنرا قبول‌کنی.

ــ من فقط این را میفهمم که تو باید به‌من تعلق داشته‌باشی.

فیلیپ ناگهان مثل یك دیوانه بطرف فرانسواز حمله کرد ، باخشونت و بیرحمی سعی میکرد او را ببوسد ، فرانسواز ازاین حرکت غیرانسانی فیلیپ خشمگین شده بسختی مقاومت نشان داد ، صورتش را عقب کشید و خودش را به زور از میان بازوان فیلیپ بیرون کشید وبانفرت‌گفت:

ــ فیلیپ، باید خجالت بکشی ، تعجب میکنم . هرگز تصور نمیکردم رفتار تو مثل یك‌حیوان باشد . وقتی درکشتی با تو آشنا شدم ، موقعیکه درکنارت قدم‌میزدم و صحبت میکردیم ، همیشه فکر میکردم تو یك‌جنتلمن واقعی هستی . یك جوان تربیت‌شده و متمدن ، حتی گاهی بنظرم میآمدکه تو تحصیلات را درآکسفورد تمام کرده‌ای . بهمین دلیل دوستی ترابذیرفتم. فکر کردم یك دختر تنها ، بی‌پناه و شکست‌خورده میتواند به انسانیت و عشق و هیجان تو متکی باشد ، معتقد شدم میتوانم کاخ سعادت و زندگیم را برپایه صداقت و پاکی روح تو بناکنم . اما حالا میفهمم اشتباه میکردم آدمی مثل تو ، آدمی که میتواند ژست یك جوان تربیت‌شده را بگیرد و بعد برای دزدیدن دختری نقشه بکشد ، توطئه ترتیب بدهد ، و حالا مثل یك‌وحشی برای بوسیدن یك دختر بدون درنظر گرفتن تمایل قلبی‌ش حمله کند ، حتما میتواند درحالیکه مانند یك مسافر عادی سفر میکند درحقیقت حامل مقداری مواد مخدر قاچاق باشد . فیلیپ معذرت میخواهم این حرفرا میزنم، تو نشان دادی میتوانی یك دزد ، یك قاچاقچی ، یك آدم خطرناك و حتی یك آدم‌زد باشی . متاسفم از اینکه گاهی فکر میکردم تو ارزش دوست داشتن داری .

فیلیپ با لبخند موذیانه‌ای جواب‌داد :

ــ ممکن است‌حق با تو باشد . نمی‌خواهم ازخودم دفاع‌کنم ، امـا فرانسواز ، خیال میکنی خودت واقعا کی هستی ؟... چی هستی ؟.. تو فقط یك زن هستی ، یك زن جوان و زیبا ، زنی‌که قلب خودش ، روح‌خودش و بدنش را به مردی تسلیم میکند که آنرا گرانتر بخرد. تو اگر درکشتی قبول‌کردی زن‌سیمون بشوی دلیلش این بود که سیمون پول خرج مسافرت ترا قبول کرد بدهد . بعد حاضر شدی با من فرارکنی چرا ؟... برای‌اینکه فکر میکردی تحصیلاتم را در آکسفورد گذرانده‌ام ؟ ... نه ، دلیلش این‌بود که من حاضر شدم پولی را که سیمون برای تو خرج کرده بود پس بدهم. انتخاب تو پایه‌اش پولی بود که میتوانسته‌ای بگیری ، تویك خودفروش هستی ، حالا به من پشت میکنی ، بطرف سیمون میروی برای اینکه قصر باشکوه و ثروت بیحساب او چشمهایت را خیره کرده .

ــ خفه‌شو ، تو یك خوك‌کثیف هستی .

ــ باشد . قبول میکنم ، من یك خوك‌کثیف هستم . اما تو چاره‌ای نداری جز اینکه با این خوك کثیف زندگی کنی . کشتی راه دریای چین‌را درپیش خواهد گرفت . بجائی میرویم که نه سیمون جرئت نزدیك‌شدن به ما را خواهد داشت و نه تصور اینکه تو روی دریای چین در آغوش من هستی به مغزش راه مییابد .

فرانسواز دهانش را بازکرد حرفی بزند ، اما فیلیپ به او مهلت‌نداد، باخشونت و قدرت بازوان ظریف فرانسواز را گرفت ، او را به دیوار فشاردادو لبهایش را با بیرحمی بوسید ، بعد مثل یك دیوانه فرانسواز را به‌داخل اتاق کوچکی پرت‌کرد و فریادکشید:

ــ ازاین لحظه به‌بعد ، زندگی تو اینجاست ، خانه تو اینجاست ، چه بخواهی ، چه نخواهی باید این زندگی را تحمل‌کنی.

***

همان شب ، سیمون که برای دیدن از چاه جدیدی که به نفت رسیده بود دیروقت به قصر برگشت باآنکه کار زیاد روزانه بشدت او را خسته‌کرده بود یکسر به آپارتمان اختصاصی‌اش درقصر رفت تا لباسش را عوض‌کند و پیش فرانسواز برود ، از پنجره اتاقش نگاهی به اتاق فرانسواز انداخت. خاموشی چراغ اتاق فرانسواز اورا متعجب کرد . زنگ زد ، یکی از پیشخدمتهای قصر وارد شد و تعظیم کرد . سیمون پرسید :

ــ مادموازل فرانسواز کجا هستند ؟

ــ تشریف بردند به‌شهر . هنوز مراجعت نکرده‌اند .

بقیه درصفحه ۷۱



دختر بابا!...

داستان جنائی کوتاه

ترجمه : شادی

تونی زنش را دوست داشت ، آنقدر دوست داشت که حاضر بود برای خاطر ژانت زنش خودش را فدا کند . تونی فکر میکرد با داشتن زنی مثل ژانت در زندگی هیچ آرزوئی ندارد ، واگرآرزوئی داشت فقط این بود که از خداوند میخواست هروقت تقدیر بود زنش بمیرد خداونداورا قبل اززنش بگیرد که زنده نباشد مرگ زن دوست داشتنی‌اش را بچشم ببیند . تونی مرد مهربان و سربراهی بود ، روزها به کارخانه میرفت و شبها بامید اینکه تا صبح درکنار ژانت خواهد بود خوشحال وسرزنده به خانه برمیگشت . یك روز بعلت اختلالی که در دستگاه حرارت مرکزی پیش آمد تونی مثل‌خیلی‌ازکارگران‌دیگرساعتی‌زودتر از معمول کارخانه را ترك کرد . همکارانش خوشحال بودند که میتوانند در می‌فروشیهای سر راه توقف کوتاهی داشته باشند و چند گیلاسی بزنند . اما تونی خوشحالیش از این بود که میتواند زودتر به خانه برگردد و ساعتی بیشتر با زنش باشد .

همینکه تونی به آپارتمان نسبتا بزرگ خودشان وارد شد صدائی بگوشش رسید ، صدائی که تا آن لحظه هرگز نشنیده بود صدای ملایم وروح نواز آواز زنی ، صدائی با طنین کریستالهای خالص ، آوازی به لطافت نسیم ، تونی بنظرش رسید دچار اوهام شده ، فکر میکرد فرشتگان آسمانی درخانه‌اش فرو آمده‌اند و آوای خدائی سرمیدهند ، هرگز در زندگی آوازی‌اینطور لطیف و روحپرور نشنیده بود ، آهنگی که بگوش تونی میرسید ، روح‌نواز ، شادی‌آفرین ودلچسب بود . تونی همانجائی که این آواز نا آشنا و روح‌پرور را شنید ایستاد ، میترسید جلوتر برود ، میترسید فرشتگان بگریزند ، او میخواست هرچه بیشتر از این نوای شیرین لذت ببرد ، اما نتوانست تحمل کند و در جای خودش بایستد ، دنبال نوای آسمانی نا آشنا حرکت کرد، هرچه جلوتر میرفت ، آواز پرطنین‌تر ونزدیکتر میشد . تا اینکه به اتاق خواب نزدیك شد . تونی شك نداشت صاحب این نوای نوازشگر شادی آفرین در اتاق‌خواب آنها میباشد . اما نمیتوانست تصور کند چه کسی ممکن‌است به اتاق خواب آنها راه یافته باشد . بالاخره حس کنجکاوی وادارش کرد در اتاق خواب را باز کند . آنجا ، با تعجب زنش را دید که تنها روی لبه تختخواب نشسته بود و آواز میخواند . همینکه تونی وارد اتاق خواب شد ژانت آوازش را قطع کرد .

تونی با شگفت و ذوق‌زدگی پرسید:

ــ ژانت . من هرگز تصور نمیکردم توصدائی باین گرمی و گیرائی داشته‌باشی.

ژانت با بی‌تفاوتی جواب داد :

ــ چیزی نیست .

ــ چطور چیزی نیست تو بهترین صدای روی زمین را داری .

ــ مبالغه نکن تونی .

ــ نه ، نه ، درست است من معلوماتی درموسیقی ندارم ، اماصدای خواننده های زیادی را از رادیو و تلویزیون شنیده‌ام ، خواننده‌های زیادی را میشناسم ، اما صدای تو چیزی دیگری است ژانت .

ــ حرفش را هم نزن .

ــ چطور ممکن است ژانت . صدای تو برای من شادی آفرین ، نوازشگر و روحپرور است .

ــ اما بهتر است فراموش کنی . من هرگز برای کسی آواز نخواهم خواند .

ــ اوه ! ژانت ، من نخواستم یك خواننده حرفه‌ای بشوی ، اما برای من که بخوانی لذتهای دنیارا به من خواهی بخشید .

ــ نه تونی حرفش را هم نزن .

تونی به زنش نگاه میکرد ، نه زنی که از جان خودش بیشتر دوست داشت . اما فکر میکرد ژانت چطور توانسته است بعد از ده سال زندگی مشترك صدائی به این دلنوازی را که داشته از او پنهان کند . اینهمه خویشتن‌داری ژانت شوهرش را به تعجب وامیداشت . تونی هرگز نمیتوانست تصور کند که زنش آنقدر تودار باشد . تونی از اینکه متوجه شده بود تا آن روز همه چیز را درباره زنش نمیدانسته ناراحت بود ، ناراحتی بیشترش به اینجهت بود که فکر میکرد ژانت قدرت اینکه ده سال صدایش‌را از او پنهان کند داشته ، بنابراین تونی فکرمیکرد ممکن است چیزهای‌دیگری هم در زندگی ژانت وجود داشته باشد که با همین قدرت از او پنهان کرده باشد . این تصور جدید اندوه تازه‌ای به قلب‌تونی میریخت و تحمل این اندوه برای تونی آسان نبود چون تونی در زندگی زناشوئی روحش با اندوه آشنا نشده بود . تونی برای اولین بار با عصبانیت به زنش پرخاش کرد و گفت :

ــ به جهنم که نمیخواهی برای من آواز بخوانی :

بعد با دلخوری به حمام رفت . برای تونی اینکه زنش میخواست اورا از شنیدن آوازش محروم کند غیر قابل تحمل بود فکر میکرد چطور میتواند این بی‌مهری ژانت را تلافی کند ...

وقتی تونی مشغول خشك کردن‌بدنش بود ، ژانت وارد حمام شد ، نگاهی به بدن ورزیده وسینه های پهن تونی انداخت ، بطرفش رفت ، دستهایش را با مهربانی دورگردن تونی حلقه کرد ، سرش را روی سینه شوهرش گذاشت وبا لحن آرامی گفت :

ــ تونی ، از من عصبانی نشو . دوستت دارم ...

تونی درحالیکه نمیتوانست لحن‌آرامی داشته باشد جواب داد :

ــ کی گفته من عصبانی هستم ؟ ...

ــ از تو خواهش میکنم هرگز از من انتظار نداشته باش آواز بخوانم .

ــ آخر چرا ؟

ــ برای اینکه نمیتوانم .

ــ چرا نمیخواهی برای من ، فقط برای من تنها آواز بخوانی ؟

ــ برای‌اینکه نمیتوانم . از من‌توضیح نخواه.

تونی با خشم غیر قابل کنترلی جواب داد :

ــ بسیار خوب ! ...

اما تونی هرگز نمیتوانست افکار ناراحت‌کننده‌ای را که به مغزش راه یافته بود فراموش کند . از آنشب به بعد ، همیشه به زنش ، به صدای روح‌پروراو و به سماجتی که ژانت نشان داد فکر میکرد. تاثیر طنین آواز ژانت بر روح تونی آنقدر زیاد بود که هرچه زمان پیش‌میرفت عطش بیشتری برای شنیدن صدای ژانت احساس میکرد و از طرف دیگر امتناع ژانت اورا طنین و مشکوك میساخت . تونی چندبار دیگر ، در موقعیت های مختلف اززنش خواهش کرد برای اوآواز بخواند ، اما همیشه ژانت با سرسختی خواهش اورا رد میکرد .

یك روز تعطیل ، تونی زنش را به سینما برد ، بعد با هم برای شام به رستورانی رفتند ، بعداز شام به چند دانسینگ سر زدند . تونی مجددا به زنش مقداری مشروب داد و اورا نیمه مست کرد . وقتی آخرشب بطرف خانه حرکت کردند ، تونی پشت فرمان شروع کرد به زمزمه کردن و آهسته خواندن آهنگ‌های قشنگ روز ، میخواست به این وسیله هوس خواندن را در زنش بیدار کند ، اما ژانت همچنان دم فرو بسته بود . بالاخره به خانه رسیدند ، داخل آپارتمان تونی از شدت خشم و عصبانیت با صدای دورگه‌اش بلند بلند آواز میخواند وآنقدر به‌خواندن ادامه داد ، تا صدای فریاد یکی از همسایه‌ها بلند شد : «ممکن است خواهش کنم خفه بشوید بگذارید بخوابیم ...» ژانت درحالیکه سعی میکرد جلو خنده‌اش را بگیرد شوهرش را بوسید و گفت :

ــ عزیزم ، بهتر نیست مزاحم خواب همسایه‌ها نشوی...

***

تونی در کارخانه همکاری داشت که همه اورا عقل کل میشناختند و هروقت مشکلی داشتند با او در میان میگذاشتند و راه حل میخواستند . یك روز تونی مشکل خانوادگیش را با عقل کل درمیان‌گذاشت. همکارش به تونی گفت :

ــ بنظرمن زن تو دچار یك عقده روانی شده . با روانشناس مشورت کن .

ــ منظورت اینستکه دیوانه است .

ــ هرگز چنین ادعائی نکردم ، اما اگر زودتر بفکر عقده شکافی نباشی ممکن است بعدها تظاهرات روانی عمیقتری نشان بدهد .

تونی همانروز از یك روانکاو وقت گرفت . به خانه رفت ، لباسهایش را عوض کرد و به زنش گفت :

ــ ژانت ... عزیزم ... میل‌داری با هم بیرون برویم.

ــ البته . کجا میخواهی برویم .

ــ امیدوارم ناراحت نشوی ، از یك روانکاو وقت ملاقات گرفته‌ام .

ــ برای چی تونی ؟

ــ برای اینکه تو دچار یك عقده روانی شده‌ای که از خواندن آواز میترسی .

ژانت خشمگین شد و فریاد کشید :

ــ ببین تونی ، قرار بود راجع به آواز خواندن من حرفی نزنی.

ــ من فقط میخواستم کمکت کنم .

ــ هیچ احتیاجی به کمك تو ندارم.

ژانت حاضر نشد همراه تونی به‌دیدن روانکاو برود . اختلاف تونی و زنش سر مسئله آواز خواندن یا نخواندن روز بروز بالا میگرفت . کار به جائی رسید که یکبار تونی زنش را سیلی زد . امابلافاصله از حرکتی که کرده بود پشیمان شد . و بالاخره توانست با خریدن یکدست لباس مورد علاقه ژانت با او آشتی کند.

تونی شخصا مشکل زندگیش را با یك روانکاو درمیان گذاشت و به این نتیجه رسید که بایستی عقده درونی ژانت را در زندگی گذشته اویابد .

تونی تصمیم گرفت شخصا اقدام به جست‌وجو درباره پیدا کردن علت سماجت ویکدندگی ژانت بکند .

یك‌روزبهمین قصد نزد فیلیپ برادر ژانت رفت.

فیلیپ به تونی توضیح داد :

ــ ژانت تقریبا از سیزده سالگی دیگر آوازنخواند. به‌من‌علتش‌رانگفته ، اما تقریبا درهمان سال بود که پدرمان مرد .

ــ فکر میکنی مرگ پدر در این تصمیم او موثر بوده .

ــ ممکن است . اما چرا از مادرمان نمیپرسی ، ممکن است مادر بهتر بتواند جواب ترا بدهد .

بقیه درصفحه ۷۲

نامزدم با خواهرم رابطه دارد

دختربیست ساله‌ای هستم ، یکسال‌است نامزدشده‌ام وخواهری دارم که دوسال از من کوچکتر است و ازدواج نکرده‌است ، بعداز چندماه متوجه شدم که نامزدم باخواهرم رابطه دارد ووقتی موضوع را سؤال کردم‌گفت: «این جریان‌حقیقت دارد، اما من‌دیگراورا دوست ندارم وگذشته بآینده مربوط نیست» حالامی‌بینم که این رابطه هرروز شدیدتر میشودوگاهی هم‌نامه‌هائی ردوبدل میکنند ، وقتی موضوع را بانامزدم درمیان میگذارم میگوید : «فکربدنکن، من‌ترا بحدپرستش دوست‌دارم» نمیدانم حرفهای اورا قبول‌کنم یا اعمال آنهارا ، شما رابخدا راهنمائیم کنید . آیا صلاح‌است بااین مرد ازدواج‌کنم یانه .

پ . ك

جواب :

خانم پ . ك . اعمال اورا باور کنید نه‌حرفهایش را. بشرط آنکه اعمالش رابخوبی ببینید نه آنکه‌خیال کنید وبعد خیال خودرا واقعیت تصورکنید. چشم وگوشتان را بازکنید. ازخواهرتان هم بدنیست جویا شوید.

بهرحال اگر دیدید که روابط آن دوواقعیت دارد ، بیدرنگ نامزدی خودرا لغو کنید ، بدون‌آنکه سروصدا راه بیندازید . دراینصورت هیچ نباخته‌اید، بلکه برعکس برده‌اید ، چرا ؟ برای آنکه هنوزازدواج نکرده‌اید ، صاحب اولاد نشده‌اید ، وگرنه آنوقت مشکلاتتان بیشترمیشد.

یکدختر بیست ساله برای‌ازدواج هنوز خیلی وقت دارد وبه‌یقین‌خواستگارانی‌براغش خواهند آمد. پس دادن حلقه نامزدی آسانتر ازبهم زدن خانواده‌پس از ازدواج است. شماحالا ازنامزدتان احساس نفرت میکنید وهمین بزرگترین خطری‌است که زندگی زناشوئی فردای شما واو را تهدید خواهد کرد.

ازهمه گذشته ، اگرفرد ثالث درین روابط مثلثی شکل‌تان خواهرتان نبود ، تازه توصیه من بشما فرق میکرد، آنوقت توصیه دیگری بشما میکردم. اماکنون پای خواهرتان درمیانست . خواهر را نمیشود ترك کرد . عمری باهم‌رابطه خواهید داشت . لذا بهتر است درصورت اثبات روابط آنها نامزدی‌تان را بمعلایمت پس بگیرید.

چگونه خوشبختی‌ام را تثبیت‌کنم ؟

بانوئی هستم ۲۱ ساله که یکماه‌است زندگی‌تازه‌ام راشروع کرده‌ام ، یعنی بخانه بخت رفته‌ام شروع زندگی‌ما با عشق بهم پیوسته شده‌است ، خودم دانشجوی رشته روانشناسی هستم. شوهرم مرد بسیار خوبی است آنچه را یك‌مرد به‌تمام معنی باید داشته باشد این مرد تنها دارد ، آنچه برایم قابل‌اهمیت است اینست‌که در خانه مادرآنطورکه باید آداب شوهرداری را نیاموخته‌ام ، نه‌تنها من بلکه ۹۹ درصد دختران‌دردمرا دارند، بخصوص ازمسائل جنسی هیچ نمیدانم و میدانید که‌این مسئله برای‌ادامه زندگی زناشوئی‌خیلی قابل‌اهمیت است و متاسفانه در مملکت ما جائی‌که بتوان آداب ورموزلازم زندگی‌راآموخت وجود ندارد، میترسم دراثرندانم‌کاری خوشبختی‌ام پا برجانماند، از شماخواهش میکنم برایم آشکارا بنویسید که‌وظیفه یك زن جوان‌باشوهر وخانه وبچه چیست ، منتظر راهنمائی شما هستم و قول میدهم دستورات شمارا کاملا عمل‌کنم.

دوستدار شما ف . م

جواب :

خانم ف . م . شما خانم جوینده و متفکری هستید ، راست‌است ، من کاملا باشما همعقیده‌ام که دختران‌وپسران مازمانی ازدواج می‌کنند که برای ازدواج آمادگی ندارند وهمین ندانم‌کاری‌ها گاه میشودکه آمار طلاق رادرجامعه بالا می‌برد.

شما ازمن در چند مورد راهنمائی خواستید، یکی درمورد امر جنسی بود، صریحا بشما میگویم که‌دریغ نکنید و به‌خواستهای معقول شوهرتان اگر قلبا بدان راضی هستید تن دردهید وبدانیدکه‌آن حرفهاکه در دهن‌تان است کهاگرفلان کنم شوهرم سیرمیشود وگر بهمان کنم تشنه میشود وغیره تاآنجاکه بطور خودکار وغریزی‌است خوبست ، اما وقتی‌که ازروی حساب‌و کتاب شد وبرای اطاعت از دستورالعمل فلان آدمی‌که صلاحیت اظهارنظر نداشته و نصیحتی‌کرده باشد، نتیجه خوبی به بارنخواهد آورد.

امور غریزی خودکارند و تا موقعی کـه‌جنبه مرضی پیدا نکرده و منحرف نشده‌اند ، مطلوبند و بطور خودکار بدون‌آنکه احتیاج به‌یادگیری داشته باشند . تحقق می‌یابند، البته‌این خودکاری در مورد انسان چندان صادق نیست. البته طنازی غریزه‌زنست، درهمه جانوران ماده نیز بنحوی ازانحاء وجوددارد ومعمولا در دوره‌ای که جانوران باید تولید مثل بکننـد تجلی میکند . مثلا همین ماهی به این سادگی تخم‌ریزی‌نمی‌کند. ماده طنازی میکند ، نرطنازی را میخرد.



مشکل گشا

باری در مورد انسان باید بگویم که بزرگترین خصلت یك زن سالم آنست که زن باشد ، یعنی‌همه خواصی -راکه‌برای زن می‌شناسیم داراباشد، خانه‌دار باشد، بخودش‌برسد ، در گرفتن تصمیم ها مجال بیشتری بمرد بدهد ، هدفش آن‌باشد که برای‌شوهرش درجمیع جهات یك عنصر خواستنی باشد. جای مادررا برای شوهر نگیرد، جای معلم‌را برای‌اونگیرد، جای اندرزگو و مصلح را برای او نگیرد ، بشغل‌اوکاری نداشته‌باشد . استنطاقش نکند. ازکسی‌که موردمحبتش هست، اعم از آنکه مادرش باشد یاپدرش ، دوستش یا رئیسش ، بدنگوید . مزاحم آزادیهائی که مرد بدان احتیاج دارد ، نگردد . خلاصه شخصیت یك‌زن را داشته‌باشد : یك زن هتاك نیست، خشن نیست، در اخذتصمیمات مهم دخالت جدی نمیکند ، ادای مردهارا درنمی‌آورد ، بخودش میرسد ، به خانه و زندگیش می‌رسد هرچند که‌اهل اداره‌باشد . خلاصه یك زن‌کامل خودش را همیشه دراختیار شوهرش میگذارد وسعی نمی‌کند شوهرش را دراختیار خودبگیرد.

یك‌زن کامل حتی نحوه جمله بندی ولحـن صدایش زنانه‌است ، هرچند که وکیل مجلس باشد یاوزیر دولت . در دنیاسیاری اززنانندکه مقامات سیاسی واجتماعی هم دارند، ولیکن‌زن‌بودن‌و«زنانگی» خودراهم ازیاد نبرده‌اند . یکی از آنها همین خانم گاندی نخست‌وزیر هنداست ودیگروزیر فرهنگ قبلی فرانسه . باری ، درخصوص‌آنکه‌شوهرتان خرج دیگران را میدهد لابداینکاررا درست میداندوگرنه نمیداد و درمورد افراد خانواده شوهرتان نیز بهتراست باآنها گرم‌باشید.

خلاصه خودتان باشید . سعی نکنیدمصنوعازندگی کنید . هرآنچه دلتان میخواهد باشوهرتان بگوئید، دست ودل‌باز باشیدوازین نهراسید که او سیرخواهد شد ، سیری یك امر موقت است ، مگر آنکه سیری روانی باشد که اسم دیگرش تنفراست. البته اگـر شخصیت‌تان جالب‌است سعی کنید خودتان باشید واگر شخصیت‌تان جالب نیست سعی کنیداول‌شخصیت‌تان جالب باشد. خلاصه بهرصورت خودتان باشید بهتراست تا ادای دیگری را که در خیال دارید درآورید.

توصیه آخرمن آنست‌که احساس‌خوشبختی‌تان را گاه و بیگاه بشوهرتان بگوئید تا اوبداندکه در خانه‌اش خوشبختند وهمین یکی از بزرگترین خصیصه یکزن کامل‌است.

ازخصایص دیگر زن کامل آنست‌که همواره‌این حس را درشوهرش پرورش دهد که ازاووالاتراست. برفرض‌که دررشته‌ای سواد ومعلومات یا شایستگی‌زن بیشتر ازشوهرباشد ، عیبی ندارد، یك زن‌کامل از اینکه حس کند شوهرش ازاو مقتدرتر وداناتراست لذت میبرد . آنها که‌ازین حیث رنج میبرند زن کامل نیستند.

البته ماتعریف هایتان را درباره شوهرتان دربست قبول‌کردیم و اورا آدم سالم ویك‌مردبی‌نقص و عیبی فرض کردیم ، وگرنه ، اگرچنین نباشد همه آنچه‌را بشما توصیه کردیم مشروط میکنیم و پاره‌ای ازآنها رانیزپس میگیریم.

دختر را نذر من کرده‌اند

جوانی ۱۸ ساله ودانش آموزکلاس پنجم طبیعی هستم، دختری‌راکه ازکوچکی نذرمن کرده‌اند ندیده عاشق‌من شده‌است . پدرومادر دختربه هرخواستگاری برای دخترشان پیدا میشود جواب رد میدهند و میگویند ما دخترمان را جزبه فلانی (که من‌باشم) نخواهیم داد. من تابحال این دخترراندیده‌ام واوهم مرا ندیده است وازاین متعجبم که چطور عاشق من شده‌است.

پدرش پیغام میدهد که باید هرچه زودتراین دختررا عقد کنی ومن‌بهیچوجه آمادگی برای‌ازدواج ندارم ، چون خودم‌تحصیل میکنم ودرآمدی ندارم، ضمنا پدرم ازاین دختر بدش نمیآید وعقیده‌داردختر خوبی‌است، شمارا بخداجواب بدهیداگر آنها دخترشان رابدون اطلاع من نذرمن کرده‌اند من چه‌گناهی دارم که باید باین‌وضع گرفتارشوم ، آیا صلاح است رابطه‌ام را بااین خانواده قطع کنم یا بدلخواه آنها رفتارکنم ودخترا خواستگاری‌کنم.

امضاء محفوظ

جواب :

آقای‌ح . جواب‌ماآنستکه حق با شماست و در جامعه مایك جوان‌هیجده ساله محصل که کاری ندارد مطلوب نیست‌که ازدواج‌کند وازین گذشته‌شما باید بازن آینده‌تان زندگی‌کنید نه پدرگرامی‌تان ، واز همه مهمتر‌ندیده ونشناخته نه‌تنها ازدواج ، بلکه‌انجام هیچ‌کاری به صلاح نیست.

روزگار ماروزگار فکر و تدبیراست ودردین مانیز برای فکر کردن ارزش‌بسیار زیادی قائل‌شده‌اند وفکرهم مبتنی برمحسوسات آدمیزاد، یعنی دیده‌ها و شنیده‌هاست.

باری ، اطرافیانتان را راضی و متقاعد کنید که هنوز بفکر ازدواج نیستید، صریحا بگوئید که‌فعلا قادر به‌ازدواج نیستید ومیخواهید تحصیل‌تان را ادامه بدهید . یقین بدانید آنها هم که یقین انسان‌های فهیمی هستندکلاه خودشان را قاضی خواهند کردو سرانجام ، ولواندکی باتأنی ، درخواهند یافت که‌حق باشماست ودیگر پافشاری نخواهند کرد ودخترخودشان را بیکی از خواستگاران که مناسب ببینند شوهر خواهند داد.

بقیه درصفحه ۷۹

یک نسخهٔ شفابخش

کجا باید به سراغ عشق و محبت بروید؟ همینجا ـ در وجود خودتان ....

هرچه بیشتر خودتان رادوست داشتنی بدانید، کار تداوی روحی خودرا آسان کرده‌اید و بالعکس

وجود شمامرکزقدرتهای بیشماراست و باید بکوشید آن قدرتهارا به ثمر و نتیجه برسانید

درمقاله زیر، یك نسخه نسبتاکامل برای انواع واقسام حالات عصبی وروانی رایج گنجانیده شده‌است. مهم‌نیست بچه کاری دست میزنید، در هرکاری دچار دلواپسی و تلاطم عاطفی میشوید، وبدتر از همه آنکه می‌بینید قادر نیستیدخودتان را از این حالات ناخوشایند نجات بدهید. خودرا دچار اوضاع و احوالی می‌بینید که بی دربی تکرار میشود. خوب چرا چنین‌است؟

زنی را میشناختم‌که با وجودیکه نیکوکاربودن، همیشه دلواپس ومضطرب و متلاطم بود دلش میخواست به‌همسایگان و دوستانش یاری کند. اما همه‌ازاو خوششان نمیآمد. در واقع از اونفرت داشتند.

روزی یکی از خوابهایش را برایم نقل کرد. دراین خواب نقش تماشاگر را بازی‌کرد. مردی را میدید که‌تازه اورا از خانه بیرون کرده بودند، و داشت لباسش را صاف میکرد تا آثارمشت و لگدهائی را که به او وارد شده‌بود، از لباسش محوسازد. میکوشید متانت و آرامش خودرا در این اوضاع واحوال تحقیرآمیز حفظ کند، وخواب به‌همینجا پایان یافت.

این موضوع را فراموش نکنید که هرکسی را که در خواب می‌بینیم مظهر و نماینده یکی از خصوصیات خودمانست. ودراین خواب هم قسمت آخر در حقیقت مبین هدف و آرزوی ناخودآگاهانه خود خواب بیننده بود.

به عبارت دیگر، خواب بیننده مضطرب درحقیقت داشت شخصیت خودش را تماشا می‌کرد، زیرا او نیز مورد بی التفاتی دوستان و همسایگانش قرار گرفته بود و داشت خویشتن رابا اوضاع واحوال خوار کننده‌ای که در آن‌واقع بود، سازگار میکرد. (بآن راضی شده بود.)

اما موضوعی که مهم است اینست که‌اوضاع واحوال خوارکننده آرزوی ناخودآگاهانه‌اش بود. و این همان‌چیزی است‌که بسیاری ازمردم از درك‌آن‌عاجزند. پس تاموقعی‌که باین امور ناخودآگاهانه واقف نشده‌ایم، نمیتوانیم به دلواپسی ها واضطراب ها و ناامنی های خودپایان بخشیم.

شما ممکن است اعتراض کنید که خیر، این خانم که نمیخواست مورد بی التفاتی و نفرت دیگران واقع شود. راست است. میل آگاهانه او این‌بود که بمردم کمك کند تامورد قبول و علاقه آنها واقع شود. اگر مردم مهربانی پیدا میکرد که دلشان بدو میسوخت و عزیزش میداشتند، در آن صورت البته به‌خوشبختی و سعادت میرسید، اما برعکس آن اتفاق افتاده‌بود. وهرچه میکوشید که بمدد تمهیداتی دوستانی برای خوددست وپاکند، توفیق دست نمیداد وازکوشش های خود نتیجه معکوس میگرفت. این بود که خودرا دراوضاع واحوالی خوارکننده وپراز محرومیت و بی التفاتی‌حس میکرد، پس حالا که آن همه خیرخواه ونوعدوست بود، پس چرا بهدف‌نمیرسید و پیوسته باشکست روبرومیشد؟

کلید این معما آنست‌که بیینیم‌ماهیت آرزو وهدف ناخودآگاهانه این خانم کدامست. ماخود آگاهانه میدانیم که چکارداریم میکنیم و هدف و آرزوی‌ما خوبست، خیرخواهانه‌است. اما عواطف ما بطور ناخودآگاهانه به یك‌قسم عکس‌العملی می چسبد که از دوران‌کودکی درناخودآگاه مانه یادگار مانده‌است.

عکس‌العمل مزبور برای ناخودآگاهی ما، یعنی برای آن قسمت از روح ماکه بدان آگاهی نداریم، یکنوع ارضاء عاطفی کج و معوجی را بوجود میآورد که از کودکی بدان عادت کرده‌ایم، از کودکی بدان مجهز شده‌ایم. مثلا از رنج بردن ممکن است خوش‌مان بیاید.

این نوع ارضاء عاطفی از نوع‌احساس خوشبختی و رضایت خاطر و آرامش نیست، زیرااز هماغاز وزگارکودکی ازچنین تجارب‌مطبوعی محروم‌مانده‌ایم، پس ارضاء عاطفی کج و معوج مذکورجانشین‌ارضائات مطلوب میشود و درما این باورواحساس را در مقابل محیط زندگی پدیدمیآورد که احتیاج ما به عشق و محبت ومحبوبیت برآورده شدنی نیست.

مثال دو بیمار

مثالی بزنیم. یکی از بیماران که دستخوش بیماری های مختلف وانواع‌و اقسام دلواپسی ها و تشویش بود داستان زندگیش را چنین حکایت کرد. من‌سومین فرزند پدر ومادرم بودم که مادرم پسری زائید، هرچند که در آن هنگام نیز از احساس امنیت زیادی برخوردار نبودم، ولیکن همزمان باتولد برادرم که سخت مورد محبت پدرم قرار گرفت، دنیای کودکانه‌ام متلاشی شد. زیرا آن مختصر احساس امنیتی راهم که میکردم از دست دادم.

آنچنان خودرا بی‌معنی و بی‌ارزش احساس میکرد که فکر کرد بزودی‌خواهد مرد. کوشید که جلب توجه پدرومادرش را بکند وروشی‌که بکار برد این بودکه خودش را بی‌اندازه خوب و دلواپس نشان بدهد. اما پدر ومادر به هیچ روی بدو توجهی نداشتند، گوئی چنین فرزندی اصلا در خانه‌شان وجود خارجی ندارد.

آنوقت به حربه دیگری متوسل شد. گوشه‌گیری پیشه کرد و اعتصاب غذاکرد وتب شدیدی عارضش گردید وگرفتار حمله شد. آنوقت دیدکه توجه پدرومادرش بدوجلب شده‌است ولااقل در مدتی‌که‌تبش خیلی بالاست یا حمله باو دست میدهدو یابعلت نخوردن غذا از وزنش کاسته‌میشود، سخت مورد توجه واقع میشود. البته این وضع بهتراز وضع قبلی بود که گوئی اصلا وجود خارجی نداشته است‌پس دریافت که هنوز زنده‌است. بدین‌منوال بیماری و حمله وسیله‌ای شده بود که بیمار مزبور بدان واسطه بتواند وجود خودرا بدیگران بقبولاند. بعبارت علمی‌تر این عکس‌العمل ها موجب شد که بزندگی ادامه دهد.

البته آنچه گذشته بهیچوجه تحت نقشه خودآگاهانه معین و مرتبی طرح‌نشده بود. بخودی خود چنین عکس‌العمل هائی برای مقابله با دشواری های محیط زندگی دراو پدید آمده‌بود.

همچنان که بزرگتر شد و توانست خوب را از بد تمیز بدهد، رفتارش را طوری کرد که محیط از او انتظار داشت وکوشید که خوب باشد. اما در دوره نوجوانی که دوره بحرانی عمر هر آدمیزاده‌است همه کوشش های وی برای سازگاری با محیط به یکقسم دیوانگی وبیماری منجر گردید بدون آنکه آگاهانه متوجه باشد، چنانکه دیدیم، همان‌عکس‌العمل نمونه دوران کودکیش را دنبال می‌کرد.

واینهم یك مثال دیگر، مرد جوانی شکوه داشت که ترس و بی قراری‌دست از سرش برنمیدارند. میگفت **«یقین‌دارم‌که یکی از همین روزها بکلی دیوانه‌خواهم شد.»**

ازگفته هایش اینطور فهمیدیم که در روزگار کودکی پدر و مادرش لاینقطع باهم مشاجره میکردند وبه ندرت در پرستاری از او هم آواو همعقیده‌میشدند.

پدرش پیوسته باقدامات کودکانه او لبخند تمسخر میزد و مادرش که‌از پوزخندهای‌پدر سخت ناراحت میشد مرتبا به پسرش توجه میکرد که هرچه میخواهد بکندبکند، و لیکن چیزی نگوید، ساکت باشد، خوب باشد.

پسرك خودرا میان آنها در فشار میدید. وچون هرکاری میکرد مورد ریشخند واقع میشد این بود که ازاقدام بهر کاری بازمانده بود، امادر عوض در درون مثل آب جوش، غلغل میکرد وبالاخره هم دچارحالات‌بیقراری‌واضطراب گردید.

درنتیجه وقتی‌که بزرگ شد وخواست زندگانی مستقلی داشته باشد، هروقت‌که میخواست دست بکاری بزند، بایك‌مانع درونی روبرو میشد. همیشه با یکقسم فلج عاطفی مواجه میگردید، زیرا حس می‌کرد که مردم دارند ازاین کاری‌که کرده به ریشش می‌خندند، لذا مجبور میشد از هراقدامی صرفنظر کند وراحت وبیحال بنشیند و بقول مادرش خوب باشد.

بهترین نیاتش بیك‌نوع حالت وقته و بیحالی منجرگشت. حالا ببینیم برای نجات شما از دلواپسی و تشویش هایتان چکاری میتوان برایتان کرد؟ چراغالبا اسیر خلجان و تشنج میشوید؟ چرا وقتی که فکر میکنید که میخواهید بارئیس اداره‌تان مذاکره کنید می‌لرزید؟ خوب این چطور است‌وقتی که میخواهید به کمیسیونی بروید، با باشوهرو یا بازنتان بمجلس مهمانی بروید، یکدفعه احساس کسالت و سردردشدیدی میکنید وروی تختخواب میافتید؟

چرا همینکه صحبت ازامتحان بمیان میآید، ابرو درهم میکشید؟ چرا با وجود وظیفه شناسی قادرنیستید مثل دوستانتان صاحب عنوان و اسم و رسمی بشوید؟

بقیه درصفحه ۹۶

از: دکتر پورباقر

دوازده قرن شعروادب‌فارسی

«عسجدی»

شاعری که با همهٔ شهرت ، ناشناخته‌است

تنها چند شعر و قطعه باقی‌مانده از «عسجدی» برتری او را به «عنصری» نشان‌می دهد .

صبحست وصبامشك‌فشان می‌گذرد
دریاب که از کوی فلان می‌گذرد
برخیز چه خسبی که جهان می‌گذرد
بویی بستان که کاروان می‌گذرد

دل دوش هزار چاره سازی میکرد
با وعده دوست عشقبازی میکرد
تا بر کف پای تو تواندمالید
دل‌راهمه شب، دیده‌نمازی میکرد
«عسجدی»

«ابونظر عبدالعزیز» پسر«منصور مروزی» ملقب به عسجدی (« عسجد» به فتح ع و ج به معنی طلاست) باهمه شهرتی که نزد دوستداران شعر کهن پارسی دارد ، سرگذشتش چندان‌شناخته نیست ، نه از سال تولدش خبری‌هست و نه از سالمرگش . همینقدرمی‌دانیم که عسجدی در اوایل قرن پنجم‌شاعر سرشناسی بوده ــ به این دلیل که محمود غزنوی را به سبب فتح‌سومنات هند (٤١٦ هجری) در قصیده‌ای مدح گفته و از او قدر بسیار دیده است .

شاید اگر از «عسجدی» بیش‌از این چند قصیده و قطعه که در دست است ، شعر می‌ماند ، بهتر می‌شدسیمای تاریخی و اجتماعی او را ترسیم کرد، اما بررسی سبك کار او با همین‌اشعار موجود ، امکان‌پذیر است ، چرا که عسجدی درواقع بنیان‌گذار سبکی خاص نیست و مانند منوچهری زبانی بدیع و غریب نیافریده است ، آن‌شور و سرور فرخی را ندارد . اما از عنصری حساس‌تر است وجوهرشاعرانه شعرش غنی‌تر . ازلحاظ سبك نیز به شاعران نیم‌قرن پیش از خودش نزدیکترست تا با شاعران همزمانش .

شاعران نام‌آور پارسی زبان ــ جز چند شاعر و متفکر بزرگ‌ــ اغلب جهان‌بینی پذیرفته عصر خویش را می‌پذیرفتند و منعکس می‌کردند . ریشه‌های تسلیم ورضا به قضاوقدر ، از همان آغاز در شعر پارسی انعکاس یافته ، منتها این اندیشه اندك اندك براثر حمله ترکان و مغولان‌وآشفتگی ها و نابسامانی‌هایی که دراین سرزمین روی داد ، گسترش یافت .شعراخلاقی عسجدی تصویری است از سیمای اخلاقی جامعه‌ای که خود را درامان نمی‌بیند و سلامت را در گوشه‌گیری می‌داند و سلیم طبعی ــ یعنی که : ای فرزند چنان عاقل باش که چون سرت درد بگیرد مردمان پریشان‌احوال شوند ، نه‌اینکه چون سرت را ببرند همه شادی کنند !

چرا نه مردم عاقل چنان بود که به عمر
چو دردسر کندش ، مردمان دژم گردند ؟
چنان چه باید بودن‌که‌گرسرش ببرند
به سر بریدن او دوستان خرم گردند !

چنین شاعری ــ در چنان روزگاری ــ یکسره از کار جهان دست می‌شوید و به خوبان جهان می‌پردازد و بادهٔ خوشخوار، چرا که عمر گذراست و دم را باید دریافت ، و اما چه خوش میگوید :

صبحست و صبا مشك فشان می‌گذرد
دریاب که ازکوی‌فلان‌میگذرد...

عسجدی در تصویرگری‌چیره‌دست است ، اما از سبك و روش‌گذشتگانش تقلید می‌کند ــ روال تشبیه در شعر او مانند شعرای پیش ازاوست .قطعه‌ها و رباعی‌هایی که از عسجدی مانده ، اندك است ، اما روانی و تازگی‌دارد و مانند قصیده‌هایش ، سنگین‌وسرشار از واژه‌های قدیمی دری نیست ، وزن شعر هم روانتر است .

زبس خون ، که میریزی بغمزه
شمار کشتگان نایـد به بادت
گر ازخون ریختن شرمت‌نیاید
زرنج‌غمزه ، باری ، شرم بادت ■

هنر

احساس

رنگ لیمویی خورشید بهنگام غروب
تیرگی را می‌جست
کوچه پر همهمه بود....
و نسیمی ولگرد ــ
عطر بکر تن دخترها را
می‌دزدید....

م ــ ایزدآبادی

شام سرد ابر آلود

شب است وباز براه اوفتاده‌ام غمگین
درون کوچه وپس‌کوچه‌های‌شهرخموش
ز باد سرد که با سوز برف همراهست
سرود یخزده‌ئی تلخ آیدم در گوش

***

زعمق چشم من آهسته میتراود اشك
ندانم از غم است یاکه از سرماست
کجاست ماه من امشب ؟ نمی‌فشاند نور
به پشت توده انبوه ابر ناپیداست

***

زمین (بخواب فرورفته تا نوید بهار)
بزیر قشر ضخیمی ز برف پنهان است
دوباره زوزه غمگین باد میخواند
زراه دور بگوشم که این زمستان است

***

نوای زمزمه‌ئی میرسد ز دور بگوش
صدا ــ زمیکده‌برگشتگان‌نیمه‌شب‌است:
«بیا ! بیا ! که درین‌شام‌سرد ابرآلود
زحسرت تومها ! جان‌خسته‌ام‌لب‌است »

کرامت (رهگذر)

در طلوعی تازه

تو در من نیست خواهی شد
ترا روزی درون خویش خواهم کشت
ترا روزی که در من خشم‌انگیزی
و دیوار سکوتم را فرو ریزی

تو در من نیست خواهی شد.
سکوت سنگی من در تو خواهد ماند
و عمری آیه‌های تلخ بودن یا نبودن را
درون‌برزخ‌تنهائی‌ات تکرارخواهی‌کرد
و در خود آرزوی مرگ را سرشار.

تو در من نیست خواهی شد
نگاه مهربانم در طلوعی تازه خواهد زیست
طلوعی تازه کاندر رویش احساس من جاریست....

محمد تقی خانی

رؤیا

خواب بودم‌خواب
دیدمت با ناز میآئی
از میان هاله مهتاب
گیسویت چون برگ گل‌آرام میرقصید
ازنسیم شوخ بازیگر
پرنیان پیکرت از شرم میلرزید
ساختم از صدستاره سینه‌ریزی‌ازبرای‌تو
ناگهان از خواب جستم
آه ! تو نبودی ، آن ستاره .
اشکهایم بود ....

پروین ضرابی مجد

نقاشی روی پوست از «مهرنوش شریعت‌پناهی»

(یکی از تابلوهای نمایشگاهی‌ست که‌از این نقاش در انجمن ایران وآمریکا اخیرا به معرض تماشا گذاشته شد)



ترجمه شعر به شعر

از : شللی

سوگوار زمستان

مرغکی بر شاخساری زمستانی
سوگوار است
باد سوزان فراخزید
و جوی یخزده فرو خزید

دیگر نه برگی درجنگل عریان ماند
و نه گلی بر زمین
و در هوای کمتر جنبشی است
مگر آوای چرخه‌ها.

ماهتاب اسفندماه

R. Eelson «روت نلسن»

بانوی شاعر و ناقد بیوانگلندی در ۱۹۳٤ زاده شد . شعرش سرشار ظرافت است ، ظرافتی زنانه . گرایش او به طبیعت ، به شعرش شادابی و زندگی بخشیده است :

من ماهتاب اسفندماه را می‌بینم
که بر آسمان شفاف فیروزه فام ،
می‌آرامد
بر چمنزاران زمستانی ، چمنزاران سوخته
گوسفندان ، گردش‌کنان ، گاه
می‌آیند و گاه می‌چرند

زیبایی‌های طبیعت ، میثها را مجذوب کرده است
پشمهای سیاهشان می‌درخشد ، چون مرجان‌ها ، شفاف وپاك ..
من آن کلام جادویی را می‌دانم ،
که ماه‌را طالع‌تر می‌کند و به اوج می‌کشاند
من پیش از فرارسیدن خزان،در بهشتم

از « پل‌الوار »

خواب می‌بینم

عشق من . تو سوداهای مرا
جلوه‌گر ساخته‌ای
لبانت‌چون ستاره‌ای درآسمار کلماتت
وبوسه‌هایت در شب زنده
و بازوان تو گرداگرد من
چونان‌شعله‌ای به‌نشانه‌پیروزی است
رویا های من ، بر جهانیان ،
روشنست وابدی
و هنگامی که تو اینجا نیستی
من خواب می‌بینم که درخوابم
من خواب می‌بینم که خواب
می‌بینم

«دختر خاکسترنشین» بهترین قطعه‌یی بودکه اجرا شد

دریك مورد ویولن سل ها لغزش داشتند .

خوانـنده ، رمـانس «دسان‌توتسا» راخوب اجرا کرد

نقدی بر
برنامه ارکستر سمفونیك‌تهران همراه با آواز «پری ثمر»
برنامه : اوورتور ایمپساریو از «موزارت»
و قطعاتی ازاپراهای موزارت ـ برلیوز ـ ماسکانی ـ روسینی، وسمفونی چهارم «دورژاك»
جای اجرا : تالار رودکی



« ماسکانی » که غالبا نامش با معروفترین اپرایش « کاوالریا ـ روستیکانا » همراه است ، مبتکر شیوه جدیدی دراپراست بنام "Verismo" وی در این شیوه ، تم های طبیعی‌را که با تماشاگر صمیمیت بیشتری دارد ، وارد اپرا کرده‌است . بدنبال ماسکانی ، آهنگسازان دیگری نظیر « لئون‌کاولو » و «پوچینی » رهبری این شیوه را در ایتالیا بعهده گرفتند . « ماسکانی » خود در باره اپرای کاوالریا گفته است « برای‌من جای تاسف است‌که ابتدا کاوالریا را نوشتم ، زیرا که این بمانند آنست‌که ابتدا تاجگذاری‌کنم و آنگاه به تخت سلطنت نشینم . »

« برلیوز » موسیقیدان فرانسوی را بنیانگذار مکتب رمانتیسم‌می‌شناسند. وی در نگارگرفتن و ترکیب سازهای مختلف مهارتی کامل داشت . از برلیوز دراین برنامه‌ها مارمانی از اپرای « محکومیت‌فاوست » اجرا شد ، برلیوز خود این اپرا را یك « افسانه دراماتیك » خوانده است . اپرا درسه قسمت است .

بقیه در صفحه ۹۳

اپرا و مردم

«اپرا» دیگر هنر خاص نیست و به میان مردم آمده است



در فرنگ دیگر با اسموکینگ و لباس شب به اپرا نمی روند ، اما در ایران ...

آهنگساز اپرا باید به ادبیات کشورش مسلط باشد

این هفته با خانم «وحیده فتوره‌چی» خواننده اپرا که در اپرای «مادام باترفلای» نقش «سوزوکی» را به عهده داشت گفت وگویی داشتیم .

ـ رشته آواز را در هنرستان عالی موسیقی دراپران به پایان رساندم و در چند کنسرت شرکت کردم ، از جمله در انجمن ایران و آمریکا و تلویزیون چند صحنه ازاپرای «کارمن» و «لاتراویاتا» را اجراکردم . سپس به ایتالیا رفتم‌و دوره‌هائی را با دو استادمعروف«خاوارنو» و «جینوبکی» گذراندم.

در آغاز تاسیس تالار رودکی در تابلو «جشن دهگان» و «آتوسا» و «کاوالریا روستیکانا» و بالاخره «مادام‌ـ باترفلای» شرکت داشتم.

ـ بهترین نقشی‌که تاکنون داشته‌اید کدام‌بوده‌است ؟

ـ«سوزوکی» بهترین نقشی بود که اجراکردم . این اپرا را از قبل میشناختم و خیلی بآن فکر میکردم . شاید یکی از دلایل علاقه من شرقی‌بودن این‌اپراست وکارگردان ژاپنی در ایجاد این آتمسفر شرقی خیلی موثربود.

ـ چطور شد که بکار اپرا پرداختید؟ صدای شما عامل اصلی بود یاعلاقه‌تان؟

ـ من به اپرا خیلی علاقه داشتم، شاید یکی از دلایلش این بود که در یك‌خانواده علاقه‌مند بموسیقی متولد شدم. البته آنوقت‌که من شروع به تمرین کردم هیچ نمیتوانستم موقعیت امروز را حدس بزنم ، بخصوص که یادگیری‌موسیقی فرنگی خیلی مشکل است و صدایاید‌از قدرت و وسعت بحدی کافی برخوردار باشد.

اصولا طرز خواندن اپرا با آواز ایرانی خیلی فرق‌دارد. آواز خوان ایرانی توی سینه میخواند و صدا جائی برای طنین ندارد ، اما آواز فرنگی را از حیث تکنیك باید در جاهای خالی گذاشت ، یعنی «زیرچشم ، پیشانی وپشت سر»وسالها طول میکشد تا صدا در این جاهای خالی جایگزین بشود ، بهر جهت برخورداری‌از یك صدای مناسب خوانندگی اپـرا و علاقه زیاد ، هردو مشوق من بودند.

ـ شما که در چند اپرای ایرانی شرکت داشته‌اید نظرتان را در این‌مورد و لزوم یا عدم لزوم اپرای ملی‌بگوئید؟

ـ قبل از هرچیز لازم‌است راجع‌به آهنگسازان ایرانی‌یك مسئله را متذکر بشوم وآن تسلطی است‌که باید آهنگسازان‌ما به ادبیات ایران داشته باشند و حتما در زمینه این ادبیات غنی مطالعه بکنند. ازطرفی باید توجه داشت آهنگسازان که باید بهر صورت تحصیل موسیقی‌فرنگی داشته باشند یك موسیقی صد درصد ایرانی خلق نخواهند کرد ، در عوض‌دنیاپسند و علمی خواهدبود، و اگر اپرای ایرانی بوجود بیاید (البته نه اینکه فقط اپرای فرنگی به زبان فارسی اجرای گردد) ما صاحب یك هنراصیل و کامل دراین‌مورد خواهیم شد.

وحالا که اپرا در ایران تا حدی شناخته شده و وجوداپرای ملی نیز لازم‌است، بهترین فرصت برای کسانی است که از توجه مردم باین هنر استفاده کنند و حداکثر کوشش رابرای ایجاد و خلق آثار جالب ایرانی بکار برند.

ـ بنظر شمابرای موفقیت یك‌برنامه ایرانی ، نقش چه کسانی از کارگردان و کمپوزیتور و خواننده اهمیت بیشتری دارد ؟

ـ صرفنظر از کمپوزیتور واهمیت اوکه اگر کلاسیك باشد اثرش عینا اجرا میشود ، بنظرمن مسئله مهم همکاری خواننده ها باهم و باکارگردان است وحسن‌نیتی که باید هنگام اجرای برنامه نسبت بیکدیگر داشته‌باشند . چه در یك کارگروهی مثل اپرا ، هیچ چیز باندازه این همکاری وحسن‌نیت در موفقیت دسته جمعی اهمیت ندارد . در اینجـالازم است به‌نقش کارگردان اشاره کنم کـه بیشك در شکل دادن و حیات بخشیدن به‌اثر نقش بزرگی را ایفا میکند ویك کارگردان متبحر و با تجربه دریك‌محیط صمیمی بهتر و بیشتر میتواند موفق‌باشد.

ـ اگر اپرا یك هنر کلاسیـك است وباید دراجرا ، سنت های مخصوص آن رعایت شود ، اما بنظر شما اجرای‌آن درزمان حاضر نباید با تغییراتو ابتکاراتی که بیشتر با سلیقه و خواست مردم‌نزدیکتر است همراه‌باشد ؟

ـ بله ، باید حتما اینطور باشد ، بیشك اپراهائی که امروز اجرامیشودعین

بقیه درصفحه ۹۳

شوخی

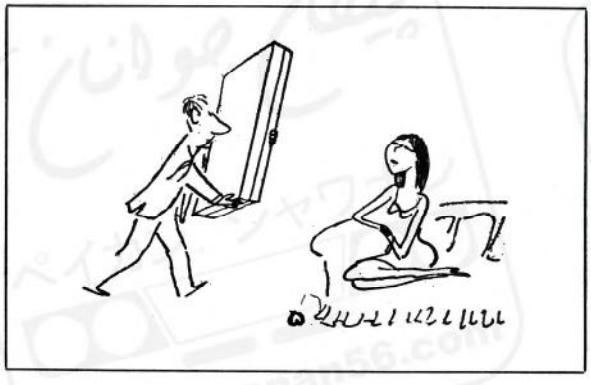
دختری که خیلی ناز میکند!

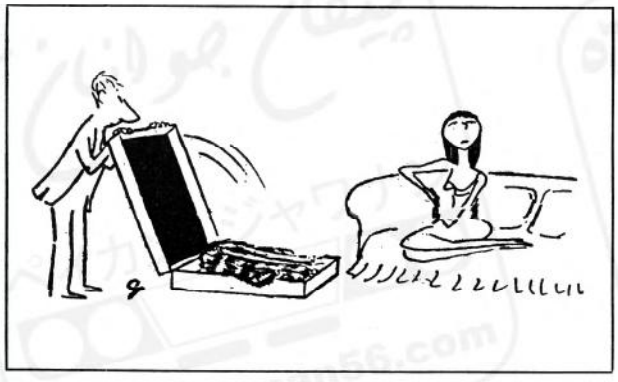


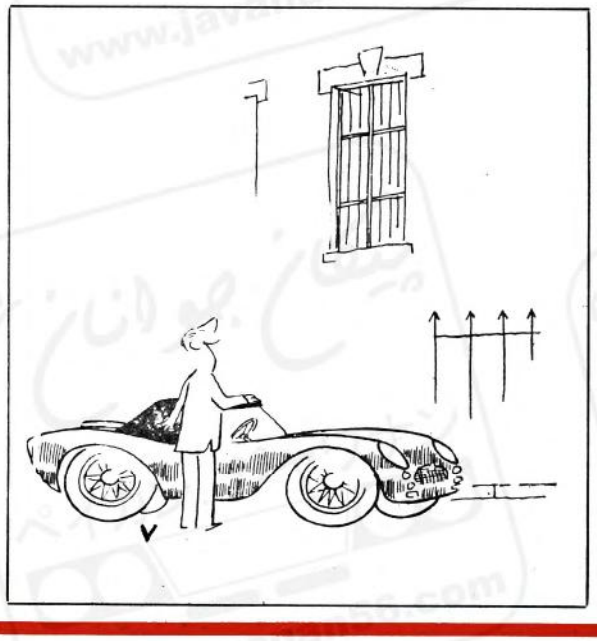


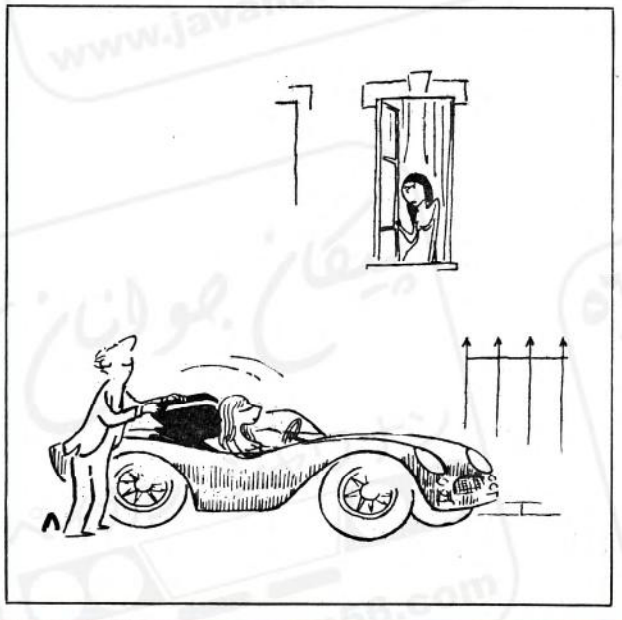














لباس اسپرتی

یك کت چرمی قرمز
با بلوز بافتنی زردو
شلوار پشمی قرمز
رنگ مناسب اسپرت
و گردشهای عید

دولباس زیبابرای اوایل بهار

ـ یك لباس از پارچه کرپ سبز چمنی با یقه‌برگردان بفرم ایستاده. دوریقه،جلو لباس و روی دهانه جیبها چین‌خوردی شده است. کمر باقلاب فلزی جلب‌نظر میکند.

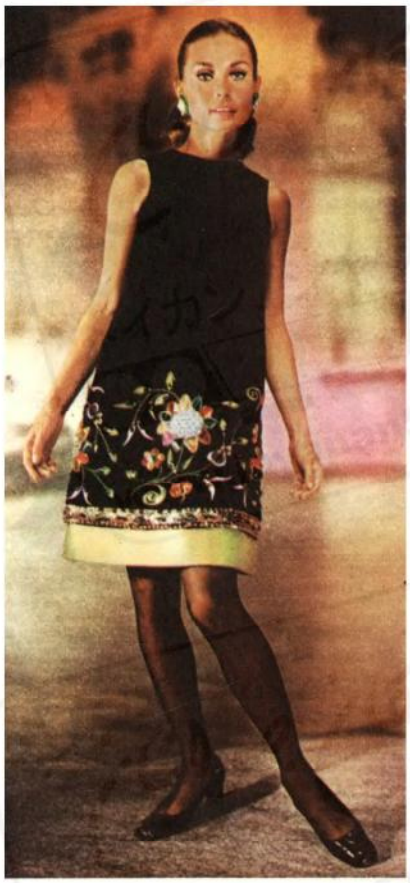
ـ یك لباس مهمانی از پارچه کرپ پرزنگ. سرشانه ها بفرم هفت بریده شده. یك برش سرتاسری عمودی در طرف چپ لباس دیده میشود. کمر و قلاب آن از پارچه لباس است.

دوپیس و لباس مناسب ایام عید



۲ ــ یك لباس از پارچه پشمی گرم‌رنگ. یخه بفرم کلودین است و تکه پهنی که روی آنرا چهار تکمه میآراید جلو بالاتنه جلب نظر میکند. کمر آن باقلاب‌بزرگی بر زیبائی لباس میفزاید. بالاتنه این لباس بلندتر از معمول است و درمحل درزبالاتنه بدامن دوبرگردان جیب دیده میشود.

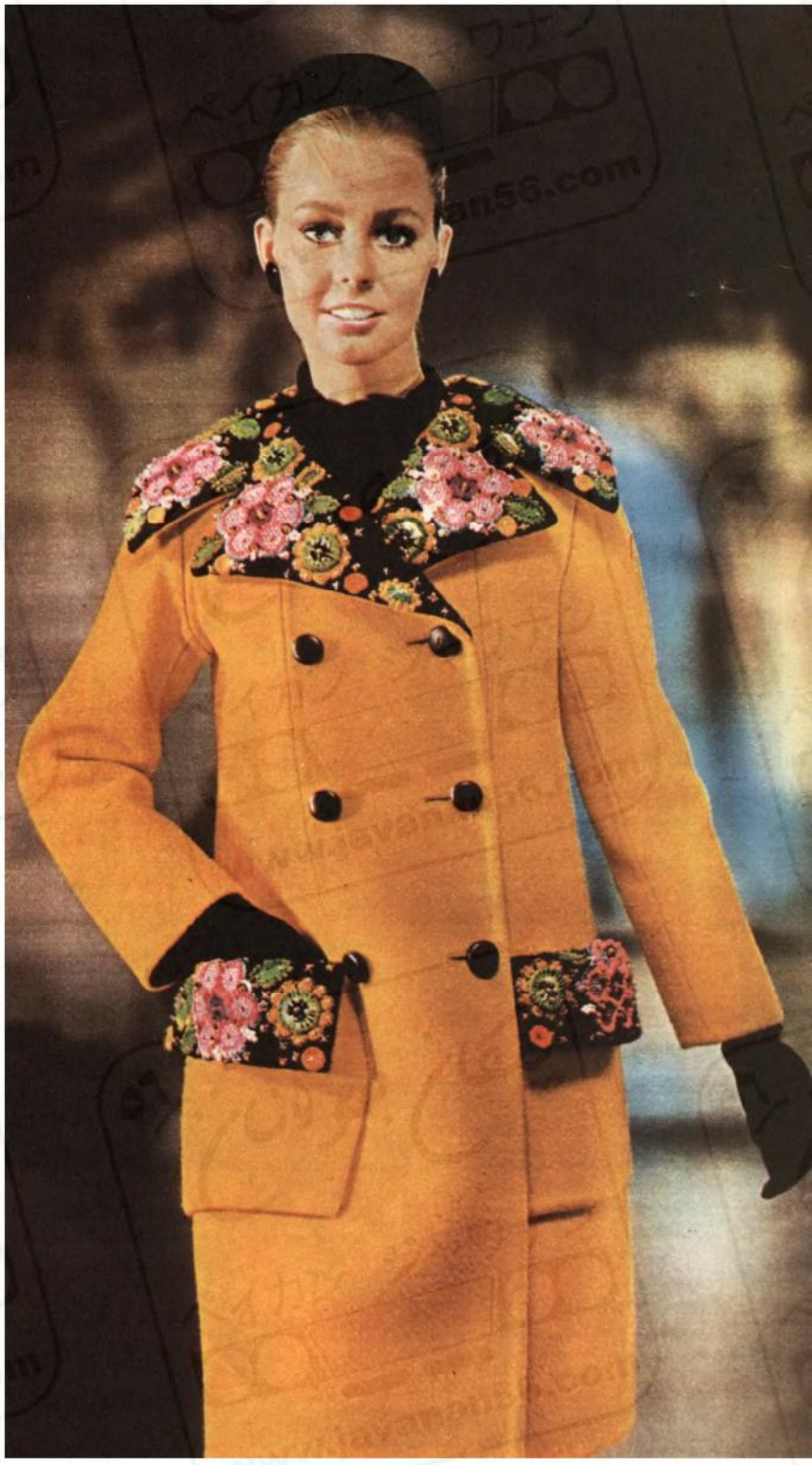
۱ ــ یك دوپیس از پارچه توید پشمی‌سفید وقهوه‌ای روشن. یخه آن انگلیسی است وسه دهانه جیب که بفرم کج است، روی کج‌چیده میشود. دکمه بزرگ و یك کمر با فکل این کت را میآراید. دامن چهار ترك‌است. چرخ‌دوزی‌های زیادی بر زیبائی این دوپیس میفزاید.





یك مانتو پشمی از درا، یخه و برگردان جیبها از پارچه مشکی میباشد که روی آن منجوق‌دوزی شده است.
یك لباس از پارچه مشکی بفرم یکسره، پائین دامن از دوشس مشکی رنگ است .

پائین دامن لباس گلدوزی و منجوق ــ دوزی شده است.
یك لباس از مخمل زرشکی‌برنگ‌که بالای لباس و آستینها و لبه دامن بفرم راه راه منجوق دوزی شده. گلهای تك از منجوق اهری لباس دوخته شده است.



بهار

۱۳۴۸

۱ ــ یك لباس از تویید بسیار نازك وبی‌آستین برای چای بعد از ظهر . بالاتنه بلندتر از معمول است و دو دهانه جیب عمودی روی بالاتنهٔ دیده میشود . هشت دکمه بالاتنه را میآراید .

۲ ــ یك لباس از پارچه سرمه‌ای رنگ برای شب . یقه‌بنرم‌هفت است و سه دکمه بایندینك برای زینت دادن لباس میباشد و ۵ دکمه با بند دینك جلو بالاتنه بطور بسه میباشد . جلو دامن یك پلی ازداخل دارد .





خلاصه شماره های گذشته

یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع‌داد خانمی را یافته که چهل وسه شوهر کرده‌و چهل وسومین شوهرش گریخته واوراتنها گذاشته است. این خانم تعریف کردمن در آبادی ... نزدیك تهران بدنیا آمده. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتك میزد. یك زن شهری که برای تابستان اتاق‌های ته باغ مارا اجاره کرده بود مرا با خود به شهر برد ، در خانه آقای مدیر خواندن ونوشتن آموختم . حسن پسر بزرگ آنها یکروز باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند مرابه پیر مردی هفتادساله بنام‌حاجی‌رجب‌حاوائی شوهر دادند که دوزن دیگر و تعدادی فرزند داشت . من در خانه حاجی توانستم سوگلی بشوم بطوری‌که پس از چند ماه حاجی مبلغ قابل توجهی پول و لیره های طلا ویك باغ بزرگ در شمیران و خانه مسکونی‌ام را بمن بخشید، تصادفا دوسه‌ماه بعداز این واگذاری بیمار شد ومرد. من پس ازمرگ او در واقع زنی ثروتمندشدم. یکروز برای سرکشی به باغ شمیران رفتم و آنجا با همسایه باغ که مردی جوان وزیبا بود آشنا گردیدم . او یاورخسروخان نام داشت و از یك خانواده اشرافی بود. عاشق من شد ، قبول کردم با او ازدواج کنم اما بشرطی که برای من معلم بگیردو بمن تعلیم دهد تا منهم یك زن تربیت شده واشرافی بشوم . ما باهم ازدواج کردیم. بزودی من با سواد شدم و نواختن پیانو را نیز آموختم ، یکروز شازده خانم ، مادرش و دوخانم دیگر بخانه من آمدند من فهمیدم یاور مجبوراست مرا طلاق بدهداز یاور طلاق گرفتم و بعد بهمسری مردی درآمدم که به بیماری صرع مبتلا بود ودر خواب راه میرفت و حرف میزد صداهائی وحشتناك از گلوی خود خارج می‌کرد بزحمت وکیل و دادن حق معالجه از او طلاق گرفتم. چندی که‌گذشت‌یك (خان) سی‌وشش ساله که به بیماری قلب مبتلا و برای معالجه موقتا به تهران آمده بوداز من خواستگاری کرد. بهمسری (خان) درآمدم و باهم به سفر خارج ایران رفتیم. دوروز قبل ازاینکه حرکت کنیم بمن گفت که هرلحظه ممکن است من بمیرم. بعد از مرگ من افراد عشیره چیزی بتو نمیدهند پس همین حالا سهم ارث ترا میدهم. باهم به سفر خارج از ایران رفتیم وخان درآنجا فوت شد. درلبنان یك‌مرد هندی‌که خودرا راجا معرفی میکرد عاشق من شد وتاتهران بدنبالم آمد . از من خواستگاری کرد. بهمسری او درآمدم و باتفاق کوکب‌خانم‌و دمشقی راننده‌ام بطرف هندوستان حرکت‌کردیم ، اما وقتی بآنجا رسیدیم معلوم شد شوهر من شخص دیگری است که راجای واقعی اوست . من بگریه افتادم . درهمین موقع درباز شد و راجای واقعی که جوانی‌خوش هیکل بود وارد اتاق شد اوشوهر من‌بود . قیافه‌اش را پسندیدیم اما نمیدانستم عیش چیست که هیچ زنی با او زندگی نمیکند . این حقیقت چند شب بعد درشب‌زفاف ما معلوم شد . راجا مردی سادیك و منحرف بود که بهنگام هم آغوشی دست و پای مرا با طناب می‌بست وکتك‌میزد اما بعد عذرخواهی میکرد و مرا غرق بوسه و پول و جواهر میکرد . چندی که گذشت احساس کردم نمیتوانم با او زندگی کنم. موضوع را با او در میان نهادم دست مرا گرفت و همراه خود به سرداب قصربرد. اینك بقیه داستان ...

●

با این وجود تا پشت در دویدم . آنجا مکثی کردم وباز خود را بیرون انداختم . اتومبیلش دور میشد . سایه‌اش را در قسمت عقب ماشین دیدم . راما در جلووکنار راننده نشسته بود . وقتی‌اتومبیل به خیابان مجاور پیچید اورا بهتر دیدم . نیمرخش را با همه گرفتگی و اندوهی که داشت تشخیص دادم . برای او دست تکان دادم . اشاره‌کردم اما یا ندید ویا دید واعتنائی نکرد . بهرحال رفت و مرا در حالت خاصی که قادر به توصیف آن نیستم باقی‌گذاشت؟ حالتی بین‌سرخوردگی ، یأس، ندامت ، ملال واندوه ودر حاشیه همه اینها خوشحالی و مسرت . چطور ممکن است انسان هم خوشحال و مسرور باشد و هم اندوهگین و پرملال ؟ من چنین حالتی داشتم . خودم را سرزنش میکردم . برای چند دقیقه از کاری که کرده بودم پشیمان شدم . پشت سرم کوکب خانم هم دوید و بمن ملحق شد وبازویم را گرفت وگفت:

ــ رفت ؟ راحت .

بفکر فرو رفتم و به جرز تکیه‌دادم. خودم را ملامت میکردم . چرا باید اینقدر سنگدل وبیرحم باشم ؟ چرا باید انسانی‌را اینگونه از خود برنجانم ؟انسانی که همه دلخوشی و شادکامی زندگی وامیدش بمن بود . چرا ؟ برای او دیگر چه باقی ماند؟ هیچ . باز در تاریکی وظلمتی که قبلا حیاتش را فرا گرفته بود فرو رفت . مسبب این تیره روزی وبدبختی من بودم . ازاین بابت خویشتن را سرزنش میکردم . کوکب خانم که سکوت وافسردگی مرا دید بازویم را فشرد و پرسید :

ــ به چی فکر میکنی ؟

آهی کشیدم و گفتم :

ــ به راجا ، اعتراف میکنم که من آدم بدی هستم . بهش ظلم کردم . اون صادقانه منو دوست داشت اما من امیدشو قطع‌کردم زندگیشو تاریك کردم . میتونستم اون وضعی که پیش اومده بود تحمل کنم . کم‌کم عادت میکردم . برای هرآدمی در بیست‌وچهارساعت نیم ساعت یا یکساعت شکنجه وناراحتی قابل تحمله. منم قدرت تحمل ناراحتی‌رو داشتم . در عوض محبوب راجا واقع میشدم . همه ثروتشو زیر پای من میریخت . بانوی قصر میشدم . قدرت‌واهمیت واعتباربپیدامیکردم. مگه یه آدم اززندگی چی میخواد ؟ خود من دنبال چی دارم میرم ؟ امیدم چیه ؟ اینکه یه روزی پولدار بشم . خوشبخت‌بشم. شوهرم دوستم داشته باشه . همه دنیا یکجا برام فراهم بود . بدکردم پشیمونم.

حال خاصی داشتم . ندامت تمام رگهایم را پر کرده بود که کوکب‌خانم تکانی بمن داد و گفت:

ــ چته بانو ؟ این مزخرفا چیه میگی؟ توی همین چندروزه نصف شدی . پوست‌و استخوونت باقی مونده . خیال میکنی میتونستی تحمل کنی ؟ حالا ملاحظه تورو میکرد اما وقتی مطمئن میشد که دیگه نمیری و همیشه پهلوش میمونی بیچاره‌ات میکرد . روزگارتو سیاه میکرد . چه با چند صباح دیگه ازت سیر میشد و با خفت وخواری باهات رفتار میکرد . عاقل‌باش. درست فکر کن خداوند یاروباورت بود که باین زودی دست از سرت برداشت و ولت کرد . شهاروم در نظر مجسم کن . اون طناب آبیه، اون‌کتکها ، اون‌گازها، واون حالت‌وحشیانه‌اش‌وقتی‌که می‌بوسیدت اینارو پیش چشمت بیار بعد دچار احساسات بشو.

مثل این بود که سخنان اومرا از خواب بیدار کرد . براستی منظره شبها را درآن اتاق ، با دست وپای بسته پیش چشم مجسم‌کردم ودچار اشمئزاز شدم . برخود لرزیدم وروی را برگردانیدم و گفتم :

ــ حالا که اون رفت حرف زدن ما دیگه بیخوده . گذشت ورفت .

کوکب خانم برای اینکه مرا دراتخاذ تصمیم آزاد بگذارد وتا بعد احیانا مورد مواخذه من قرار نگیرد خودش را کنار کشید وگفت :

ــ حالام نگذشته . هنوز دیر نشده. همین حالام میتونی سوار ماشین بشی و به دمشقی بگی راه صفاآبادو پیش بگیره وتورو باونجا برسونه .

لبخندی زدم و گفتم :

ــ من تنهارو ؟

ــ آره دیگه . تنهای تنها . من‌نمیام. من هرگزباون جهنم‌دره برنمیگردم . اونجا قصر با شکوهیه خیلی مجلله . خیلی قشنگه. اما جای من نیست . جای توام نیست . من وتو همون خونه شمرون را میخوایم. اون‌زیرزمینهای‌خنك تابستون، اون‌کرسی گرم زمستون ، اون حموم‌مخصوص‌خودمون با (بی‌بی‌جان دلاك) که با کیسه و روشور کیسه‌مون بکشه و بعدشم کوفته برنجی و ترشی لیته بادمجون بخوریم و بالاخره اون آبگوشت بزباش و شامی نخودچی . زندگی ما اینه . من نه زبون اینارو بلدم، نه اون غذاهای تند وتیزتونومیتونم بخورم ونه با این آدمها که موی سروتنشونو روغنهای بدبو میمالن میتونم زندگی کنم. قربون مملکت خودمون واون مردم که زبونشونو بلدیم و اون غذاها که ازبچگی بهشون عادت کردیم .

این را گفت وراه را برای عبور من باز کرد . وقتی از کنارش میگذشتم دستی به پشتش زدم وگفتم :

ــ نه جونم . شوخی کردم منم اینجا موندنی نیستم . برمیگردیم ایران وبازم میریم سرخونه وزندگی خودمون . اونوقت هرچی دلت میخواد آبگوشت و خورشت قرمه سبزی و مسمی بادمجون بخور .

خوشحال شد . صورتش شکفته‌گردید.

لبخندی زد و پرسید :

ــ کی میریم ؟

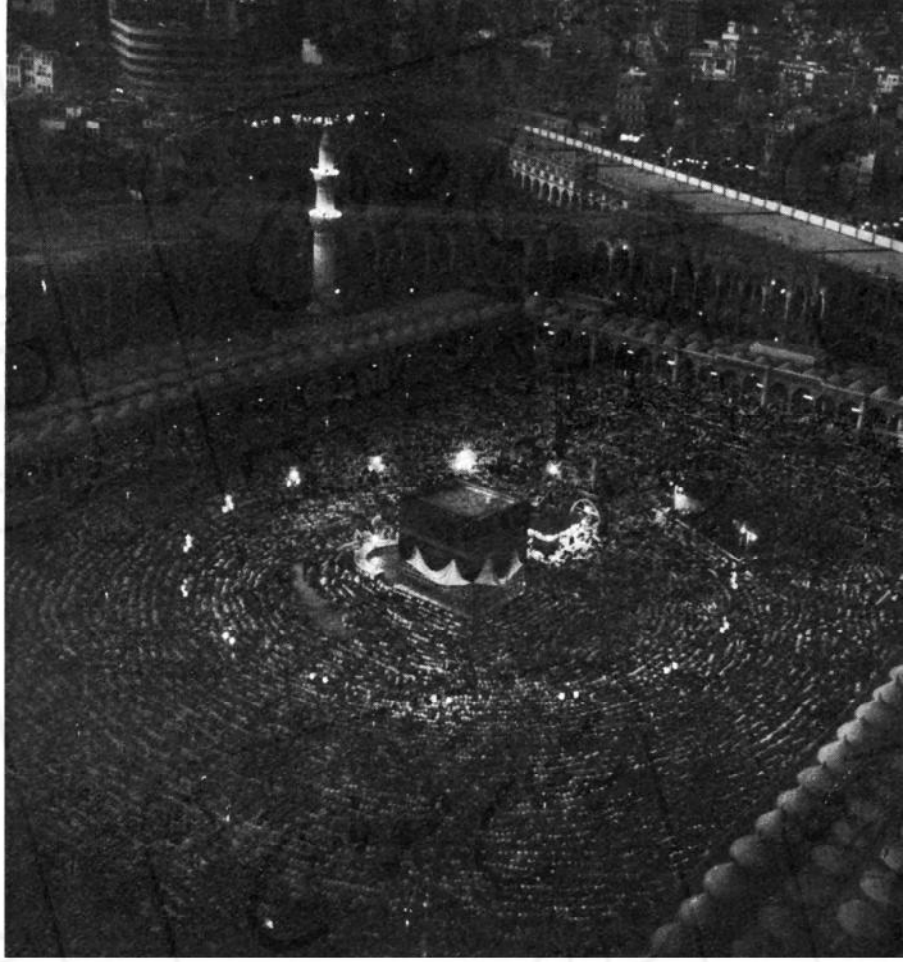
ــ باید از دمشقی بپرسم که کی اتومبیلش حاضره .

دمشقی درحیاط قدم میزد وباگلهای باغچه ورمیرفت . چشمش‌که بما افتادتبسم

بقیه در صفحه ٦٢

زن صد ستاره





مسجدالحرام که خانه کعبه در وسط آن نموداراست و نمازگذاران تمام مسجدالحرام را پر کرده اند.

شرح صفحه مقابل

منظره‌ای از مسجدالحرام که خانه کعبه در میان آن نموداراست . طواف گذاران دراطراف کعبه بطواف مشغولند. مناره‌ها و ساختمان‌های اطراف مسجدالحرام درعکس نموداراست.

مطابق آنچه در قرآن آمده ، اول بارخانه کعبه را حضرت ابراهیم خلیل بنیان نهاد وزیارتگاه اقوام شد. مسجدالحرام درزمان حضرت پیغمبر و پیش از بعثت ایشان یکبار از سیل خراب شد وتجدید بناگردید . در زمان عبدالملك مروان نیز خراب شد وبازساخته شد.

مسجدالحرام در دوران های مختلف تغییر و توسعهٔ یافته‌است وبخصوص در پنجاه ساله اخیر تغییرات و توسعه زیادی درآن راه‌یافته‌است.

←

بمناسبت عید قربان

این آلبوم‌رنگی از مراسم حج و زیارت خانه کعبه برای اولین‌بار در مطبوعات ایران منتشر میشود .

در زیارت کعبه

آقای ابوالقاسم پاینده ، نویسنده و محقق و روزنامه‌نگار و نماینده مجلس شورایملی ، در رشته تاریخ اسلامی تبحر دارد . و تالیفات ایشان در این زمینه پیوسته محل مراجعه‌واستناد دانش‌پژوهان است .

بهمین‌جهت رپرتر زن‌روز ، بمناسبت عید قربان و ایام حج، برای‌تهیه یك‌مقاله‌کوتاه تحقیقی پیرامون «سفر مکه و زیارت‌خانه‌خدا» بایشان مراجعه کرد و طی گفت‌وگوئی اطلاعات جالب و خواندنی زیر گردآوری شد .

ـ حج‌بمعنای امروزی از چه تاریخی و چگونه آغاز شد ؟

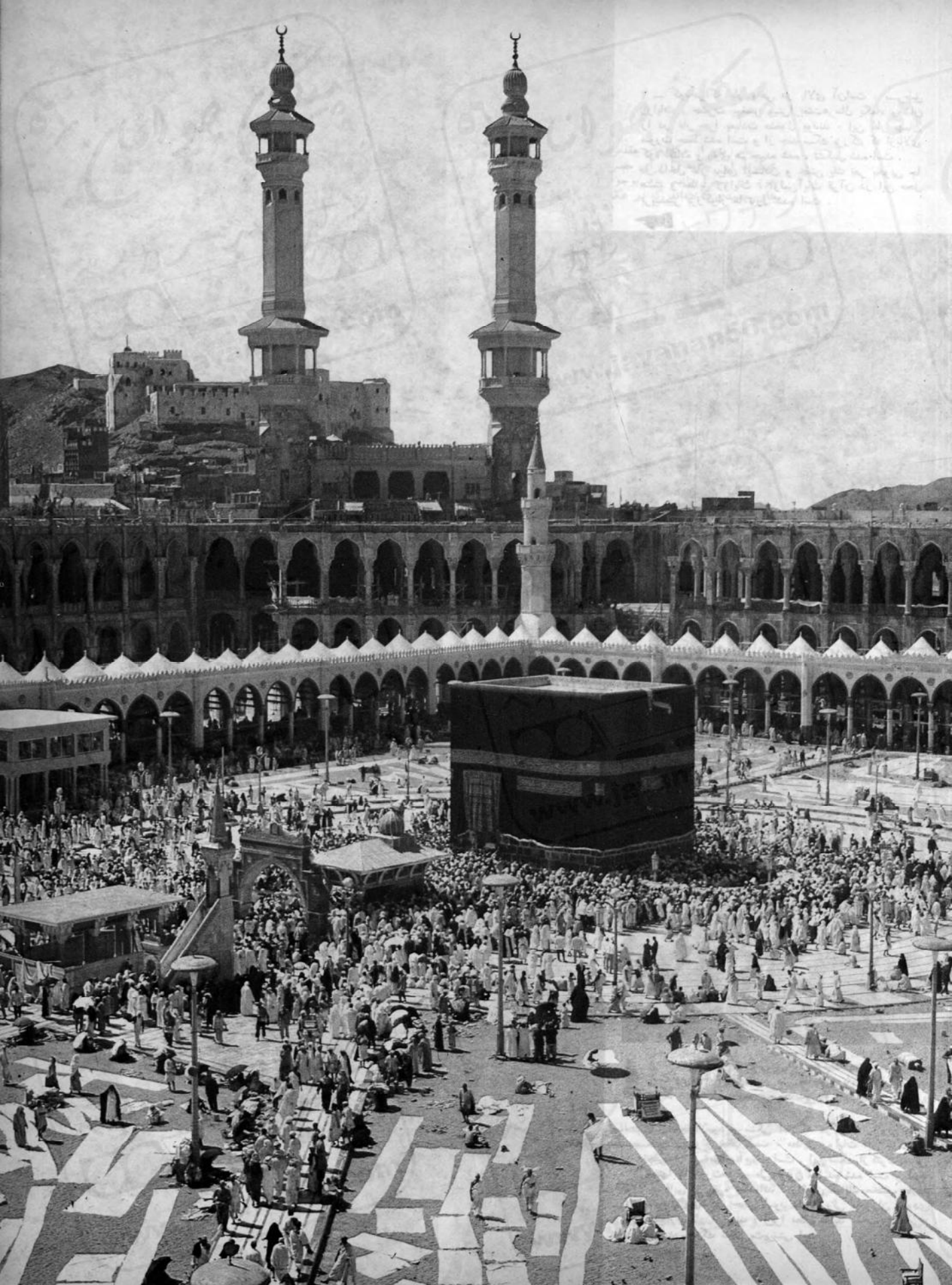
آقای پاینده : حج بمعنی زیارت است . در قرآن است که هرکس استطاعت‌دارد حج براو واجب است . حج بصورتی که امروز معمول است ، خیلی پیش ازاسلام معمول بوده است ، اصولا مراسم زیارت یك بنا بعنوان مظهر موجود والاتر ، یا به تعبیر دیگر

بقیه درصفحه ۶۸

عقل و احساس آدمی چه می بیند ؟



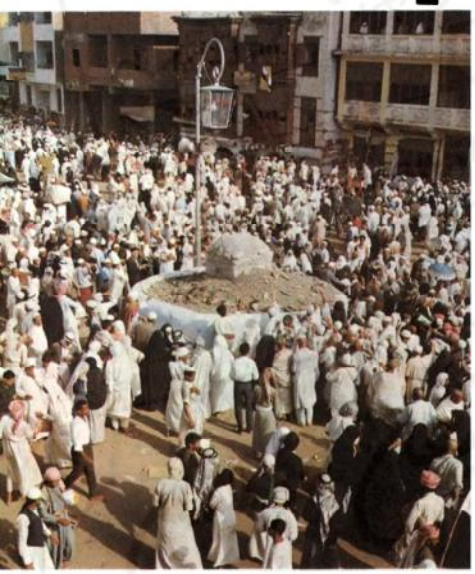
این‌هم منظره‌ای از کوه حرا و غاروحی است.



۲ ــ کوه‌حراکه غار وحی در بالای آن‌است . بسرطبق روایات ، حضرت پیغمبر پیش‌ازبعثت‌هرسال یکماه رمضان را در غار حرا بعبادت مشغول بودند . این غار بهمان صورت حفظ شده است و از چند سنگ بزرگ که ازبالای کوه افتاده و روی هم چیده شده ، تشکیل شده است . در داخل غار برای ایستادن و خفتن یك نفر بخوبی جا هست و مطابق روایات ، اولین‌آیات قرآن در این محل برپیغمبر بزرگوار ما نازل شده است .

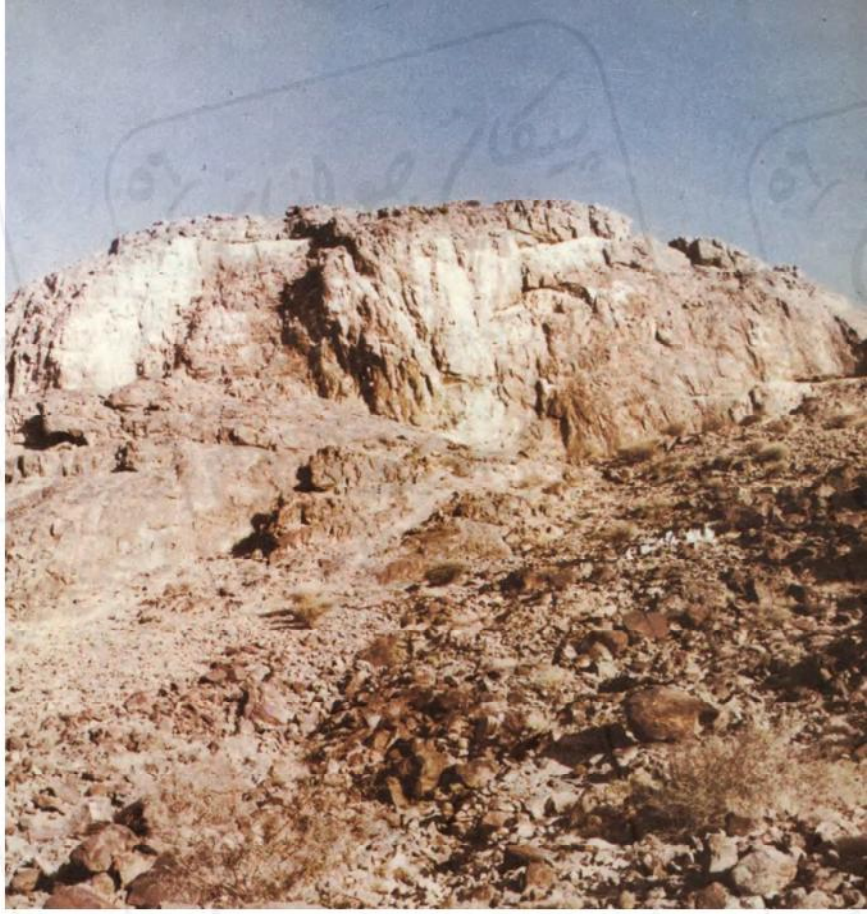


٤ــ منظره‌ای از دهکده منی‌که در فاصله هشت‌کیلومتری مکه واقع است . اقامت در منی جزو مراسم حج است

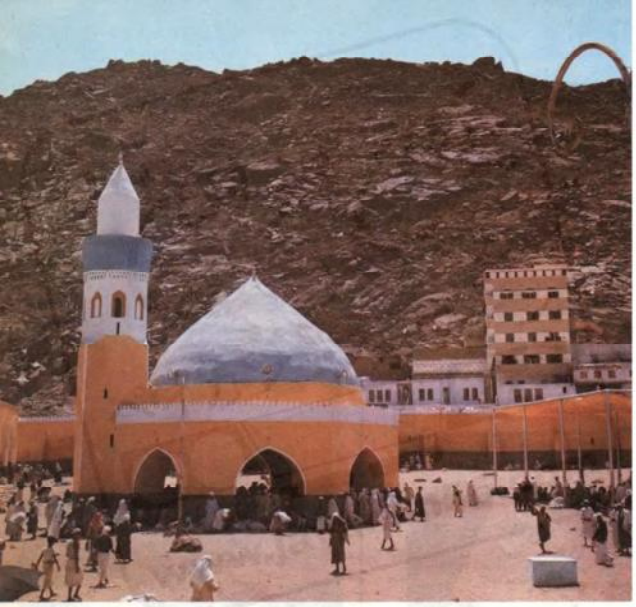


۵ ــ «رمی‌جمره» یعنی پراندن سنگ جزو مراسم حج است و در ایام اقامت در منی حاجیان باید سه‌بار تعدادی سنگ در محل مخصوص پرتاب‌کنند .

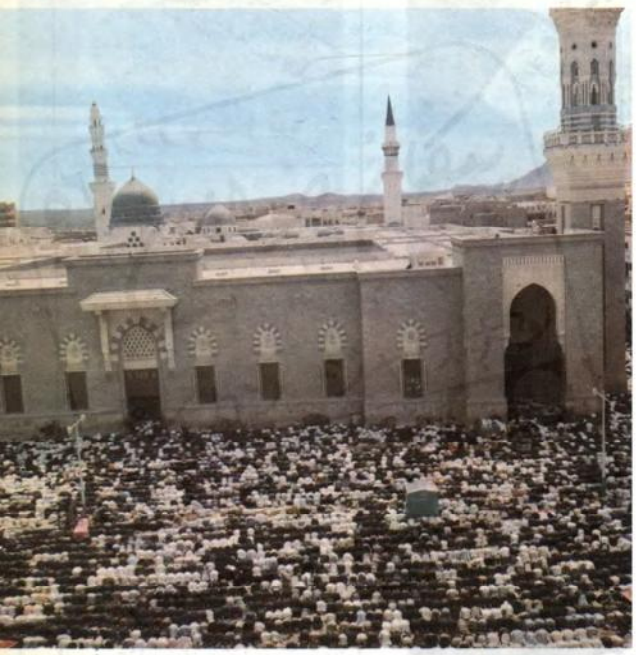
۳ــ حجرالاسود ، سنگی است‌که درگوشه بیرونی خانه کعبه بردیوار نصب است . مطابق روایات این سنگ را جبرئیل از آسمان آورده است . این سنگ ازکثرت تماس دستها و صورت‌ها در طی قرون سائیده شده است و آنرا در قابی از نقره نهاده‌اند . زائران ممالك مختلف علاقه شدیدی بیوسیدن حجرالاسود دارند ولی ماموران سعودی مانع‌ازاینکار میشوند ، زیرا مطابق‌عقاید مذهب «وهابی» بوسیدن سنگ نشان بت‌پرستی است .

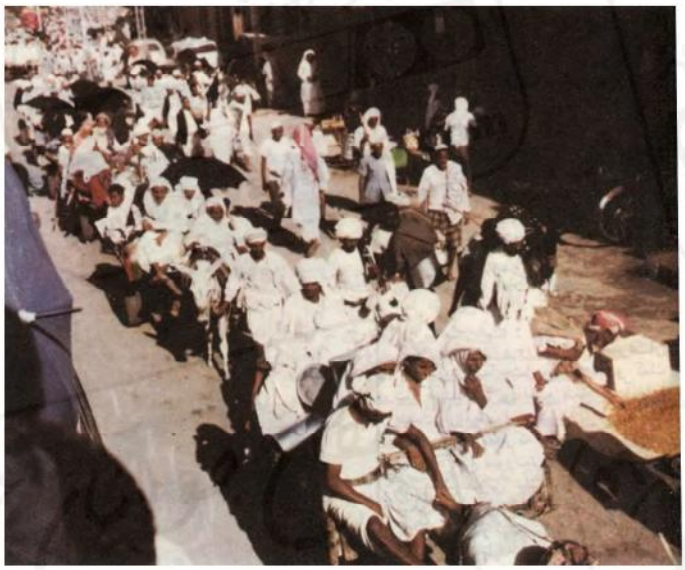


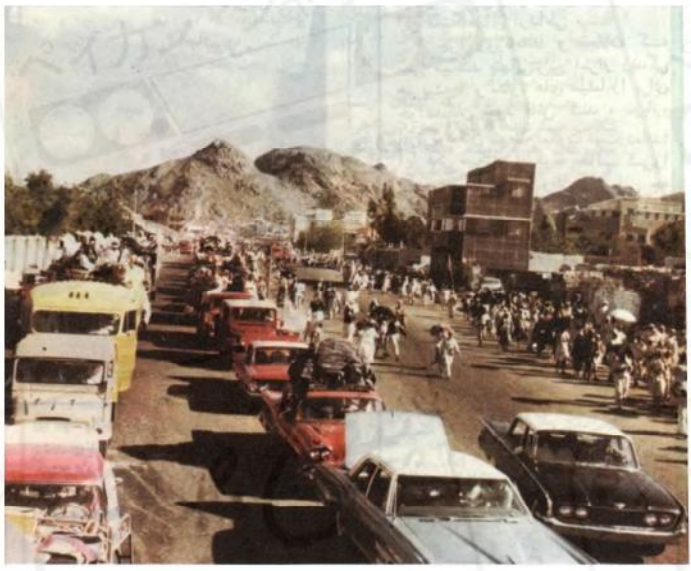




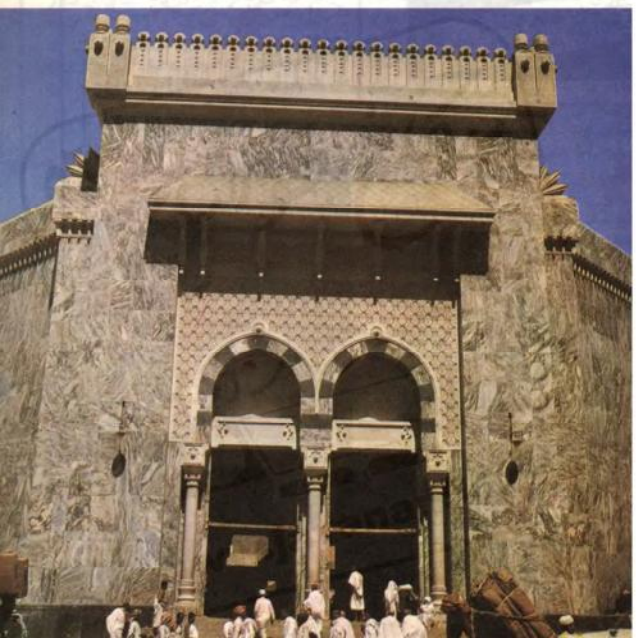
چاه زمزم از مکان‌های مقدس است . مطابق‌روایات ، خداوند این چشمه را برای حضرت اسمعیل که با مادر خود در صحرا مانده بود بوجود آورد . برچاه زمزم بنای جدیدی ساخته‌اند که در عکس دیده میشود .







حاجیان پس‌از اقامت عرفه ، روزبعد بسوی منی حرکت میکنند . دو تصویر فوق مراسم باشکوه حرکت حاجیان را نشان میدهد . بعضی بااتومبیل و بعضی‌پیاده و بعضی باچارپایان میروند .



مراسم نماز در مسجدالحرام ، در ایام حج مراسم نماز ظهر و عصر در مسجدالحرام بپا میشود و چندهزار نفر درآن شرکت میکنند .

یکی از درهای مسجدالحرام . این درها در چهل ساله اخیر باسنگهای گرانقیمت و معماری تازه‌بنیان شده و بسیار باشکوه است .



این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند .

روزنامه خودتان

نامه یک دختر زشت به پروردگارش

پروردگارا ! این نامه را بنده‌ای بتو می‌نویسد که بدبختی بمفهوم وسیع کلمه دامنگیر اوست ... آیا میل‌داری این بنده بیچاره‌ات را بشناسی ؟ پس بشرح زندگیش گوش کن .

بیست‌وهشت سال پیش ، دختر زشت‌روی و ترشیده‌ای ، با پول‌هنگفتی که از پدرش بارث برده بود ، جوان زیبائی را خرید . حاصل این معامله وحشتناک من بودم . بخت سیاهم حتی آنقدر بمن یاری نکرده بود که وجودم تجلی‌گاه زیبائی پدرم باشد . هنگامیکه در نه سالگی برای نخستین‌بار به آئینه نگاه کردم . دیدم که چهره‌ام‌چرکنویس از یاد رفته‌ایست از چهره وحشت‌انگیز مادرم !

سیزده ساله بودم که‌یك‌ورشکستگی همگانی ، همراه با دارائی خیلی از ثروتمندان ، ثروت مادرم را نیز برد و بهمراه ثروت مادرم ، پدرم را ...

تا آن زمان ، زرق وبرق ثروت نگذاشته بود که من در برابردخترانی‌که توزیبایشان آفریده بودی احساس‌حقارت کنم . اما وقتی فقرسایه نامیمون خودرا برچهره زشتم افکند ، تازه پی بردم که تا چه پایه محروم هستم .

در دوران تحصیلی همیشه شاگرد اول بودم . شب وروز سروکارم باکتاب بود . همه تلاشم این بود که نقصان ظاهر را با کمال باطن جبران کنم . زهی تلاش بیهوده !

در دوران بلوغ ، دلم میخواست دیده تیزبین جوانی از چهره زشت و نفرت‌انگیزم نفوذ کند و در ورای آن قلب زیبا و پراحساسم را ببیند که تا چه حد دوست داشتنی است . اما در دوران ظاهرپرستان ، دل صاحبدلان را آشنائی نیست .

وتنها بسترتك‌افتاده‌ام‌میداند که‌شبها بخاطر آرامش وجودم ، چقدر دلم را گول زده‌ام ... همه شب باو ــ بدل تنهایم ــ قول میدادم که فردا مونسی برایش خواهم جست ! اما این فردا هرگز نیامد .

درجست‌وجوی‌دل‌آشنا بهمه‌جارفتم. از هر دری سرك کشیدم اما همه جا این زمزمه جانسوز وجودم را سوخت : «دختر خوبی است ، اما حیف که زیبا نیست !» چه زمزمه شکنج‌آوری!

هیجده ساله بودم که تحصیلاتم را تمام‌کردم . بیشتر ازآن نه میتوانستم به‌تحصیل ادامه دهم و نه میل داشتم ... مادرم میخواست ادامه تحصیل‌بدهم‌چون میخواست تکلیف آینده‌ام روشن شود ، اما برای دختری چون من زشت ، آینده‌ای وجود نداشت ! نگاههای‌نگران وترحم‌آمیز مادرم بدتر از همه تا مغز استخوانهایم‌را میسوزاند ... من جویای ترحم نبودم ، من مهر ومحبت‌میخواستم.

برای تسلی خاطرم به آثار نویسندگان و شعرا پناه بردم و شب و روزم را با نوشته های آنها پر کردم.

اما چه فایده ؟

چند سالی‌گذشت وناگهان احساس کردم دارم پیر میشوم و هنوز جای پای هیچ مردی در کویر خالی و سوزان زندگیم پیدا نشده است . تنفر شدیدی نسبت بهرچه شاعر و نویسنده است در من غلیان کرد چون یکباره متوجه شدم که این انسانهای بزرگ ، این نیمه خدایان ، هرگز صمیمانه برای تیره‌بختانی چون من که تنها گناهشان فقدان زیبائی ظاهریست نگریسته‌اند . من هرگز نخواندم که یکی از آنها عاشق زن زشتی شده باشد !

خدایا ! منهای زیبائی ، مفهوم‌زن چیست ؟ من چیستم ؟

خدایا ! من دیگر قدرت تحمل اینهمه خفت را ندارم . من امشب‌بآستان

بقیه در صفحه ۵۸



این هم مساله‌ایست

برای نیکوکاری تبلیغ کنید !

اول اجازه بدهید یك سؤال از شما بکنم :

ــ آیا شما میدانید در شهربزرگ ما چند پرورشگاه وجود دارد و چند هزار کودك دراین پرورشگاهها زندگی میکنند ؟

قطعا نمیدانید . چرا ؟ درحالیکه حتی بچه دهساله شما بخوبی میتواند اسامی‌سینماهای تهران را بشمارد ومحل یك‌یك آنها را تعیین کند ... درحالیکه اکثر شما با کوچکترین مسائل زندگی خصوصی هنرپیشه‌ها و ستاره های سینمائی آشنائی دارید . علت معلوم است . برای اینکه هیچکس نبوده با شما از این اطفال بی پناه و زندگی آنها حرف بزند . هیچکس بشما نگفته که دراین پرورشگاهها همنوعان کوچولوی شما چشم براه محبت و کمك شما هستند ... وبالطبع شما نیز آنهارا بدست فراموشی سپرده‌اید .

چرا آنقدرکه درباره فلان‌روغن نباتی یا تیغ صورت‌تراشی یا فلان‌صابون وگرد لباسشوئی تبلیغ میشود ، درباره نیکوکاری و لزوم کمك بهمنوعان با مردم‌گفت‌وگونمیشود؟ چرا رادیو و تلویزیونها وظیفه خود نمیدانند که در این‌باره با مردم حرف بزنند و بخصوص مردم را با زندگی کودکان پرورشگاهی و محرومیتهای عمیق آنها آشنا کنند؟ آیا واقعا این ، وظیفه‌انسانی متصدیان این دستگاههای ارتباطی نیست ؟

چرا روزنامه‌ها و مجلات که سعی میکنند پنهانی‌ترین اسرار زندگی هنرپیشه‌ها و ستاره های سینما را برای خوانندگان خود فاش کنند ، درباره این کودکان بتوطئه سکوت دست‌زده‌اند؟ آیا فکر میکنند اینگونه مطالب کسی‌را جلب نمیکند ؟ اما وظایف انسانی چه میشود ؟ آیا تنها مساله ، جلب درآمد است و بس ؟

من مطمئنم که اگر مردم بـــا مشکلات این بچه‌ها آشنا شوند ، آنها را تنها نمیگذارند و دیگر این بچه‌ها بی‌تن‌پوش و بی پاپوش نمیمانند ، چون مردم ایران انسانهائی خوش قلب و مهربان هستند و بارها نشان داده‌اند که در کمك بهمنوعان خود بیمضایقه گام برمیدارند . پس بمردم بگوئید تا نتیجه مطلوب حاصل شود .

آیا بهتر نیست مدارس دربرنامه های بازدیدی که برای دانش‌آموزان ترتیب میدهند ، دیدن ازپرورشگاهها را هم منظور کنند تا بچه ها ضمن آنکه در موزه‌ها با آثار ایران باستان و لباسها و طرز زندگی مردم دوره‌های قدیم آشنامیشوند ، اززندگی و درد دل همسالان همعصر خود نیز آگاه شوند. این دیدار ، روح گذشت ونیکوکاری را در وجود آنها پرورش خواهد داد وطبعا پدران و مادران فردا نیکوکارتر ودوراندیش‌تر از امروزیها خواهندبود.

امیدوارم پیشنهادهای من مورد توجه و قبول اولیا ومتصدیان امور قرار گیرد .

«زهره امینیان ــ از تهران»



بگوئیم و بشنویم

آقای هرمز.س ــ نوشته‌اند که درآرزوی خانه کوچکی هستند که قیمت آنرا باقساط ماهانه ۲۵۰۰ ریال بپردازند .انشاءاله که‌ایشان‌به‌آرزویشان‌برسند!

آقای حسن رهروان ــ نوشته‌اند که دوبرادر باسامی علی و حسین‌میرزا احمدی دارند که ۲۵سال است ازآنهابیخبرند. نام پدرشان محمدحسین حسنی ونام مادرشان سکینه عاقبتی است واهل چترود کرمان‌هستند .ایشان ازکسانی که‌از برادرانشان اطلاعی دارند خواهش کرده‌اند به‌نشانی (کرمان‌ــ‌خیابان ولیعهد ــ کوچه بهشتی کاشی ۸۲) مکاتبه کنند واو ومادرشان را ازنگرانی برهانند .

خانم عذرا قفائی‌ــ ازساری‌ــ از مردم‌کوچه‌شان که همه عمرشان را با ایستادن دم‌درخانه تلف میکنند گله‌کرده‌اند... والحق‌گله‌ایست بجا..

خانم شیده .رــ هم‌نامه‌ای نوشته‌اند که رسیده وخوانده‌ایم‌ونظرشان را پسندیده‌ایم.

خانمها : نسرین ــ‌مهران انصاری ــ زهرا افضل‌الدینی وآقایان :م.ش‌ــ داریاغیی ــ تحصیل کریمی و غلام داودگودرزی‌اصطلاحات محلی شهرهایشان رافرستاده‌اند .... همچنین بانو هادیزاده وآقایان : فتحعلی نارنجی‌ــ حسین سنگلزاده ــ قاسم معصومی ــ حسین پسیان وسیدحسین سیدی مطلق اشعاری فرستاده‌اند که همه‌رسیده وازلطف همه‌دوستان سپاسگزاریم.

● آقای جلال خبیری فرد ــ شرحی نوشته‌اند ازمزاحمتهای‌لاتها وولگردهای جلو سینماها نسبت بدوشیزگان وبانوان واینکه یك مامور پلیس با خونسردی ناظر جریان بوده و عکس‌العملی نشان نداده ... که این رشته سر دراز دارد ...

● آقای دکتر علوی ــ شرحی‌نوشته‌اند درشکایت از یك موسسه خصوصی که گویا کارش نگهداری موقت اطفال در غیاب پدرومادرهاست ودر مقابل «عدم مراقبت» از کودکان کلی پول از والدین میگیرد ...

بسیار بجا بود که ایشان رسما شکایت میکردند که در آنصورت ماجرا بمطبوعات هم کشیده میشد که هم گوشمالی بود در حق خاطیان و هم هشداری برای پدر ومادرها ...

● دوشیزه سودابه اسدی ــ ازشاهی ــ درباره اختلافی که بین مدیر جدید دبیرستان ناموس شاهی و دبیران آنجا وجود دارد و بی‌توجهی اداره آموزش و پرورش محل باین مساله شکایت کرده‌اند ... که امید است مورد توجه مقامات مسؤول آموزش و پرورش قرار گیرد .

● دوشیزگان افسانه ، افروز ، نسرین و آرزو ــ دانش آموزان یکی از دبیرستانهای رشت از سردی کلاسهایشان شکایت کرده‌اند ... که‌امیدواریم حالا دیگر بخاریهای مدرسه‌شان روشن شده باشد .

● آقای غ . د ــ ازدلیجان ــ از معلمش گله کرده که بیهوده اورا مردود کرده است برای اینکه نشان بدهد میتواند ! ... امیدواریم برای ایشان سوء تفاهمی رخ داده باشد ، وگرنه یك دبیر تحصیل‌کرده وشریف نظرات شخصی خودرا در سرنوشت شاگردانش دخالت نمیدهد

● بانو ش . الف ــ از درگز ــ از طرف مادران دانش آموزان دبیرستان پروین اینشهر از رفتار و حرکات مربیان این دبیرستان بخصوص خانم ناظم بشدت انتقاد کرده‌اند .

● آقای غلامرضا درهمجانی ــ از میانه ــ پیشنهادی را که در مورد مشغول ساختن دانش‌آموزان در تعطیلات تابستان بکارهای حرفه‌ای در محوطه مدرسه ، در همین صفحه چاپ شده بود ، مورد تایید قرار داده‌اند ...

● آقای ولی‌الله حورطلب ــ ضمن تعریف ماجرائی که شاهدش بوده‌اند ، پرسیده‌اند که دیوانگی یعنی چه و به چه کسی دیوانه میگویند ؟ ... این‌مساله جای بحث مفصلی دارد و نمیتوان باین سادگی آنرا تعریف کرد ، اما درغرف عمومی ، کسی را که دچار اختلالاتی در قوای دماغی باشد و رفتار و حرکاتش باقراردادها و شؤون‌اجتماعی هماهنگ نباشد دیوانه میخوانند .

یادآوری

دراینجا لازم میدانم نکته مهمی را به دوستان عزیز یادآور بشوم و آن اینکه عده زیادی از علاقه‌مندان‌روزنامه خودتان نامه‌ها و مطالبی برای ما میفرستند ، اما زیر نامه‌شان را امضا نمیکنند وتنها بنوشتن «امضاء محفوظ» یا «از طرف ...» اکتفا میکنند . این دوستان عزیز بهتر است بدانند که ما از چاپ مطالب و نامه‌های بدون‌امضاء درمجله معذوریم و چون نامی هم زیر نامه‌شان نیست ، بالطبع نمیتوانیم‌رسید نامه یامطالبشان‌را هم در مجله‌باطلاعشان برسانیم ودرنتیجه باعث گله‌شان میشود درحالیکه کوتاهی از خود ایشان است نه ما ... بدیهی است ما مطالبی را که نویسنده‌اش نخواهد با امضای وی چاپ شود یا نام مستعار یا امضای محفوظ چاپ خواهیم کرد اما شما باید زیر نامه‌تان را با نام صریح و صحیح و نشانی کامل خود امضاء کنید . این اعتماد متقابل ادامه همکاری ما و شما خواهد بود . از لطف و توجهی که باین یادآوری میفرمائید سپاسگزارم .

«خودمونی» ■



یاسخ به یك مقاله

ماهم از آموزگاران گله داریم !

چند شماره پیش مقاله‌ای در زن روز چاپ شد زیر عنوان «آموزگاران از پدران و مادران گله دارند» این هفته نامه‌ای داشتیم از یك مادر که با اشاره بآن مقاله ، درخواست کرده بود گله پدران و مادران را نیز در مجله منعکس کنیم ، واینك متن نامه :

چندرو ز پیش از طرف مدرسه بنده را برای انجام‌کاری خواسته‌بودند. من که تا بحال ــ در عرض مدتی که دخترم بمدرسه میرود ــ بمدرسه او نرفته بودم ، ازاین موضوع خوشحال شدم که موقعیتی پیش آمده و میتوانم از وضع تحصیلی بچه‌ام آگاه شوم ... رچون مقاله شمارا هم خوانده بودم با جرات زیادی وارد مدرسه شدم ، اما چشمتان روز بد نبیند ! اول خیال کردم که عوض مدرسه بیك مجلس مهمانی وارد شده‌ام ، چون سروضع خانم معلمها درست مثل شرکت‌کنندگان درپك شب نشینی بود .

خلاصه بعداز سلام و انجام کار اصلی ، خواستم از وضع تحصیلی دخترم سؤالی بکنم ، اما هیچکس حاضر نشد جوابی بمن بدهد . متوجه فخر وافاده

بقیه در صفحه ۵۸

در این دنیای عوضی

جن‌زدگی وداغ !

مشهد شهر بزرگی با نعمتهای فراوان است. متاسفانه هجوم خرافات و فکرهای عجیب و غریب دست ازدامن عده‌ای از مردم اینشهر و بخصوص مردم روستا های اطراف آن برنداشته است . باورندارید؟ باین ماجرا گوش کنید :

شش سال پیش زنی بنام فاطمه در خانه ما خدمت میکرد که از مردم یکی از روستاهای نزدیك شهربود. او شوهر داشت و صاحب بچه‌ای هم شد وبعداز دوسال به ده خود برگشت پس از چندی مطلع شدیم که فاطمه بچه دیگری بدنیا آورده و بعد مبتلا به درد سینه شده ، زنهای ده چنین تجویز کرده‌اند که چون او «جن زده شده» باید بحمام برود و چند توله سگ بیاورند تا سینه‌هایش را بك بزنند وچند دوای دیگر ... فاطمه این دستورات را انجام داده و مرض سختتر شده بود که اورا بشهر آوردند و پس از چند روز معالجه از خطر مرگ جست .

چند ماه پیش خبر شدیم که دختر فاطمه که پنجسال دارد مریض شده است وبار اهالی ده بیماری اورا «جن زدگی» تشخیص داده‌اند و گفته‌اند باید اورا بشهر بیاورند و داغش کنند! فاطمه دخترش را بشهر آورده و بخانه پسرزن شیادی که گویا معتاد بتریاك هم هست برده است و پسرزن ضمن تایید تجویز مردم گفته :

چون بچه سیداست باید اورا سه چهارشنبه پیش من بیاورید تا داغ‌کنم!

اما جریان داغ کردن از اینقرار است که چند میل و مقداری پنبه نسوز را توی آتش میگذارد تا خوب سرخ شود و آنگاه آنرا به پشت شخص «جن زده» میچسباند و شخص از شدت درد بیهوش میشود وباین ترتیب از «جن زدگی» نجات مییابد .

حالا خودتان مجسم کنید که بچه پنجساله بیگناه چه شکنجه غیرانسانی را تحمل کرده تا پدر و مادرش و اهالی ده قبول کرده‌اند که او از شر اجنه خلاص شده است !

آیا در عصر تسخیر فضا انجام چنین عملیات غیرانسانی و شکنجه‌های وحشیانه آنهم در یك شهر متمدن که مرکز یکی از بزرگترین استانهای‌کشور ماست عجیب نیست ؟ وآیا بر عهده همه مردم و مقامات انتظامی نیست که از این عملیات شدیدا جلوگیری‌کنند ؟

((دوستدار شما ومجله خوب شما : مهدی خجسته ــ از مشهد))

آقایونا



اکسپرسیون

اکسپرسیون لانکوم، خالق نگاه جذّاب

سایهٔ دلنشین پلک‌ها .... خطوط ظریف

پُشت چشمان .... مژگان مطیع وکشیده....

برای چنین آرایش خیره کننده‌ای **لانکوم**

۵ محصُول جدید و بی‌نظیر سری اکسپرسیون را در

۵ جعبهٔ زیبا بشما تقدیم میکند تا نگاه شما

۵ برابرگیراتر باشد.

۵ معجزه گر که نگاه شما را گویا و افسانه‌ای میکند

لانکوم

LANCÔME



EXPRESSION

نگاهی که تا اعماق دل‌ها نفوذ می‌کند

Fard à cils :

ریمل مژه : فرمول جدید این ریمل مژه، جنبه بی‌نظیر و برس مخصوص آن استفاده از این محصول را فوق العاده راحت و آزابی رقیب ساخته است.
۴ رنگ



Duo Ombres Mates :

دوتو امبرمات : سایه چشم دو رنگ همراه با برس مخصوص (در سه فرم)
همچنین
مولتی امبرمات : سایه چشم ۴ رنگ همراه با جان برس.



Ombre Mate :

امبرمات : سایه چشم جدیدی که به لطف برس خاص خود با آسانی و بطور یکنواخت در پشت پلکها نقش می‌پذیرد.
۷ رنگ.



Traceur compact

خط چشم فشرده : (کیک آی لاینر)
همراه با قلم فوق العاده ای از موی سمور که بشما امکان میدهد خطوط ممتاز و بی نظیری بکشید
۴ رنگ.



Lancomatic :

لانکوماتیک : ریمل مایع. برس لانکوماتیک با طرح جدید و مخصوص مژه‌ها می شما را پرپشت، با حالت و کشیده‌تر می‌نماید
۴ رنگ.



مامی شورت خوشبو

(نوع جدید)

برای نوزادان و کودکان

بدون حساسیت . در دو نوع کشدار و دگمه‌دار

مرکز پخش ـ بازار جامع‌شرکت پلاستو تلفن ۵٤٤۸۸

ماهم ازاموزگاران بقیه از صفحه ۵۵

خانم معلمها دربرابر خودم شدم که گویا بخاطر چندکلاس درس بیشتر که خوانده‌اند خیال میکردند انلاطونی هستند . در برابر یك فرد عامی ! تازه این رفتارشان در مقابل بنده بود که سر ووضع چیزی کمتر از آنها نداشت و از لحاظ سواد هم چندان پائینتر از آنها نیستم . وای بحال مادر کارگری که بخواهد برای اطلاع از درس و تحصیل بچه‌اش بمدرسه‌ای برود و با این خانمهای پرافاده روبرو شود !

اگر خانمهای معلم مدارس تهران وسایر شهرستانها هم چنین خود خواه و خودآراء باشند ، دیگر چه جای گله از بدران و مادران ؟ طبیعی است که در چنین شرایطی همکاری میان خانه و مدرسه بوجود نمیآید وبرما وبچه‌های بیگناه ما همان میرسدکه تاکنون‌رسیده است !

البته ما از تمام آموزگاران قدردانی میکنیم و زحمت آنهارا هم نادیده نمیگیریم ، اما باید این اجازه را بمادران و پدران بدهند که مانند یك دوست با آنها بصحبت‌بنشینند ومشکلاتشان را با هم در میان بگذارند وگرنه چگونه میتوان انتظار بهبود در وضع اخلاقی و تحصیلی نوباوگان این کشور داشت ؟

«پری . آ ــ از اهر»

کارون پاریس



فلوردوروکای

گرانترین عطردنیارا
به خانمهای
بالاتر ازبیست سال
تقدیم‌میدارد

FLEURS DE ROCAILLE

CARON

PARFUMEUR

PLACE VENDÔME - PARIS

«اطلاعیه»

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که‌در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدیدکه طی این سیستم و مطالعات طولانی‌بدست آمده دراینجا شما طی دروس مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدامیکنید و باجدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش وزیبائی آشنا میشوید وبا تکنیك ومتد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود ،میتوانید جوابگوی مشتریان‌خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی وزارت‌آموزش وپرورش ودیپلم‌بین‌المللی برخوردارمیشوید در صورتیکه مایل باشید ازکاروان اعزامی‌ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمائید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهار راه‌تخت‌جمشید شماره ۱۰٤ تلفن ٦۱۱۳۲۸

آموزشگاه آرایش موج

باامتیازرسمی وزارت آموزش وپرورش دوره تکمیل آرایش مو و صورت و گیسوی مصنوعی را آموخته و به‌اخذ گواهینامه رسمی نائل‌شوید

تاهرضامقابل دانشگاه خیابان فخررازی پائین‌ترازچهارراه ناهید

مطب

دکتر اسماعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینك‌نامرئی ازامریکا

خیابان‌پهلوی اول جامی پشت کلانتری

مرکز ــ تلفن‌مطب ٤۵٦٤۷منزل٦۱۴۳۱٦

پذیرائی صبح و عصر

استیل برنز

تهیه کننده انواع آئینه وشمعدانی وچراغهای استیل برنزی

خیابان شمیران روبروی باشگاه عوارضی تلفن ۷٦۵۱۲۱

نامه یك دخترزشت بقیه از صفحه ٥٤

تو برمیگردم تا در خلقتم تجدید نظر

سینه‌خشك مرا تبدیل به برجستگی باورین و رخسار زشتم مبدل به صورتی دلپذیرودلارا سازی . هرچه زیبائی در قلب و روحم هست بگیری و تبدیل بزیبائی و جلوه ظاهر کنی چون در عصر ما تنها زیبائی صورت و اندام دلهارا بزنجیر مهر و محبت میکشد نه زیبائی قلب و روح !

خدایا ، مرا بخاطر گناهی که ندارم ببخش

نوشته : گلبانوطاهری ــ ازمسجدسلیمان

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنرجو میپذیرد

لشکر ـ خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۳٤۰

دکتر قیصر ۷٦۵٦۱٤

متخصص فیزیوتراپی از کینهاك

درمان فلجها ــ دردهای عصبی ــ عضلانی و رماتیسم ــ سیاتیك

تخت‌جمشید ــ چهارراه‌بهار کوچه‌آفتاب

دختر بلهوس

قسمت دوّم

خلاصه شماره گذشته

مارسل دختر جوان وموفقی است که دختری بنام مارگریت را دوست دارد و نامزد شده‌اند . لکن مارسل خواهری بنام کلودین دارد که مایل است قبل از ازدواج زندگی‌خواهرش‌را سر وسامانی بدهد . یك شب کلودین برای برادرش‌اعتراف میکند‌که‌وقتی به جنگل رفته بودی مردناشناسی اورا با ضربه‌ای بیهوش کرده و به‌او تجاوز کرده مارسل متوجه میشودکه خواهرش آبستن شده.



















مارسل جریان حادثه‌ای را که خواهرش تعریف کرده بود برای مارگریت بازگو میکند.

۴۵

مارسل ، تو خیلی ساده هستی ، این داستان مسخره را باور کرده‌ای جطور ممکن است دوستان کلودین اورا تنها درجنگل نگذارند و بدون اینکه به گارد جنگلی و یا ژاندارمری گم شدنش را اطلاع بدهند به پاریس برگردند.
آنها تصور کرده‌اند که کلودین تنها به پاریس برگشته.

بدون اینکه به آنها خبر بدهد ؟.. پیاده ، بدون دلیل ، من فکر میکنم کلودین نخواسته پدر حقیقی کودکی را که درشکم دارد به‌او معرفی کند و این داستان را ساخته.

۴۶

ای‌بسی حق داشتم چیزی به تو نگویم. بجای اینکه مرا دلداری و تسلی بدهی سعی میکنی تست به خواهرم درمن ایجاد سوءظن‌کنی.

من فقط میخواهم حقیقت را بفهمی . سعی کن خواهرت را وادار به معرفی پدر کودکش بکنی . درانصورت میتوانی قانونا اورا ملزم به ازدواج با کلودین بکنی.

۴۷

میخواهی از خواهرم انتقام بگیری . نواز او متنفرهستی. اما من کمکش میکنم تا بتواند با پسرمارون ست‌لوک‌که مورد علاقه‌اش میباشد ازدواج کند.

مارسل ، عاقل باش . تو نباید دیوانگی بکنی. تصمیمی‌که تو گرفته‌ای ، جنایت است.

بسیار خوب . تو میتوانی یک جانی را فراموش‌کنی.

۴۸

مارسل ، تو نباید این دیوانگی را بکنی . نباید شرافت پزشکی و خوش‌نامی خودت را به بازی بگیری ، نباید بارگناه یک جنایت را بدوش بکشی.

۴۹

تو بیش از آنکه فکرمن باشی میخواهی کلودین رسوا بشود. اما من اورا نجات میدهم . زندگیش را ، عشقش را و آینده‌اش را نجات میدهم . حتی اگر تو ازکاری‌که من میکنم متنفرباشی.

تو نباید ، شرافت پزشکی و آینده خودت را بخاطر اشتباه و بانهوسی خواهرت از بین ببری.

۵۰

بارگریت . این گفت‌وگو بین من و تو هرگز به نتیجه نخواهد رسید . من در باره خواهرم حرف میزنم ، در باره زندگی کسی‌که دوستش دارم و نواز او متنفر هستی . من حاضرم ترا ترک‌کنم ، اما خواهرم را تنها نخواهم گذاشت.

چرا اینطور درباره من قضاوت میکنی.

۵۱

تاسف من از اینستکه اصلا چرا جریان را برای تو تعریف‌کردم. الآن هم از اینکه راز مرا فاش‌کنی و مرا رسوا کنی هیچ ترسی ندارم.

مارسل ، اگر واقعا فکرمیکنی من آنقدر پست وکثیف هستم باید بین ما همه چیز تمام شده باشد.

۵۲

درهرصورت بهتراست مدتی ازهم جدا بشویم. من راه خودم را میروم و توهم به راه خودت برو ، امیدوارم سعی نکنی از پشت به‌من ضربه بزنی.

کسی‌که دوست دارد و عاشق میشود ، نمیتواند نفرت‌انگیزباشد. مناسفم‌که تو عشق مرا درک نکردی.

۵۳

من عشق ترا بقیمت فداکردن خواهرم نمیتوانم بپذیرم . امیدوارم مرا ببخشی ، فرصت اینکه وقت زیادی با تو بگذرانم ندارم.

ژرالد ، تازگیها چی شده ، خیلی در فکرهستی.

چقدر به آن دختر اعتماد داشتم . خیال میکردم همانقدرکه من عاشق او هستم اوهم مرا دوست دارد.

۵۵

کور خوندی جونم ، عشق دخترها مثل بارون بهاری تند وزودگذر است.

۵۶

با او درجریان عید پاک آشنا شدیم. پدرش در دهکده زادگاه من یک ویلا دارد . آنجا باهم آشنا شدیم ، دختر خون‌گرم و مهربانی‌بود.

دوستی ما خیلی زود مبدل به عشق آتشین شد.

۵۷

عشقهای آتشین خیلی زود خاموش میشود. مطمئن باش آن دختر قصد خوش‌گذرانی با ترا داشته . سعی‌کن فراموشش‌کنی» .

در همین مدت دو نفر جوان‌که خدمت وظیفه خودشان را دردهکده کوچکی نزدیک پاریس میگذرانند باهم مشغول صحبت هستند. یکی از آنها سخت در فکراست و ناراحتی خیال افکارش را آشفته

(۵۴)

۵۸
ببینم خانواده دخترك خیلی ثروتمند هستند ؟ .
بله خیلی . پدرش در پاریس بانك بزرگ خیلی مشهوراست. اما کلودین همیشه به من میگفت عشق طبقه نمیشناسد. معتقد بود آدمهائیکه پول کمتر دارند فلیشان پاکتر است.

۵۹
ژرالد ، تو نباید نجواهای عاشقانه را خیلی جدی بگیری.
او مرا دوست داشت . مطمئن هستم . یکشب مرا همراه خودش بطرف ساحل برد. به نقطه‌ای تنها و دورافتاده ، گفت مرا دوست دارد و حاضر است برای اثبات عشقش فداکاری کند.

۶۰
من اولش منظور اورا از فداکاری نفهمیدم ، او با هوس توسعه‌طلبش بین قیمتاد چه تصمیمی گرفته ، خودش را در اختیار من گذاشت. شب فراموش نشدنی و شورانگیزی بود. به من قول داد همیشه خدمت وظیفه‌ام تمام شد باهم رسما ازدواج کنیم ... صبح روز بعد به پاریس رفت.

۶۱
و دیگر از تو خبری نگرفت !..
چرا ، مدتی برایم نامه‌های عاشقانه و پراحساسی میفرستاد. نامه‌هایش برایم لذتبخش و امیدوارکننده بود .. روز بروز احساس میکردم اورا بیشتر دوست دارم و در انتظار پایان خدمتم روزشماری‌میکردم. لکن مدتی است نامه‌اش نرسیده.

۶۲
تاآنکه این نامه یأس اورا دریافت‌کردم.
« ژرالد عزیزم ... از تاخیر در ارسال نامه معذرت میخواهم. در اینمدت خیلی رنج کشیدم ... خیلی مقاومت کردم ، اما ناچار باید در مقابل خودخواهی و بیرحمی پدرم تسلیم شوم. پدرم به زور مرا برای روبرت ست‌لوئ نامزد کرده. ازاین مرد متنفرم ، اما باید با او ازدواج‌کنم همیشه در قلب من خواهی بود. خواهش میکنم فراموشم‌کن. خداحافظ ژرالد ...»

۶۳
باور نکردنی است . تصور نمیکردم در زمان ماهم پدری باشد‌که دخترش را به زور شوهر بدهد.
نتوانستم اقلا چند روز مرخصی بگیرم به ملاقاتش بروم وفتی فکر میکنم باید برای همیشه اورا ازدست بدهم دیوانه میشوم.

۶۴
درانمدت مارگریت از شدت اندوه اغلب در اتاقش تنها بسر میبرد.
مارگریت ، دخترم ، خواهش میکنم بیا یك چیزی بخور ، تو نباید سلامت خودت را بخطر بیندازی ، فراموش نکن‌که من بجز تو در زندگی هیچکس را ندارم.

۶۵
گوشه‌گیری و ازدواطلبی مارگریت مادرش را ناچار میکند به‌یکی از دوستان دختر او تلفن بزند.
کریستین ، تو باید به مارگریت‌کمك‌کنی . مارگریت از نامزدش مارسل جدا شده و در غم و تنهائی بسرمیبرد. خواهش میکنم بیا و اورا تنها نگذار.

۶۶
کریستین بنا به سفارش مادر مارگریت به خانه آنها میرود ومارگریت را همراه خودش به دانشکده میبرد.

۶۷
مارگریت ، بخصوص حالا ، بیشتر از همیشه باید بفکر درس و تحصیل خودت باشی . نباید بخاطر جوانی‌که لیاقت عشق ترا نداشت رفتاری داشته باشی‌که مادرت را غمگین و نگران سازی.

۶۸
حق با تست کریستین . اما نمیتوانم مارسل را فراموش‌کنم . یقین دارم الآن مارسل نگرانی خاطر زیادی دارد.

۶۹
اگر آدم باید خودش بارهم به سراغ تو خواهد آمد. همه میدانند‌که تو درعشق خودت وفادار هستی.
راست میگوئی.
دنباله دارد

سیکو

برای خانم‌های خوش سلیقه و شیک پوش



ضد ضربه ، ظریف

اتوماتیک ، واترپروف
تقویم دار ، ضد ضربه

ضد ضربه ، شیک

سیکو بزرگترین سازنده ساعت در جهان

SEIKO
Modern Masters of Time

هیچکاری برنمیاد مگه ماشین روندن .

ــ ایشالا هیچ اتفاقی نمیفته . پس زودتر دست بکار بشو . هروقت حاضر شد بما خبر بده . برو .

دمشقی با سرعت رفت . خودش هم از اقامت در آن سرزمین راضی نبود . او نیز مثل کوکب‌خانم دلش هوای ایران را کرده بود . با اینکه ایران وطن خودش محسوب نمیگردید ، باقامت و زندگی در تهران اشتیاق فراوان داشت وگاه وبیگاه این موضوع را افشا میکرد . کوکب خانم پیشنهاد کرد که جامدانها و بسته هارا باز کنیم وببینیم چه چیزهائی برای من‌گذاشته اما من مخالفت کردم و گفتم :

ــ بازکردن و دوباره بستن ایناسخته. باشه پهبارکی تهران باز می‌کنیم.

باین ترتیب موضوع بازکردن بسته‌ها منتفی شد . من بقدر کافی لباس همراه آورده بودم واحتیاجی بگشودن جامدانها نداشتم لذا فکر باز کردن بسته‌هارا که خیلی با دقت واستحکام بسته بندی شده بود از سر بیرون کردم . از این گذشته دوست داشتم با لباس ساری وارد ایران شوم در حالیکه البسه داخل جامدان همه لباسهای معمولی بود که از تهران با خود برده بودم .

من وکوکب خانم روی پلگان نشستیم وبه صحبت مشغول شدیم . یکساعت بعد دمشقی برگشت وخبرآورد که:

ــ خانم ماشین حاضره .هیچ ایراد واشکالی تو کار نیست . موتورش مثل ساعت کار میکنه . من با همین اتومبیل میتونم شمارو یکدورتمام دوردنیابچرخونم وسالم بجای اول برگردونم .

خوشحال شدم و دستور دادم بکمك سرایدار ومستخدم جامدانهارا بارکند تا همان ساعت حرکت کنیم . راه را یکبار پیموده بودیم و میدانستیم که کجا باید برویم و کجا باید استراحت کنیم . دمشقی جامدانهارا بار کرد و خوب با طناب بست واطلاع داد که همه چیز برای عزیمت مهیاست . من مقداری پول به مستخدم و سرایدار دادم وسوار شدیم و حرکت‌کردیم.

آنشب را در هتلی در شهر مجاور سپری کردیم . هرچه بیشتر از صفاآباد و محل زندگی راجا دور میشدیم من خودرا آرامتر و خوشتر احساس میکردم . اگر چه هنوز رسما مرا طلاق نداده بود معهذا راضی بودم و میدانستم حتی بوسیله مکاتبه از او طلاق میگیرم و کار متارکه را انجام میدهم . این بنظر من چندان اهمیتی نداشت .

راه بازگشت‌طولانی‌تر و خسته‌کننده‌تر بنظرمیرسید . هرچه میرفتیم تمام نمیشد . بالاخره دو روزونیم بعد به مرز هندوستان و افغانستان رسیدیم . ماموران مرزبانی دستورتوقف دادند. میخواستند برطبق‌معمول گذرنامه‌ها را ببینند و جامدانها را بگردند . دمشقی ماشین را بداخل محوطه مرزبانی راند ومتوقف گردید . من پیاده شدم اما همین که پای خودرابزمین‌گذاشتم از حیرت برجای ماندم زیرا اتومبیل راجا را در آنجا دیدم . او در مرز چه میکند ؟ این سؤال را از خودم کردم و جوابی برای آن نیافتم . دمشقی هم متوجه شد و سرش را از پنجره ماشین بیرون آورد و گفت :

ــ خانم. راجا اینجاست . اگه تصمیم داشت شمارو برگردونه چیکار می‌کنین.

دلم فرو ریخت و در پاسخ اوگفتم:

ــ چاره‌ای ندارم. من مجبورم‌برگردم چون همسر قانونی‌اش هستم . اما شماهاکه

بقیه در صفحه ٦٧

زن‌صدستاره..

بقیه از صفحه ٤٨

کنان نزدیك آمد وگفت :

ــ خانم تبریك میگم . کار بخوبی وخوشی تموم شد .

ــ آره . تموم شد اما نه اونطور که شماها فکر میکنین . چون من هنوزم زن راجا هستم وتا طلاقم نده رسما آزاد نمیشم .

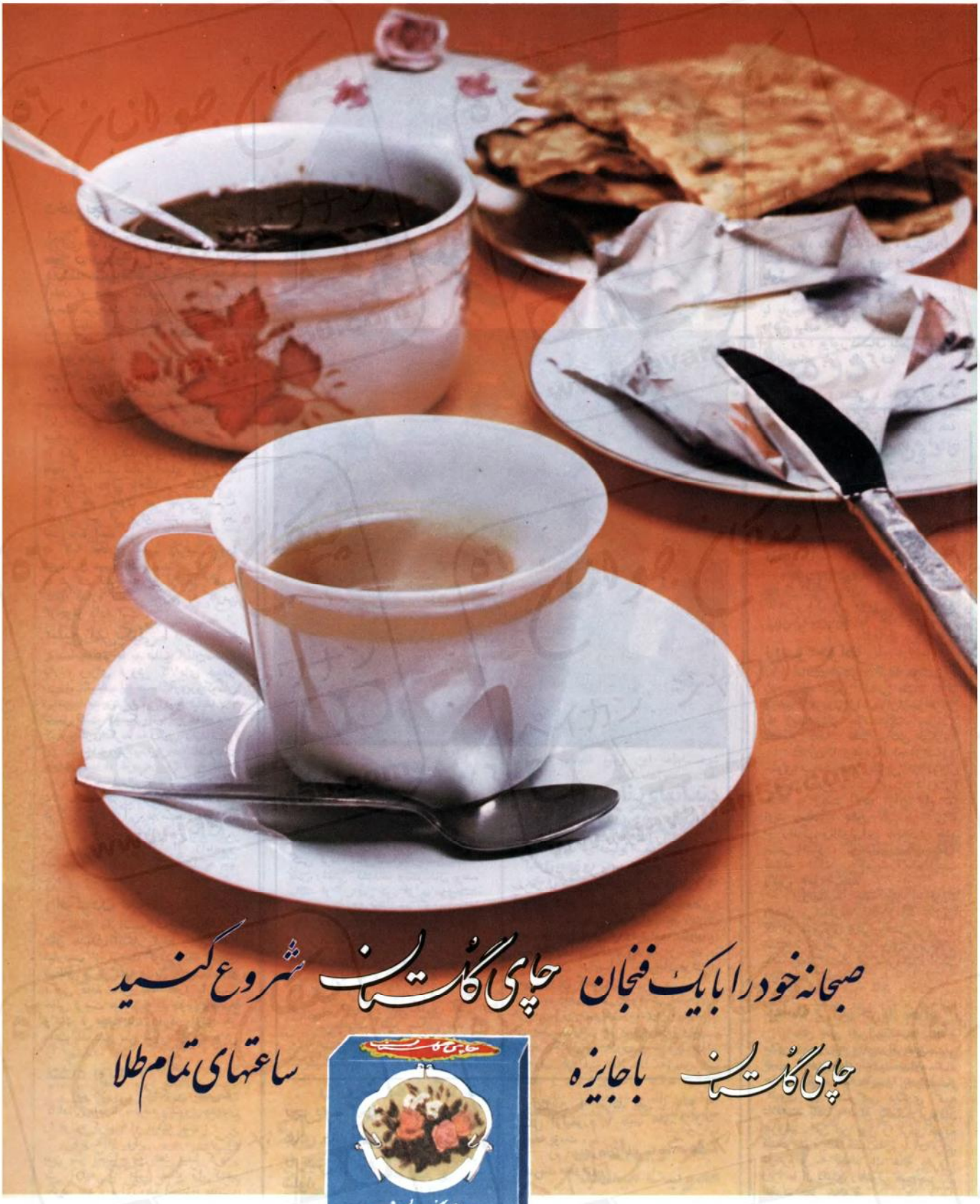
ــ ایشالا اینکارم بخوبی و خوشی انجام میگیره . شانس شما خوبه . خدا شمارو خیلی دوست داره . هرچی بخواین فورا اتفاق میفته و فراهم میشه .

از او سؤال کردم :

ــ کی میتونیم حرکت کنیم ؟

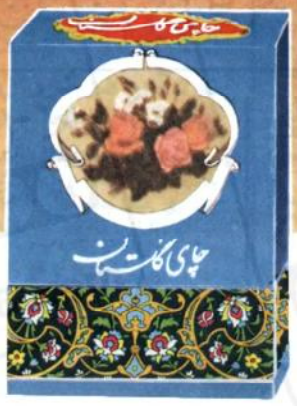
جواب داد :

ــ والا خانوم ما تا یه ساعت پیش قصد داشتیم اتومبیلو بفروشیم و یا کنار خیابون بذاریم وفرار کنیم بهمین علت دستکاریش نکردیم . یه‌خورده باید بهش ور برم . چون میدونین ؟ راه خیلی زیاده . شوخی نیست . ما باید از چند مملکت بگذریم تا به‌ایران برسیم. اتومبیل باید ازهرجهت آماده باشه . که ماروتوی‌بیابون نداره . خطرناکه . مخصوصا اینکه حالا من یکنفر مرد تنها با شما هستم . موقع اومدن دونفر بودیم . من واون راجا قلابیه . دوتائی بهتر میتونستیم از خودمون و شما دفاع کنیم اما حالا من تنها موندم . اگه راهزنهای بیابونی حمله کنن باید فاتحه همه‌چیزو بخونیم چون از من یه‌نفر



صبحانه خود را با یک فنجان چای گلستان شروع کنید

چای گلستان با جایزه ساعتهای تمام طلا



www.javanan56.com

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود .

سرزبونا

دختر بچه خوشبخت

«کارمن گرانیا فرانکز» یا نوزادی که اخیرا در اسپانیا بدنیاآمد، هیچ از سعادت بزرگش خبر ندارد ، وازجمله نمیتواند بفهمد که با بدنیا آمدن او جمعیت مادرید پایتخت‌اسپانیا درست سرراست شد و به سه میلیون نفر رسید . در نتیجه این امتیازات نصیبش شد :

* شهرداری مادرید ازهم‌اکنون حساب پس‌اندازی بنام کارمن باز کرده و ۶۰۰۰ تومان بحسابش ریخته.
* تا وقتی که زنده است شهرداری یك آپارتمان لوکس و مجانی دراختیارش میگذارد .
* یکی از فروشگاههای معروف‌مادرید تعهد کرده است تمام لباسهای لازم را تا سن بلوغ مجانی باختیارش بگذارد.
* از هم اکنون در بهترین مدرسه مادرید اسم او برای شش سال بعد ثبت شده است .
* کلیه مخارج تعلیم وتربیت اورا شهرداری میپردازد .
* شرکت تلفن مادرید از هم اکنون یك شماره تلفن مجانی به کارمن کوچولو داده است .

تبلیغ امریکائی !

امریکائی‌ها به تبلیغ ایمان‌عجیبی دارند وبرای فروش کالاهای خود، در راه تبلیغات از هیچ کاری‌روگردان نیستند . مدرن‌ترین این نوع تبلیغات ، تبلیغی است که یکی از کارخانه های کنسروسازی کرده . آگهی تبلیغاتی این کارخانه بقرار زیر در مطبوعات چاپ شده :

«در هر قوطی کنسرو کارخانه، یك علامت فلزی قرار داده شده . هرکس صدتا ازاین علامت‌های‌فلزی‌را برای ما بیاورد ، ما از دختر خوشگل، شیك و لوندی برای او راننده‌وو میگیریم ! واقعا که کار دنیا به چه جاهائی کشیده‌است !

رام‌کردن بچه‌های سرکش

خانم «فرانسیس داج» درآمریکا شغل جدیدی ابتکار کرده . این شغل عبارتست از تربیت کردن بچه های شیطان و سرکش و بی تربیت . او آگهی داده «من بچه هارا با دست خالی تربیت میکنم نه با چوب وتهدید وکتك . بچه‌هایتان را در ازای هر ساعت یك دلار بمن بسپارید و نتیجه‌اش را ببینید».

منشاء بوسه

«دوگلاری والگینگتون»شیمی‌دان کانادائی ، درباره بوسه ، تئوری‌جدیدی را عرضه کرده . او نوشته است :

«بوسه از وقتی بوجود آمد که بدن بشر احتیاج به نمك پیدا کرد . بشر اولیه که هنوز نمك را کشف نکرده بود ، برای رفع احتیاج بدنش، عرق‌چهره وسورت دیگری را میلیسید، زیرا بطوریکه میدانید عرق بدن شور است . تازه قرن ها بعدبودکه لیسیدن ممدل به بوسه شد وانسان فهمید که گونه‌ها ولب‌ها ، غیر از شوری ، طعم دیگری هم دارد !



یك زن ، ۸۰ سگ ، ۱۰ گربه

وقتی خانم مارگارت هونتر ۶۷ ساله ، با ۸۰ سگ و ۱۰ گربه‌اش از ناحیه مایکل‌چرچ‌کورت انگلیس‌اسباب کشی کرد ، تمام همسایگان بدون‌استثناء نفس راحتی کشیدند وبخودشان وعده دادند از آن پس دور از عوعوی‌هشتاد سگ و میومیوهای ده گربه خواب خوشی بکنند اما اسباب‌کشی خانم هونتر بخاطر شکایت های مداوم آنان به پلیس نبود ، بلکه بخاطر سنگینی مالیاتی بود که هرسال دولت انگلیس از سگ و گربه هایش میگرفت . خانم هونتر در فرودگاه بخبرنگاران گفت :

ــ مالیات آنقدر سنگین بود که من باین نتیجه رسیدم که یا باید عذر حیواناتم را بخواهم یا بآن ها به جای دیگری که مالیات‌کم بگیرند بروم بنابراین پس از مطالعات زیاد یکی از سواحل جنوبی کشور پرتغال‌را انتخاب کردم .

خانم هونتر برای اینکه حتی ضمن سفرهم با حیوانات سوگلی‌اش باشد ، آنها را چندتا چندتا در قفسهای چوبی جای داد . سپس یك هواپیمای باری چهار موتوره بمبلغ ۲۴۰۰۰ تومان‌کرایه کرد وبوی پرتغال پرواز کرد . بعد از دورشدن هواپیما ، دخترخانم‌هونتر بخبرنگاران گفت :

ــ مادرم زنی غیرعادی است و هرچه پیرتر میشود غیرعادی‌تر میشود. من میترسم وقتی هم بمیرد تمام‌ثروتش را به سگ وگربه‌هایش ببخشد و مرا فراموش کند !

تجزیه و تحلیلی از تازگی های مد پائیزی وزمستانی پاریس و رم

شلوار

رم : گشاد مثل شلوار مردانه ، با برگردان دم پا و چکمه .

پاریس : بلند مثل شلوار مردانه ، با نیم چکمه .

پالتو

پاریس : تنگ وکیپ از پارچه رونیگتون با کمربند پهن یا پالتو به شکل اونیفورم با جیب های فراوان ویخه پوست .

رم : پالتوهای بلند ، یخه‌کوچك، کمربند معمولی .

کت و دامن

پاریس : برش‌نظامی ، سرشانه‌دار، یخه ایستاده، سگنگ‌دار، دامن‌میني‌ژوپ.

رم : کت ودامن دورنگ ، با کمربند پهن ، دامن گشاد .

پیراهن

پاریس : خیلی کوتاه ، پرچیب، یخه ایستاده ، دورنگ

رم : دامن‌زنگوله‌ای ، مینی‌ژوپ، تکه های نظامی ، پرچیب و چندرنگ.

بلوز

پاریس : از جنس جرسی پشمی ، یا پارچه پشمی ، کمربند دار ، روی دامن میافتد.

رم : پولور دستباف پشمی ، جلیقه زنانه جای بلوز را گرفته .

رنگها

پاریس : مشکی ، خاکستری همه رنگ ، سفید ، قرمز شرابی ، قهوه‌ای.

رم : سفید ، مشکی ، قهوه‌ای همه رنگ ، طوسی روشن ، قرمز شرابی ، سبز پررنگ.

جوراب

پاریس : همرنگ لباس ، یامشکی، قهوه‌ای ، سفید ، اکثر جوراب‌شلواری.

رم : گلدار ، گلدوزی شده ، راهراه دار .

کفش

پاریس : چکمه چرمی به بلندی جوراب شلواری .

رم : به فرم کفشهای بچگانه با روبان و منگوله.

زن و جواهر

خانم دکتر «گردا توکمن» روانشناس مشهور آلمانی عقیده دارد، روحیات هر زنی را میتوان‌ازجواهراتی که زیب پیکر خود میکند بخوبی تشخیص داد . خانم توکمن میگوید:

ــ زن با وجودیکه دم از تساوی حقوق میزند هنوز فکرش در دوران کنیزی و بربریت بسر میبرد ، زیرا علاقه به زینت آلات ازآن ایام بما ارث رسیده . بطور کلی هر زنی‌که در زندگی زناشوئی‌اش بدبخت‌تر باشد بیشتر النگو ، گوشواره ، گردنبند ، دستبند ، انگشتر ، کمربند ، سنجاق‌سینه وغیره حمل میکند .

اززنهائیکه حلقه طلا به قوزك پایشان می‌اندازند باید ترسید ، زیرا که در عشقبازی خیلی وحشی و پرشور هستند . جواهر هرچه براق‌تروپرجلاتر باشد بهمان نسبت هم محرومیت جنسی زن بیشتر است .

معامله برای خرید خانه

«من یعنی الیزا بنکه ۳۹ ساله و ساکن «پرتوریه» واقع‌درافریقای‌جنوبی هستم . بدینوسیله اعلام میدارم که حاضرم یکی‌ازکلیه هایم را به یك‌بیمار کلیوی ویا هرکس دیگری که علاقه‌مند باشد به مبلغ یکصدهزارتومان بفروشم . من این پول را برای خودم نمیخواهم ، بلکه قصد دارم با آن برای شوهرم و سه بچه‌ام یك خانه بخرم ، زیرا ما از دنیای زناشوئی هیچ‌چیز کم نداریم بجز خانه.»

بدنیست بدانید «الیزا» خیلی هم حاتم بخشی نمیکند ، زیرا او درجهان تنها زنی است که سه کلیه دارد و اگر یکی را بفروشد با دوکلیه دیگر بخوبی میتواند زندگی کند.



پزشك زن روز به سؤالاتی كتبا جواب میدهد كه فقط در چند سطربطورفشرده تنظیم‌شده‌باشد.

درمطب دکتر

تاکنون بچه‌دار نشده‌ام

مردی هستم ۳۲ ساله . مدت ۸ سال است ازدواج کرده‌ام وتاکنون بچه‌دار نشده‌ام در آزمایشی که اخیرا از من صورت گرفت معلوم شد اسپرماتوزوئیدهای‌نطفه من ضعیف‌هستند وتعدادشان نیز کمتراز معمول است . البته مدتیست مشغول معالجه هستم . میخواستم مشاور پزشکی مجله هرچه زودتر جواب بدهد که اگر تعداد اسپرماتوزوئیدها کم باشند میتوان‌آنرا درمان کرد یا نه ؟

ــ باید معلوم شود که‌علت‌کم‌شدن تعداد اسپرماتوزوئیدها چیست ؟ اگر بعلت تغذیه بد ، اختلالات غدد یا عفونتهای موضعی و عمومی باشددرمان صحیح با ویتامین‌ها ، هورمون‌ها و داروهای دیگر نتایج خوب خواهد داد . بعضی مردها هم ممکن است خود بخود بهبود یابند و بچه‌دار شوند . جالب اینست که عده‌ای ازمردها با تغییر وضع زندگی و مسافرت ، تعداد اسپرماتوزوئیدشان زیاد میشود .

گال چیست ؟

ممکن است اطلاعاتی در مورد بیماری گال بدهید . آیا میشود ازاین بیماری جلوگیری کرد ؟

ــ بیماری گال یا جرب ، بیماری مسری و شایعی است که با خارش‌شدید همراه است. ضایعات این بیماری قلب در مچ و بین انگشتان دست یا چین زیر بغل ودر نوك سینه خانمهاوبالاخره درناحیه تناسلی بروز میکند . عامل این بیماری جلدی یکنوع انگل است که در لایه شاخی پوست ، کانالهائی حفر کرده و تخم‌ریزی میکند ودر نتیجه باعث خارش شدید میشود . بیمار با خاراندن خود ضایعات دیگری نیز باین خراشهای جلدی اضافه میکند . در کودکان علاوه بر کف و کناره داخلی پا ، صورت نیز ممکن است مبتلا شود . درمان گال معمولا با مصرف داروهای ضدعفونی است که بشکل پمادو غیره مصرف میشود. این بیماری راه جلوگیری ندارد فقط باید سعی کرد کودکان یا افرادیکه مبتلا بخارش هستند در تماس نباشند بخصوص هنگام استخدام پرستاران و کلفت و نوکر خانه باید دراینمورد دقت کامل کرد.

بی حوصله شده‌ام

دختر ۱۹ ساله‌ای‌هستم بی‌حوصله‌ـ عصبانی ــ خودخور و همیشه نیش‌قلب دارم از دوماه قبل بی‌اشتها شده‌ام و با حداقل غذا درس هم میخوانم من خیلی بی‌حوصله هستم کافیست یك‌صفحه کتاب را بخوانم ، دیگر حاضر بادامه دادن مطالعه‌نیستم و از طرفی مطالب کتاب را فراموش میکنم لطفا بمن جواب دهید که بیماری من خوب‌خواهد شد ؟

ــ همه ناراحتی شما بهم مربوط است ممکن است اعصاب شما ضعیف شده باشد ، با اختلالی در دستگاه گوارش دارید که بی اشتها شده‌اید و این بدی تغذیه باعث بی حوصلگی و عصبانیت شما شده ، باید هرچه زودتر به وسیله یك نفر پزشك متخصص‌داخلی معاینه شوید تا علت بیماری شما معلوم شود. ادامه این وضع اعصاب شمارا خسته‌تر خواهد کرد.

دندانهای نامرتب در دوران شیرخوارگی

دختر یکسال‌ونیمه‌ای دارم که دندانهایش یك درمیان روئیده. ابتدا دو عدد دندان نیش بالائی درآمد ومادر بزرگ من‌معتقداست این طفل‌دندانهایش را در جوانی از دست خواهد داد . آیا واقعا این حرف راست است و دختر من در اول جوانی باید دندان مصنوعی داشته باشد ؟

ــ نه خانم ، چنین حرفی صحت ندارد . بعضی کودکان دندانهای خودرا دیر درمیآورند و عده‌ای‌بجای‌درآوردن دندان ازردیف پائین از بالادرمیآورند. جای نگرانی نیست . دندانهای کودك شما درخواهد آمد البته میدانیدکه این دندانها موقت و شیری هستند و بعد دندانهای دائم درخواهد آمد بنابراین بدنیست طفل خودرا به دندان پزشك‌هم نشان دهید .

آبله کوبی از کی مصونیت میدهد

دکتر. لطفا بنویسید که مایه آبله از چند روزیس از تلقیح مصونیت میدهد؟

ــ دوازده روز بعداز آبله کوبی مصونیت برقرار میگردد ، بنابراین حتی اگر شخصی که با مبتلا بـه‌آبله ،ملاقات کرده است در همان روزتلقیح کند از ابتلای به آبله محفوظ‌میماند، زیرا دوره اختفای این بیماری ۱۴ روزاست (البته لازم بتذکر است که هر بیماری عفونی دوره اختفائی‌دارد، یعنی از وقتی که میکرب وارد بدن میشود تاموقعی‌که بیماری تظاهرمیکند بدون آن‌که علائمی باشد مرض دربدن پیشرفت میکند هر بیماری‌دوره‌اختفائی دارد مبتلا دیفتری بین ۲ تا ۶ روز حصبه مثلا ۲ هفته و بالاخره آبله هم در حدود ۲ هفته‌است).

حتی اگر آبله کوبی دو روز پس از ملاقات شخص سالم بابیمار آبله‌ای نیز صورت گیرد بازهم‌مجال نجات شخص آلوده باقی است ازاین‌رو آبله کوبی با سطح وسیع بهنگام دیده شدن یك بیمار مبتلا به آبله کمك زیادی به ازبین رفتن مرض وجلوگیری از شیوع آن خواهد کرد.

علائم دیفتری چیست ؟

میخواستم بدانم علامت مهم دیفتری چیست و ازکجا بدانیم کسی‌دیفتری گرفته ؟

ــ دانستن علائم مختصر یـك بیماری ، آنهم بیماری مهمی چون دیفتری ، گاهی باعث وسواس میشود. وقتی یك مرض را میشود کاملامشخص کرد که پزشك آنرا تشخیص داده‌باشد همین قدر بدانید که بیماری‌دیفتری از گلو و حلق شروع میشود. گلودرد وتب و گاهی تورم غدد گردن، غشاء سفید داخل گلو رنگ پریدگی از علائم عمده دیفتری‌است. امابیماری های دیگری هم هستند که شبیه‌دیفتری میباشند و با آزمایش ترشح گلوو معاینه پزشك ازهم تشخیص‌داده‌میشوند.

دردکمر در دوران حاملگی

زنی‌هستم ۳۵ ساله برای اولین‌بار حامله شده‌ام من در دوران دومین ماه بارداری هستم مدتیست دچار درد کمر میباشم آیا این دردکمر من طبیعی است یعنی منظورم اینست که همه زنان‌باردار دچار دردکمر هستند یا من بآن مبتلا هستم ؟

ــ کمردرد کم‌وبیش در زنـان باردار دیده میشود . این دردها اغلب ملایم و مختصر است ودر اثر خستگی و راه رفتن زیاد ایجاد میشود و بـا استراحت و داروهای ممکن معمولـی اغلب بهبود میپابد ولی‌گاهی این‌دردها شدت یافته و بیمار را ناچار مجبور به بستری شدن میکنند . دراینصورت باید از پزشك زنان و مامائی کمك گرفت.

آنژین چیست ؟

دکتر ممکن است بطور خلاصـه شرح دهید آنژین چیست ؟ ما این کلمه را خیلی شنیده‌ایم آیا آنژین تـورم لوزه‌هاست یا چیز دیگری است ؟

ــ آنژین یعنی تورم حاد مخاط حلق .

آنژین ممکن‌است به‌وسیله‌میکربهای مختلـف بـروز کند عده زیادی از بیماریهای عفونی و وخیم ممکن است با آنژین شروع شوند مثلاً آنژیـن مربوط به دیفتری ــ آنژین مربوط به مخملك و آنژین مربوط به بیماریهای خونی .گاهی آنژین با تورم‌لوزه‌هاتوام است . خوشبختانه باکشف پنی‌سیلین و داروهای دیگر آنژین یا گلودرد در مدت کوتاهی بهبود میپابد و در مورد تشخیص نوع آنژین فقط پزشك‌صلاحیت دارد که قضاوت‌کند . آنژین یك‌علامت است و گاهی مقدمه شروع یك بیماری عفونی‌است‌ازاین‌رومتخصصان بیماریهای کودکان جزو معاینات اساسی خـود باینموضوع توجه دارند و حتما گلوی طفل را معاینه میکنند .

جذب (آی‌ـیـودی) ببدن

بانوئی هستم ۳۰ ساله مـدتیست برای جلوگیری از باروری از (آی‌ـیـودی) استفاده میکنم یکبار (آی‌ـیـودی) افتاده است. میخواستم بدانم آیا امکان دارد آی‌ـیـودی جذب‌شده و وارد بدن شود ؟

ــ آی‌ـیـودی گاهی ممکن‌است تغییر محل دهد و بیفتد ولی هیچوقت جذب بدن نمیشود و نمیتواند از رحم وارد مثلا جریان خون شود ! البتـه این کار امکان ندارد . شما بهتر است بدون اینکه غافلگیر شوید و حـامله گردید هرچه زودتر به پزشکی کـه (آی‌ـیـودی) را بکار برده مراجعه کنید تاترتیب گذاشتن (آی‌ـیـودی) دیگری را بدهید .



ساعت عصر خود را انتخاب کنید

ساعت کرنوستاپ اُمگا

برای کسانی است که جوان فکر میکنند و مدرن می پسندند

ساعت کرنوستاپ امگا شگفت انگیز و جدید است وقت دقیق را بطور معمول دقیقاً تعیین میکند وسنجش زمان را حق تا یک پنجم ثانیه نشان میدهد.

کرنوستاپ امگا ساعتی است که درعین زیبائی ، مدرن، محکم ، ضد آب و ضد ضربه است.

کرنوستاپ امگا برای کسانی طرح شده که زندگی را با جنبش و هیجان دوست دارند

اُمگا درسال ۱۹۶۸ مثل همه دوره های المپیک رکورد گیری رسمی مسابقات المپیک را بعهده داشت

MEXICO 1968

OMEGA

زن صدستاره.. بقیه از صفحه ۶۲

احبار ندارین . من باهاش به صفاآباد مراجعت میکنم و شماها براه خودتون‌ادامه میدین ویه‌راست میرین تهران ....

کوکب‌خانم معترضانه گفت :

ــ اوا. مگه‌میشه؟ مگه‌من‌اینجامیمونم؟

دمشقی نیز اظهار داشت :

ــ نه خانم . من نمیرم . منم با شما برمیگردم .

ــ حالا این حرفا بیمورده . باید ببینیم خودش چی میگه ؟ چی میخواد ؟ چرا تا اینجا اومده .

یکی‌از ماموران مرزبانی آمد و سلام نظامی داد و گفت :

ــ بفرمائین توی سالن .

پرسیدم :

ــ مگه چمدونارو نمیگردین ؟

سری جنبانید و پاسخ داد :

ــ نه خانم . لزومی نداره .

با خودحدس‌زدم‌راجاگفته بخاطراینکه میخواهیم برگردیم از جست وجـوی جامدان‌ها خودداری کنند.

از این اندیشهٔ بیشتر ترسیدم و دچار دلهره و تشویش بیسابقه شدم . زانوانم میلرزید . تب کرده بودم . اما از خـود می‌پرسیدم اگر او قصد بازگردانیدن مرا داشت چرا اجازه داد که تا اینجا بیایم . یوروزونیم برای رفتن و همین مدت برای بازگشتن . رویهمرفته پنج روز وقت را بیهوده تلف کرد . برای چه ؟

داشتم با مامورمرزبانی‌صحبت‌میکردم. میخواستم زیرزبان اورا بکشم که خـود (راجا) در لباس خوش‌دوختی باعمامه‌ای برنگ زرد لیموئی از در بیرون آمد و با گامهای بلند خودش را بمن رسانید. مامور مارا تنها گذاشت ورفت . من از دیدن او یکبار دیگر دچار ترس ووحشت شیهای گذشته شدم و با لکنت زبان سلام کردم و حالش را پرسیدم . دست مـرا بنوازش گرفت و گفت :

ــ بریم توی سالن . میخوام باهات حرف بزنم .

مثل مرده ای بیروح بدنبال او راه افتادم . زیر بازویم را گرفت . سعی‌میکرد خیلی مهربان باشد . هردو وارد سالن‌شدیم. ماموران و کارکنان مرزبانی بدیدن او از جای برخاستند و تعارف کردند اما راجا اعتنائی نشان نداد . دست مرا گرفت و نگوشه خلوتی از سالن کشید و گفت :

ــ عزیزم . من خوشبختی و سعادت تورو میخوام . هرجوری راحتی همونجور زندگی کن ازت انتظار نداشتم کاهدا کاری نشون بدی وبا اینکه منو دوست نداشتی کنارم بمونی.

حرفش را بریدم وگفتم :

ــ من تورودوست داشتم . حالام دوست دارم . تومردی نیستی‌که یك زن دوستت نداشته باشه . فقط اونجور زندگی برام غیر مقدور بود . تصدیق بکن که ....

جمله مرا ناتمام گذاشت و توضیح داد :

ــ آره. میدونم. دیگه لازم نیست منو سرزنش کنی . منم نیومدم اینجا که بازم از این حرفا بزنیم . هرچی گفتیم و شنیدیم کافیه . خیلی متاسفم .

ــ پس واسه چی اینهمه راه اومدی.

ــ اومدم که طلاقنامه‌تو بیارم بهت بدم.

بشنیدن این جمله نفسی براحتی‌کشیدم وازشدت شوق دستش را که در دست من بود فشردم . اوبرای بازگردانیدن مـن نیامده بود . دلم میخواست همان لحظه به کوکب‌خانم و دمشقی نیز این‌مژده‌بزرگ را میدادم و آنها را از تشویش و نگرانی رهائی می‌بخشیدم .

با گفتن جمله آخری دستش را از دست من کشید و به راننده‌اش که با کیفی آنجا ایستاده بود اشاره‌ای کرد . راننده پیش دوید و کیف را بدست او داد . از داخل کیف ورقه‌ای بیرون آورد و آنرا بمن سپرد وادامه داد :

ــ این طلاقنامه تست . برای اینکه آزاد باشی ووقتی بوطن خودت رسیدی بتونی شوهر کنی . تو جوانی و این‌شایسته نیست که من تورو در زندان ازدواج‌حودم نگهدارم . البته آنروز که جامدانها را برایت آوردم چنین تصمیمی نداشتم اما بعد عقیده‌ام عوض شد ، برو .

ورقه را از او گرفتم و تشکر کردم. باز باتفاق تا کنار اتومبیل آمدیم . در راه گفت :

ــ من دستور دادم چمدوناتو نگردن. به علت دیگش همین بودکه تا اینجا اومدم. اگه چمدونارو واز میکردن خیلی ازت گمرك میگرفتن. اصلا مانع میشدن کـه مقداری ازاونارو همراهت بری. مخصوصا جواهرات رو میگیرن.

کنار اتومبیل رسیدیم . او باز با من دست داد و اینجا پرسید :

ــ راستی اون جعبه جواهراتو کجا گذاشتی ؟

جواب دادم :

ــ دمشقی با چمدونا بسته بالای ماشین.

ابروانش را درهم کشید و گفت:

ــ نه . نه . نه . اونو بیارباتین بذار بغل دست خودت . گم میشه . یه وقت از اونجا توی بیابون میفته‌وازبین میره . خیلی قیمت داره . نباد اینقدر بی‌اعتنا و سهل‌انگار باشی . درسته که تو پولدار هستی وبه این چند قطعهٔ جواهر احتیاج نداری اما علاوه براینکه حیفه گم بشه یادگاری منه . دلم میخواد همیشه وقتی اونو میندازی بگردنت و به گوشت وبازویت می‌بندی بیاد من باشی .

آنقـدر خوشحال بودم که بلافاصله سفارش اورا عملی کردم و به دمشقی دستور دادم جعبه جواهرات را که دور آن را با نخ وپارچه بسته‌بندی دقیقی کرده بود باتین بیاورد تا کنار خود در اتومبیل قرار قرار دهم و مراقبش باشم . او جعبه را باتین آورد وبدست من داد . وقتی جعبه‌را که تقریبا بیست در سی‌سانتیمتر در پانزده سانتیمتر بود بدست گرفتم احساس کردم سنگین است . خنده‌کنان از او پرسیده :

ــ مگه توش چقدر جواهر گذاشتی که اینقدر سنگینه ؟

جواب داد:

ــ خیلی زیاد نیست . قابل تورو نداره . مقداری هم سکهٔ طلاست مبدونی که طلا سنگینه .

متقاعد شدم . باور کردم و جعبـه را در ماشین بدست کوکب خانم سپرده وبعداز راحا برای آخرین‌بار خداحافظی کردم . مرز رابروی ماگشودند. سوارشدیم وحرکت کردیم. درمرز افغانستان همه‌بارها و جامدان‌های مارا گشتند مگر همان جعبه راکه من زیربای خود گذاشته بودم.

سه روز بعد وارد هرات شدیم. از هرات نیز خود را به مشهد رسانیدیم واز مشهد عازم تهران شدیم . وقتی وارد خاك ایران شدیم کوکب خانم و دمشقی از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند.

لطفاً ورق بزنید



اطلاعیهٔ ناتالی
زیباترین پارچه‌های پشمی فصل ازمشهورترین مزون‌های اروپا واردشد. ناتالی تخت جمشید

اطلاعیه گیسوی بلا
قیمت های جدید این موسه بشرح زیراعلام میشود :
۱ــ پوستیژ تولید موسه بلا ۶۵ تومان
۲ــ بافت پوستیژ ۴۵ تومان
۳ــ شست‌وشو و میزامپیلی‌پوستیژ ۱۰ تومان
نشانی : خیابان شاه جنب‌سینمانیاگارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

دکتر امیر پاشا محققی
استاد بیماری‌های پوست وزیبائی دانشگاه تهران
نشانی : دروازه دولت مقابل پمپ‌بنزین داخل خیابان مطبوعی شماره ۴۵ تلفن: ۳۳۳۰۰۹ پذیرائی : بعدازظهرها

آموزش آرایش هدیه
هنرجو جهت تعلیم آرایش می‌پذیرد سید خندان خیابان مطهری مقابـل خط ۱۱۱ پلاك ۴۳

زن صدستاره..

دمشقی مثل اینکه به کشور و میهن‌خودش وارد شده باشد شادی میکرد و باحرص و ولع بمردم و به بیابان و کوه‌وصحرا می‌نگریست. کوکب خانم پرسید:

ــ اینجا خاك ایرانه ،؟

ــ بله . چند دقیقه‌ای میشه که وارد خاك خودمون شدیم.

باشادمانی اظهارداشت :

ــ چقدر خوشحالم. وقتی درهندوستان بودیم فکر میکردم که دیگه خاك ایرانو نبینم. دیگه آب وطن خودمونو نخورم. الهی شکرکه بازم برگشتیم. خدارو شکر که زنده‌موندم و بازمملکت خودمو دیدم . راستی وطن چه نعمتیه ما قدرشو نمیدونیم.

من تصمیم داشتم چند روزی‌بیشتر در مشهد بمانم وزیارت کنم . موقع‌رفتن فرصت کافی برای گردش و زیارت نداشتم. دریك خانه زیارتی دواتاق اجاره کردیم‌و قرار گذاشتیم که لااقل ده روزآنجابمانیم. جامدان‌ها وبسته‌هارا که در مرزهندوستان وافغانستان باز کرده و درهم ریخته بودند بخانه موقت خویش منتقل کردیم و من کوکب خانم را مامور کردم که جامدان‌ها را بادقت مرتب کند ولباس‌ها را طوری بچیند که چروك نشوند.

دو روز گذشت . ما روزها خانه‌را خالی نمیگذاشتیم . موقعی بدمشقی‌اجازه گردش و زیارت میدادم که من وکوکب خانم در خانه‌بودیم و وقتی ما بحرم میرفتیم دمشقی در خانه بود ومامورین داشت‌که از جامدان‌ها بخصوص از کیف پول و جعبه جواهرات من محافظت بعمل آورد . یکروز من وکوکب خانم برای خرید و زیارت از خانه خارج شدیم‌و دمشقی را باقی گذاشتیم . اونیز گوشه‌اتاق نشست وقلم و کاغذ فراهم آورد که برای خویشاوندانش در سوریه و لبنان‌کاغذ بنویسد.

ما به خیابان رفتیم . مقداری خرید کردیم وبعد راهی حرم شدیم . تازه بزیارت وخواندن دعا ایستاده بودیم که‌احساس کردم شخصی پهلوی من میلولد. بسوی‌او برگشتم . دمشقی‌بود . رنگ بصورت‌نداشت. لبش کبود شده‌بود . چشمهایش گود افتاده بود وچنان حالتی داشت‌که بیننده فکر میکرد از زیر چوبه دار گریخته است. متعجبانه پرسیدم:

ــ تو اینجا چیکار میکنی ؟ مگه بهت نگفته‌بودم که باید توی‌خونه‌بمونی ؟

با لکنت زبان وبا صدائی خفه وگرفته ولرزان اظهارداشت:

ــ ای خانم . خونه‌ام خراب بشه. نمیدونین چه بلائی سرم‌اومده . دارم دیوونه میشم.

کوکب خانم هم دخالت کرد و

در زیارت کعبه بقیه از صفحه ۵۰

خانه خدا ، شاید باندازه «نوع بشر» قدیمی است . زیرا انسان‌از همان آغاز پیدایش با احساس مذهب که درك یك موجود قادر عالی است قرین بوده است واین احساس را در بنا یا در چیزهای دیگری‌تجسم‌داده است تقریبا همه ملل قدیمی تا آنجا که بنور تاریخ آمده‌اند ، مراسمی از این قبیل داشته‌اند . «زاگورات بابلی» قدیمیترین نمونه خدا است . معابدقدیمی‌مصری که نمونه‌هائی از آن چون «معبد کرنك» بجا است ، عنوان خانه خدا داشته است . در فلسطین قدیم «هیکل سلیمان» ودر یونان قدیم «معبد دلف» نیز خانه خدا بوده و مردم از نقاط دور برای زیارت آن میآمده‌اند. بعضی از این خانه‌ها چون معبد دلف محل ارتباط مستقیم با خداوند بوده‌است وگاهی دلف‌بامراسم خاص سؤالات مردم را با خدایان طرح میکرده‌و جواب خدارا به مردم میگفته‌است . چنانکه تاریخ نشان میدهد ، پادشاه لیدی برای جنگ با کورش کبیر از کاهن دلف مشورت کرد . آتشکده‌های قدیم ایران را نیز بهمین حساب میتوان آورد ، زیرا در مذهب قدیم‌ایران‌نورعنوان‌الوهیت‌وآتش‌نیزمظهر نوربوده‌است.

«حج کعبه» خیلی پیش از اسلام ، از دوران حضرت ابراهیم خلیل معمول بوده است . قوم عرب که قبایل مختلف بوده‌اند در آن بیابانهای وسیع که نظم و حکومتی نبوده ، طی قرون ، نظم و انظباط خاصی بصورت حرم بوجود آورده‌اند . چهار ماه سال حرام بوده ، یعنی «حرم زمانی» بوده که در این مدت تصادم و جنگ متروك میشده و محیط امنی بوجود میآمده‌است . حرم مکانی را نیز در اطراف کعبه خانه خدا و بنای ابراهیم بوجود آورده‌اند که در داخل حرم تصادم و کشتار نبوده است ودراین محوطه قبایل مختلف با فراغت خاطر زندگی و دادوستد میکرده‌اند . همین قضیه زیارت کعبه را رواج داده است که از اقصای عربستان و محتملا ممالك مجاور برای زیارت میآمده‌اند واین سیصدوشصت‌بتی که بگفته روایات در خانه کعبه واطراف آن بوده از خلوص و علاقه قبایل عرب به کعبه بوده است . به تعبیر دیگر یك نوع گروگان برای رعایت نظم‌حرم ورعایت تزئینات آن بوده است که «ایلاف قریش» و قراردادهای تجارتی نیز باتکای آن بوجود آمده است، درحقیقت خانه کعبه مرکز سیاسی و اقتصادی و مذهبی عربستان قدیم بوده است .

ــ در مراسم حج‌یك زائر چه میکند؟ برنامه سفر و زیارت او چیست ؟

آقای پاینده : مراسم حج بسیار ساده است ، سفرحج که سابقا با مشقت فراوان انجام میگرفت و واحیانا یکسال تمام رفت‌وآمد آن طول میکشید ، اکنون بسرعت انجام میگیرد . سابقا مسافر حج پیش از سفر کارهائی انجام میداد که از جمله وصیت بود، چون اطمینان نبود که در این سفر دراز بسلامت باز گردد . پدر بزرگ من وقتی بسفر حج رفت تا وقتی بازگشت نه ماه طول کشید . اکنون هواپیما های جت مسافر خود را در عرض سه ساعت از فرودگاه مهرآباد به جده میرسانند . مسافرانی‌که در جده پیاده میشوند ، در محوطه خاصی که بنام «مدینة‌الحاج» معروف است ، توقف میکنندمدینة‌الحاج درواقع یك رشته ساختمانهای مخصوص و چند طبقه است که دولت سعودی برای اقامت حاجیان ممالك مختلف در جده ساخته است و نباید آنرا بامدینه منوره اشتباه کرد . از مراسم حج یکی بستن احرام است. معمولا باید از حدود حرم ، محرم شد ، ولی اکنون که همه حاجیان ایران از جده میروند ، از همان جده‌احرام میبندند ، زیرامحرم‌شدن‌درراه‌مشکل است .

احرام دو قطعه پارچه‌ای است که یکی را تقریبا لنگ مانند از کمر به پائین می‌بندند و دومی را روی شانه ها میاندازند . در حال احرام قیود ریاضت مانند خاصی هست ، مثلا محرم نباید چیز دوخته همراه داشته باشد ، کندن علف ، کشتن موجودات زنده و حتی حشرات موذی قدغن‌است. مثلا کشتن یك مورچه تقصیر تلقی میشودکه باید در مقابل آن کفاره مخصوص را تحمل کرد . کفاره‌ها در مقابل تقصیرات مختلف ، قربانی ، اطعام مساکین وروزه داشتن و نظایر آنست.



گفت:
ــ چرا مزخرف میگی ؟
ــ مزخرف نمیگم خانم. تنهائی بمن اومد نیومد داره . هیچوقت منو تنها نذارین دچار فکر وخیال‌میشم.
ــ چطور تاامروز سابقه نداشت.
این سؤال را من کردم . دمشقی در حالی‌که میلرزید و دستهایش رابهم گرفته‌بود گفت:
ــ نه. سابقه نداشت . امروز اینطوری شدم. خانم . بدادم برسین . بیچاره شدم. دارم دیوونه میشم.
ــ آخه واسه چی ؟ ازکجا فهمیدی‌که داری دیوونه میشی؟
درآن ازدحام وجمعیت نمیتوانستیم حرف بزنیم. صدای یکدیگررا نمی‌شنیدیم.

اورا بکناری کشیدم وگفتم:
ــ حرف بزن . جواب سؤال‌منونده.
پیشانیش را فشردوگفت:
ــ میدونین خانم. همونطور که‌گوشه اتاق نشسته بودم داشتم فکر میکردم‌که چی بنویسم یه‌هوئی چشمم به جعبه جواهرات شماافتاد. دیدم جعبه داره میرقصه. تکون میخوره . اینطرف واونطرف میشه.یکطرفش بهوا بلند میشد و میفتاد زمین دوباره اینطرفش حرکت میکرد.چشمهای خودمو مالیدم. خیال کردم دارم خواب می‌بینم امااین حقیقت بود . جعبه شما حرکت میکنه وراه میره . شاید تا الآن ازاتاق هم خارج شده‌باشه.
با خشونت پرسیدم:
ــ مگه در اتاقو وازگذاشتی‌واومدی؟

ــ نه خانم . بستم‌اما اون جعبه که من دیدم دراتاقم میتونه واز بکنه.
من وکوکب خانم بهم نگاه کردیم.
من از قیافه دمشقی هم خنده‌ام‌گرفته‌بودوهم دچار حیرت وترس شده‌بودم. چطور امکان داشت جعبهٔ جواهرات برقصد. این بی علت نمیتوانست باشد. فکرکردم که شاید دمشقی دچار فکر و خیال‌شده. خودش هم این عقیده راداشت میگفت:
ــ یواش یواش دارم دیوانه میشم.
پسرعموی منم همینطوری شد بعدزدبسرش واونو بردن دیوونه خونه.
بدون درنگ و معطلی وبرای‌اینکه باین ماجرا خاتمه دهم و به دمشقی‌بفهمانم که دیوانه نمیشود گفتم:
ــ بریم خونه . مرد حسابی . چطور ممکنه جعبه جواهرات باون سنگینی برقصه وحرکت بکنه ؟
شتابان خودرا بخانه رسانیدیم و وارد اتاق شدیم . جعبه جواهرات که دمشقی میگفت گوشه اتاق قرارداشت حالا وسط قالی بود. ابتدا تکان نمیخورد اماچند ثانیه که گذشت درکمال تعجب مشاهده کردم که جعبه حرکتی‌کرد و جابجا شد. همانطور که دمشقی ادعا میکرد یکطرف جعبه از زمین بلند میشد و باز درجای حرکت میکرد.
کوکب خانم جیغ کشید و عقب‌رفت. دمشقی نیز چنان ترسیده بود که‌یارای حرف زدن نداشت . با انگشت جعبه رانشان میداد و دعا میخواند وبابزبان عربی‌چیز هائی میگفت.
ناتمام

پس از احرام حاجیان در حال «تلبیه» یعنی گفتن لبیک سوی مکه روان میشوند ، لبیک بمعنی جواب دادن واجابت کردن‌است ودر حقیقت زیارتگر دعوت خدارا اجابت میکند . وقتی حاجی بمکه رسید اول طواف میکند ، ترتیب طواف اینست که هفت بار دور کعبه بگردد . این طواف معمولا از مقابل«حجرالاسود» آغاز میشود و شرکت زیارتگر دراین موج عظیم انسانی ، (چهل یا پنجاه هزار نفر) چون سیلی عظیم بدور کعبه چرخ میخورد . در آن لحظه یك حالت روحانی وجود دارد که باید رفت ودید در آنجا حالت خلوص ، تسلیم ، اطاعت و مساوات تجلی میکند و زیارتگران از هر شهر و دیاروازهرقوم و طبقه باهم برابر میشوند.
طواف اول را معمولا «طواف‌قدوم» نیزمیگفتند، پس از طواف «مستحب» است یعنی شایسته است که در مقام ابراهیم که همان مجاور خانه کعبه است ، دو رکعت نماز خوانده شود. پس‌ازآن «سعی» یعنی راه رفتن ودویدن میان صفا و مروه انجام میشود ، صفا و مروه دو تپه سنگی کوتاه است که در بیرون مسجدالحرام بفاصله تقریبا چهارصدمتری ازهم قرار دارد و زیارتگران باید هفت‌بار میان آن رفت وآمد کنند وقسمتی از راه را دوان طی کنند و طی این مسافرت برای پیران وبیماران عملی نیست و بعضی‌ها در صندلیهای چرخ‌دار و بعضی دیگر در سبدهائی که بوسیله دیگران‌حمل‌میشود اینمراسم راانجام میدهند.

پس ازانجام «سعی» زیارتگر باصطلاح تقصیر میکند یعنی قسمتی از موی سر را می‌چیند واحرام باز میکند و به لباس معمولی درمیآید ودر حقیقت مراسم یك «عمره» را بسر برده است . پس ازآن روز هشتم باز مراسم حج آغاز میشود و زیارتگران دوباره احرام بسته برای اقامت عرفه یا عرفات میروند . عرفات دشت وسیعی است که در شمال به فاصله تقریبی بیست کیلومتر از مکه جای دارد و زیارتگر باید شب هشتم قبل از غروب آفتاب در آنجا باشد . وروز بعدرا که روز عرفه نام دارد تا بعدازظهر درآنجا بماند . دردشت عرفه کوه کم ارتفاعی هست که آنرا «کوه رحمت» مینامند و در روز عرفه این کوه از انبوه زائران موج میزند . طبقات مختلف مردم از اقوام گوناگون در هم آمیخته و یك جامعه ملل واقعی را بوجود آورده‌اند . بعداز ظهر روز نهم از عرفات سوی «منی» حرکت میکنند و شبرا در«مشعرالحرام» میمانند . مشعرالحرام دره وسیعی در راه عرفات و منی‌است وچون اقامت در آنجا یکشبه است ، وسائلی درآنجا فراهم نمیشود و تقریبا همه زیارتگران شب را در بیابان باز بسر میبرند . اینجا دیگر مساوات مطلق است ، همه قیود و تعینات وامتیازات از میان میرود. حتی چادر نیست که چادر متمکن از فقیر ممتاز باشد، امیر ووزیر ، آقا و نوکر همه کنار سنگها ، در میان شنها و کنار خارها شب را میگذرانند و صدای لبیك ودعا و مناجات تقریبا تا صبحگاه بلند است .

صبحگاه که روز عید قربان است ، همه زیارتگران بسوی منی حرکت میکنند . منی دهکده‌ایست که هشت کیلومتر با مکه فاصله دارد و مراسم «رمی‌جمره» در آنجا انجام میشود . در «رمی جمره» در تاریکی باید در سه محل در هریکی هفت سنگ پرانید که جمعا میشود بیست‌ویك سنگ واینکار بغیر از روز قربان روز یازدهم و دوازدهم نیز تکرار میشود . برای اینکار وکیل هم میشود گرفت . مراسم قربان نیز در همین روز انجام میشود و زیارتگر دست کم باید یك گوسفند قربانی کند . قربانگاه نزدیك منی است وچند صدهزار حاجی در آنجا قربان میکنند و بولدوزورهای نیرومند لاشه هارا زیر خاك پنهان میکنند . پس از مراسم «جمره و قربان» ، طواف دیگری وجود دارد و روز دوازدهم کمی بعداز ظهر مراسم حج بسر میرسد و زیارتگر احرام میگشاید و موی سر را کوتاه میکند . البته ممکن است زیارتگر طواف را مکرر کند و پس از ختم مراسم ، طواف دیگری نیز بنام طواف وداع انجام میشود .

ــ فلسفه‌ها و فوائد این کنگره بزرگ اسلامی چیست ؟

آقای پاینده : فلسفه بزرگ مراسم حج این است که ضمن آن سادگی و اخلاص وتوجه به حق و چشم پوشیدن از امتیازات انسانی تجلی میکند . بجز این ،

لطفاً ورق بزنید

چه‌های شما به محبت شما نیاز مندند

صدیق میکنیم که مسئولیت نگهداری یك خانه‌کار بسیار سنگین وخسته‌کننده است ولی فراموش نکنید که تربیت چه‌ها و توجه و محبت نسبت بآنهاازهمه چیزمهم‌تر است ارخانه نباید شما را ازانجام وظائف مادری بازدارد شما ایدکدبانوی مبتکر باشید وبا استفاده از وسایل مدرنی که زندگی را آسانتر میکند در زندگی ، خویش تحول زرگی ایجادکنید .

ینك هوور اتوماتیك باتمام مزایای خود در خدمت شماست .

هوور اتوماتیك لباسهای شما را میشوید.آب میکشد . کر میدهد خشك میکند و آماده اطو شدن بشما تحویل میدهد .

لباسشوئی هوور اتوماتیك بطور اتوماتیك کار میکند شما فقط درجه را تنظیم میکنید .

هوور اتوماتیك در سه مدل ۸۸ـ۷۸ـ۴۴ مناسب با هر بودجه وسلیقه در اختیار شماست لطفاً در فروشگاههای هوور مدلهای هوور اتوماتیك دیدن فرمائید .

مدل ۸۸ با اقساط هفته‌ای ۶۳ تومان قابل پرداخت درهرماه

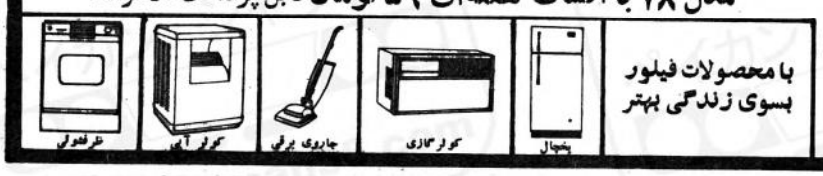
مدل ۷۸ با اقساط هفته‌ای ۵۶ تومان قابل پرداخت درهرماه

صب ، سرویس ولوازم یدکی مجانی

روش در کلیه فروشگاههای معتبرویا مایشگاه کارخانجات تولیدی فیلور

یابان شاهرضا ـ چهار راه کالج شماره ۲۰۰

فن ۲ـ۳۹۲۶۱ ۶۶۰۳۴



حساب پس انداز بانك ایران و هلند

با ۱،۰۰۰،۰۰۰ ریال

جایزه ممتاز

ودهها جوایز بزرك نقدی دیگر

بزودی قرعه کشی میشود

تا فرصت باقی است برای افتتاح حساب و یا تکمیل موجودی به

بانك ایران و هلند

- شعبه مرکزی
- شعبه بازار
- شعبه کاخ
- سعدی شمالی
- بازارکفاشها
- کاخ شمالی
- شعبه رودکی
- شعبه شاه عباس
- شعبه اهواز
- چهارراه دامپزشکی
- خیابان شاه عباس
- اهواز ـ میدان مجسمه

مراجعه فرمائید



ساندرا

بزرگترین کارخانه تهیه پوشاک دخترانه مخصوص بچه ها در ایران

درموقع خرید فقط پوشاک ساندرا بخواهید

شرکت دوخت تلفن ۷۴۷۷۹

خیابان شاهرضا جنب جاده قدیم شمیران شماره ۷۴۲

انسان‌شوری‌وحالی‌دیگر پیدامیکندوهمه‌نیروهای درونی وماورای درونی که «یونك» آنرا شعور مطلق‌جمع نام میدهد ، جشن میکند واوج دور جهان پرنور ووسیع میشود که انسان یك لحظه ارتباط با روح بزرگ کائنات را بنحوی احساس میکند دریغا که این لحظه کوتاه است و کمتر مکرر میشود .

مقبره خدیجه و ابوطالب اولین زن و مردی که به اسلام ایمان آوردند نیز در سر راه مکه از جاهای دیدنی است . مولد حضرت پیغمبر هنوز بجا است و بصورت کتابخانه‌ای در آمده است . دره ابوطالب که سه مسلمان در آنجا محصور بودند ، هنوز مشخص است ودر آنجا مسجدی بنام مسجد علی‌وجود دارد. بسیاری آثار نیز البته ازبین رفته اند ، از جمله خانه «ارقم مخزومی» است که سال پنجم هجرت مجتمع مسلمانان بوده است ، و محتملا این خانه داخل مسجدالحرام شده است جایگاه مکه نو بسیاری از خصوصیت های خودرا از دست داده و بناهای آهن و سیمانی، که هشت یا نه طبقه بالا رفته ، بنسبت زیاد ، صفا و رونق و سادگی این شهر قدیمی را که در هر گوشه‌اش خاطره‌ای از بزرگان صدر اول زنده است، از میان برده است . یعنی محلات مکه را ساختمانهای تازه ومرتفع چنان پوشانده است که آنرا به گوشه‌ای از بندر نیویورك شبیه ساخته است .

پس‌ازمراسم حج ، زیارتگران‌بمدینه ، شهرهجرت حضرت پیغمبر میروند . مدینه بتقریب سیصدوپنجاه کیلومتر از مکه فاصله دارد ، در آنجا مسجد و مقبره حضرت پیغمبر را زیارت میکنند .

محل مسجد همان است که حضرت رسول اکرم پی افکنده‌اند اما تغییراتی درآن داده شده ، اثری ازبنای اولی بجا نگذاشته است . خانه‌های پیغمبر اکرم نیز که مجاور مسجد بوده ، در آن فرو رفته است اما محل خانه‌ها و منبر قدیمی را میتوان تشخیص داد . محل صفه یعنی سکوی ایوان مانندی که فقیران مسلمان در آن جای داشتند هنوز قابل تشخیص است . شهر مدینه قیافه قدیمی خودرا بهتر حفظ کرده و زمانه عجول کمتر بدان دستبرد زده است . محل «مسجد قبا» که پیغمبر ، اول بار در آنجا وارد شدند ، بجا است. مسجد دوقبله که در آنجا میان نماز جهت قبله از بیت‌المقدس به کعبه تغییر یافت مشخص است . در نزدیکی مدینه عرصه جنگ معروف احد و مقبره شهیدان جنگ و مخصوصا مقبره «حمزه» را میتوان زیارت کرد . «قبرستان بقیع» پراز آثار متبرك‌است. قبر حضرت فاطمه (ع) وامام دوم و چهارم و پنجم و ششم آنجا است . متاسفانه بناهای یادگار آن‌دستخوش دهر آشوبگرشده است و برروی هر قبری سنگی‌بعلامت هست.

ـ خود شما در سفر حج از دیدگاه عقل و احساس چه دیدید ؟

آقای پاینده : سفر حج بغیر از یك وظیفه دینی یك تجربه عظیم روحانی وانسانی است . حقا برای کسانی که زبان تاریخ را میدانند مسافرت سرزمینی که دوران معتبری از تاریخ جهان در آنجا بوجود آمده است و یکی از بزرگترین انقلابهای دینی و سیاسی واقتصادی و معنوی جهان در خطه آن انجام گرفته ، که هنوز هم موجهای حوادث نتوانسته آثار آنرا محوکند ، توفیق بسیار بزرگی‌است . روزهایی را که من دراین سفر پربرکت روحانی گذرانیدم ، حقا خلسه‌ای عمیق بوده است . بخصوص در «غار وحی» آنجا که نخستین رابطه پیغمبر ما با فرشته خداوند برقرار شد ، لحظاتی بهشتی داشتم و گویا از قید زمان و مکان آزاد شدم . در غار نور حالی داشتم که تفصیل آنرا در جای دیگر گفته‌ام . بطور کلی در سفر حج و روزهای اقامت در مکه و مدینه ، که هرگوشه و کوچه آن نشانی و یادگاری است از تلاش عظیم دوران اول اسلام برای تغییر جریان تاریخ‌جهان ومحو امتیازات طبقاتی وایجاد مساوات اقتصادی و همبستگی معنوی جماعات ، آدمی فقط به معنویت و انسانیت می‌اندیشد .

دراین سفر لحظه‌ها هست که برای وصف آن کلماتی نمیشود یافت و من واقعا سعادتمند بوده‌ام که از این لحظات بهشتی و رؤیائی مکرر داشته‌ام ■

در زیارت کعبه

زیارتگران میتوانند بسیاری آثار قدیم و متبرك اسلامی را بدلخواه زیارت کنند از جمله «غار وحی» است که در نزدیکی مکه ، بالای کوهی بارتفاع سیصد متر واقع شده است ورفت‌وآمد آن از پای کوه تا بالا بتقریب دوساعت ونیم طول میکشد . دیگر«غارثور» یعنی نهانگاه حضرت پیغمبر در سفر هجرث است که آن نیز بالای کوهی به ارتفاع تقریبی چهارصد متر جای‌دارد وازاین‌جهت اهمیت دارد که نام آن در قرآن آمده و اقامتگاه سه روزه پیغمبر اکرم بوده است . توفیق ورود به مدخل خانه کعبه نصیب همه کس نمیشود . هرسال مراسم شست‌وشوی داخل خانه با حضورپادشاه وارکان دولت واشخاص‌معینی‌انجام‌میشود. درمدخل‌خانه‌کعبه، حالی‌وخلسه‌ای‌هست،درون‌خانه جان

دختر فراری بقیه از صفحه ۳۵

ـ چه‌وقت رفتند ؟
ـ بعدازآنکه چای وشیرینی عصرانه را میل فرمودند .
ـ چطور ؟ ... برای شام برنگشتند ؟
ـ خیر قربان .
ـ اتومبیل هم برنگشته ؟ شاید تصادف کرده‌اند ؟
ـ خیرقربان ، اتومبیل برگشته اما مادموازل تشریف نیاوردند.
سیمون باتعجب و خشم پرسید :
ـ باکدام راننده بشهر رفتند.
ـ متوجه نشدیم قربان ، فقط اتومبیل را دیدم که به‌قصر برگشت . مادموازل دراتومبیل نبودند .
سیمون احساس نگرانی کرد . بدون درنگ به قسمتی از ساختمان قصر که مخصوص خدمه بود رفت . مستخدمین هرگز تصور نمیکردند ، سیمون ، مردی‌که قرار بود حکومت جزیره را به دست بگیردسرزده‌به‌اتاق مستخدمین وارد شود . درقصر عادت براین بود که همیشه خدمه را احضار میکردند . این حرکت غیرعادی سیمون مستخدمین را متعجب کرد ، حدس زدند باید اتفاق فوق‌العاده‌ای افتاده باشد . همگی درمقابل سیمون با ادب مخصوص بخودشان ایستادند و با چشمان ازحیرت گردشده قیافه عصبانی و ناراحت اربابشان را نگاه میکردند . سیمون بالحن‌آمرانه‌ی گفت:
ـ خوب گوش بدهید . من مایل هستم ، مادموازل فرانسواز، دختر موطلائی راکه مهمان ما بوده هرچه زودتر پیداکنم ، او با کادیلاك مشکی رنگ بقصد گردش در شهر از قصر خارج‌شده ، بعد کادیلاك‌بدون مادموازل برگشته . کدام یك از شما رانندگی کادیلاك را بعهده داشته ؟
تمام مستخدمین با تعجب یکدیگر را نگاه کردند و هیچکدام حرفی نزدند .
سیمون خشمگین شد و فریاد کشید . چه کسی وظیفه رانندگی‌کادیلاك را بعهده داشته ؟ باشما هستم . چرا حرف نمیزنید ؟
مستخدم پیری از میان خدمه خارج شد یك قدم بطرف سیمون پیش‌رفت و باکلمات بریده جواب‌داد :
ـ قربان، پسر من راننده کادیلاك مادموازل بودند ، هرروز پسر من مادموازل را سواری میدادند و برای گردش بشهر میبردند ، اما امروز پسرم رانندگی کادیلاك را بعهده نداشت . امروز پسرم درقصر نبود.
همین‌موقع لینگ‌یو ، پیرمرد کارکشته مورد اعتماد سیمون‌که متوجه وضع غیرعادی قصر شده بود خودش را به‌اتاق مستخدمین رساند ، سیمون همینکه چشمش به لینگ‌یو افتاد اورا مخاطب قرارداد و گفت:
ـ متشکرم اینجا آمدی لینگ‌یو ، حتما متوجه هستی مادموازل‌فرانسواز ناپدیدشده . از یك یك اینها بازجوئی میکنی . من به‌آپارتمانم میروم ، بلافاصله نتیجه کارت را به من گزارش میدهی . برای روشن‌کردن راز ناپدیدشدن فرانسواز خیالی روی تو حساب میکنم .
سیمون از اتاق خدمه خارج شد ، لینگ‌یو با چشمان ریز و مورب و نگاه نافذ و مرموزش مستخدمین را با دقت و کنجکاوی ازنظر گذراند ، بعداز لای دندانهایش بالحن سرد و بیرحمانه‌ای گفت :
ـ دلم میخواهد کسی که چیزی میداند و خبری دارد زبان‌گندیده‌اش را حرکت بدهد وگرنه تمام شما را به‌روز سیاه مینشانم . اگر کسی که حقیقت را میداند بازهم برای پنهان‌کردن واقعیت سماجت نشان بدهد ، همه شما را میفهمید !!.. همه را یك‌به‌یك .. به درك میسپارم.
لینگ‌یو باآخرین جمله‌اش حرکتی ناگهانی به‌دستش داد،حرکتی‌که‌منظور اورا میفهماند ، ونشان میداد که قصدش‌گردن زدن آنها میباشد. مستخدمین ازترس صورتشان کبود شده بود و تمام بدنشان میلرزید .
نیمساعت بعد لینگ‌یو ، پله‌های قصر را با سرعت و دو پله یکی‌بطرف اتاق سیمون بالا میرفت . سیمون مثل ببری خشمگین که در دام افتاده باشد توی اتاق قدم میزد ، لینگ‌یو همینکه وارد اتاق شد. قبل از اینکه نفسش جا بیاید شروع به سخن‌کرد و گفت :
ـ بالاخره توانستم این مطلب را که عرض میکنم بفهمم ، راننده‌ای‌که درچند روز گذشته وظیفه‌دار رانندگی مادموازل فرانسواز شده بود از امروز صبح درقصر دیده نشده . بنابراین کسی‌که امروز بعدازظهر رانندگی کادیلاك را بعهده داشته از مستخدمین قصر نبوده . بنظر من مرد دیگری که بدون تردید شباهت به راننده کادیلاك داشته امروز مادموازل را ازقصر خارج کرده و بعد اتومبیل را به قصر آورده و خودش‌ناپدیدشده.
سیمون از شنیدن این گزارش نگرانی و اضطرابش بیشتر شد. لحظه‌ای فکرکرد وبعد باتردید از لینگ‌یو پرسید:
ـ فکر میکنی فرانسواز را دزدیده‌اند ؟
ـ متاسفانه اینطور حدس میزنم .
ـ بنظر تو پسرعمویم اوگوست دست به این توطئه شرم‌آورزده .
لینگ‌یو ساکت ماند و جوابی نداد. سیمون ادامه‌داد :
ـ تو میدانی که قبلا هم اوگوست برای ترساندن من چندبارتوطئه‌کرده.
ـ بله ، اما ....
سیمون ادامه‌داد :
ـ درنظراوگوست ، حکومت کالوتانگ دراختیار داشتن یك گنج گرانبهاست . او میداند که اگر ازدواج من و فرانسواز در چند روز آینده

لطفاً ورق بزنید



کلیم بهترین وسالمترین شیر
برای رشدسریع نوزادان

پزشکان شیر خالص وکامل کلیم را خصوصاً برای تغذیه نوزادان تجویز میکنند . کلیم ازبهترین وسالمترین شیر تازه گاو تهیه میشود و حاوی تمام مواد غذائی لازم برای رشد سریع نوزادان میباشد . کلیم همچنین آسانتر هضم میشود .
کلیم بهترین شیربرای تغذیه‌نوزادان وبرای هرگونه مصرف خانوادگی است . کمپانی معظم وپرسابقه « بردن » سازنده عالیترین محصولات مانند کلیم اکنون دومین سده خود را آغاز میکند .

ویتامین D به کلیم اضافه‌شده است .

فروش درکلیه داروخانه‌هاوفروشگاهها وخواربارفروشی‌های معتبر درسراسرکشور



فارینا

فارینا توسط پزشکان برای تغذیه و رشد نوزادان واطفال توصیه میشود فارینا بوسیله کمپانی کوآکر اوتس، سازنده مواد غذائی مخصوص اطفال وخانواده‌ها که شهرت جهانی دارد تهیه میشود.
از فارینا میتوان به‌صورت یك غذای اشتهاآور سهل الهضم برای سالخوردگان استفاده کرد که هم لذت بخش وهم مفید است. فارینا درکلیه داروخانه‌ها وسوپرمارکت‌ها موجود میباشد

دکتر کمتی لقمانی : جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
پاریس ۱۳۵ شانزدهم تلفن اتوتل ۱۲۷۷۵۷ تلفن اتلیه ۴۷۸۶۵

درمان کوتاهی تدوکمی رشد
دکتر لقمان متخصص اطفال از پاریس
۱۸۱ خیابان جامی ـ تلفن ۴۷۲۲۰

دختر فراری

انجام نشود برطبق سنت‌های محلی حکومت جزیره به‌اوخواهد رسید.
لینگ‌یو با قیافه متفکری جو'پداد :
ــ بله ارباب، میدانم ، اما بنظر من فعلا اوگوست در وضعی قراردارد که نمیتواند برای رسیدن به آرزوی قدیمی‌اش توطئه‌ای ترتیب بدهد . و گرفتاری مهمتری برایش پیش اومده .
ــ چه گرفتاری ؟
ــ اوگوست مقدمات مسافرتش را برای رفتن به فرانسه فراهم کرده.
ــ نمی‌فهمم برای چی ؟
ــ بدلیل اینکه از بیماری خطرناکی رنج میبرد . یك دکتر فرانسوی که ازبیمارستان سنت‌لوئیز برای عیادتش از بانکوك آمده بود توصیه‌کرده که هرچه زودتر برای معالجه باید به پاریس برود و خودش را به پروفسور دورمونت برساند .
سیمون بادلسوزی پرسید :
ــ بیماریش چیه ؟
لینگ‌یو سرش را پائین انداخت و جواب‌داد :
ــ سرطان ! طوری‌که دکتر تشخیص داده ، بیماری خیلی پیش‌رفته و باید هرچه زودتر عمل جرّاحی انجام بگیرد وگرنه اوگوست هیچ امیدی بزندگی نمیتواند داشته باشد .
ــ خیلی متاسفم . چرا زودتر نگفتی فکری برای سلامتی اوگوست‌بکنم.
ــ من امروز فهمیدم ، تمام مقدمات مسافرتش را شخصا فراهم‌کرده .. بعلاوه اوگوست آنقدر ثروت دارد که بتو'اند تمام عمرش را درپاریس تحت مراقبت بهترین پزشکان بگذراند . منظور من نگران کردن خاطر شما دراین وضع بخصوص نبود ، فقط میخواستم توجه شما را به این مسئله جلب کنم‌که اوگوست حال و حوصله اینکه توطئه‌ای ترتیب بدهد و امیدی برای دردست گرفتن حکومت داشته باشد ندارد .
ــ پس تو چی فکر میکنی ، شاید آن جاسوس پیر چینی فرانسواز را دزدیده تا من نتوانم حکومت را در دست بگیرم ، از حال خطرناك‌اوگوست هم خبر دا'شته و قصد این بوده که حکومت جزیره را دچار بلاتکلیفی بکند تا بتواند آشوب و بلوا برپا سازد و از آب گل‌آلود ماهی بگیرد .
ــ خیر قربان ، آن جاسوس چینی دستگیر شده و فعلا در جاکارتا زندانی است.
ــ پس چی لینگ‌یو ؟!..
ــ راستش ممکن است هاروی شوهر سابق فرانسواز در این جریان دست دا'شته باشد .
سیمون هراسان فریاد کشید :
ــ هاروی‌گورت ! چطور ممکن است ؟ من تصور نمیکنم او جرئت اینکه درچنین سفر طولانی خودش را به خطر بیندازد داشته باشد . در هر صورت اگر هاروی‌گورت ، فرانسواز را دزدیده باشد کار ما برای پیدا کردن آنها آسانتر است . چون هاروی دراین جزیره یك بیگانه است و نمیتواند مدت زیادی پنهان بشود . مشروط براینکه وقت را از دست ندهیم و زودتر دست‌بکار بشویم .
ــ اطاعت قربان.

دختر بابا بقیه از صفحه ۳۷

تونی با اینکه علاقه‌ای بدیدن مادرـ زنش نداشت ناچار شد بعداز سالهامادرزنش را ملاقات کند . مادرزنش در جـواب تونی گفت :
ــ ژانت همیشه برای پدرش آواز میخواند . اما درست از روزیکه پدرش مرد دیگر هیچکس صدای آواز اورا نشنید . حتی برای منهم که مادرش بودم آواز نمیخواند .
ــ آخر برای چی ؟
ــ نمیدانم ، هرگز دراین باره به من توضیحی نداد
تونی باعصبانیت گفت:
ــ اما در مورد من موضوع تفاوت دارد ، من شوهرش هستم .
مادر زن تونی با خنده مسخره‌ای جواب داد :
ــ حرف خنده‌داری زدی ، وقتی‌برای منکه مادرش هستم آواز نمیخواند ، توقع داری برای تو بخواند ! ؟
تونی با دلخوری مادرزنش را ترك کرد ، به خانه برگشت و به ژانت گفت :
ــ تـو بخاطر مرگ پدرت آواز نمیخوانی ؟ ..
ژانت مدتی خیره خیره تونی را نگاه کرد وجواب داد :
ــ آنقدر پیگیری‌کردی تافهمیدی؟.. بسیار خوب ، بله ، علتش همین است .
ــ الآن سالهاست پدرت فوت کرده ، معمولا باید اندوه مرگ اورا فراموش کردی‌باشی.
ــ همینطوراست .
ــ بسیار خوب ، پس چرا هنوز نمیخواهی سکوت خودت را بشکنی.
ــ برای اینکه فقط برای پدرم آواز خواندم .
ــ برای شوهرت نمیخواهی آواز بخوانی ؟ .
ــ نه .
ــ تو شوهرت را به اندازه پدرت دوست نداری ؟
ــ یك شوهر هرگز نمیتواند جای پدر را بگیرد .
ــ بنظر من عشق به شوهر میتواند حتی عزیزتر از مهر پدر باشد .
ــ از بعضی جهات شاید ، اما از جهات دیگر نه .
ــ آخر چرا ؟



چاپ عکس‌های کداکالر ، ارزان شد

هرقطعه عکس ۶X۹ روی کاغذ کداك ★

فقط ۲۰ ریال

کداك چاپ‌کنندهٔ طبیعی‌ترین عکسهای رنگی درایران



اینستاماتیك ۲۵
قیمت ۶۰۰ ریال

با فیلم‌کداکالر وانواع دوربینهای کداك ، عکس‌های تمام رنگی بگیرید

دوربینهای اینستاماتیك کداك

فیلمهای رنگی کداك را ازفروشگاههائی که علامت کداك دارند ، خریداری نمائید

CAMERAS
Kodak
FILM

★ ۹X۹ - ۲۵ ریال
۹X۱۳ - ۳۵ ریال

ـ هاروی یا باکشتی و یا باهواپیما میتواند به جزیره آمده باشد ، تحقیق کردن دراین‌مورد چندان اشکالی نخواهد داشت .

ـ همینطور است . اگر اجازه بدهید من به دفترکارم بروم وتحقیقات را شروع کنم . حداکثر تا دوساعت دیگر نتیجه را گزارش‌خواهم‌داد .

ـ بسیار خوب . مرتبا مرا درجریان بگذار . ضمنا فراموش نکن برای پیداکردن‌فرانسوا اجازه میدهم هرقدر لازم باشد خرج کنی و به هر اقدامی که صلاح میدانی دست بزنی . برای من مهم فقط پیدا شدن فرانسوازمیباشد.

ـ میدانم قربان .

دریکساعت که گذشت سیمون احساس میکرد درنهادش آتشی شعله‌میکشد و او را میسوزاند ، پشت‌سرهم سیگار آتش میزد . مرتب دستور قهوه‌میداد، و مستخدمین را یك بیك احضار میکرد تا شاید از آنها اطلاعاتی بدست بیاورد . زن چینی پیری که تولد سیمون را بچشم دیده و او را بزرگ کرده بود به سیمون گفت:

ـ ارباب ، من نمك پرورده خاندان شما هستم ، باید عرض‌کنم‌مادموازل خیلی خوشحال بودند . مثل یك کودك شاد ، بازی میکردند ، آواز میخواندند ، میخندیدند و خودشان را در قصر سرگرم میکردند . سعی میکردند زبان چینی یادبگیرند ، غذاهای محلی را می‌چشیدند ، میوه‌های اینجا را با لذت میخوردند ، تمام خصوصیات زندگی ما برای مادموازل شوق‌آور و سرگرم کننده بود . اما از دیروز حس کردم یکمرتبه رفتارشان عوض شده ، مضطرب و اندوهگین بنظر میرسیدند ، کمتر حرف‌میزدند و اغلب درفکر بودند ، یکبار درباغ مادموازل را دیدم که یك نامه آبی‌رنگ مچاله شده را میخواندند ، آنرا چندبار خواندند ، بعد شانه‌هایشان را بالا انداختند ، کاغذ را مچاله کرده به گوشه‌ای پرت‌کردند.

ـ چه جور کاغذی بود .

ـ یك کاغذآبی رنگ نازك شبیه نامه‌های هوائی مادرست مثل کاغذی که من برای‌نوشتن نامه‌به مادرم درچین‌تا وقتیکه زنده‌بوداز آنهااستفاده‌میکردم.

سیمون با دقت به حرفهای زن پیرچینی‌گوش می‌کردتا بتواند ازلهجه چینی غلیظ او معنی جملاتش را بدرستی بفهمد . سیمون در فکر نامه‌ای‌که برای فرانسوا رسیده بود فرو رفت ، فکر میکرد ، چه کسی ممکن است برای فرانسوا نامه فرستاده باشد . معتقد بود اگر هاروی به کالوتانگ آمده باشد و برای فرانسوا نامه فرستاده باشد ، دلیلی نداشته که فرانسوا جریان را به او نگوید .

همین‌موقع سروصدای درهمی از راهرو بگوش سیمون رسید. وصدای پای چند نفرکه از پله‌ها با عجله بالا میآمد سیمون را متوجه وضع غیرعادی بیرون کرد .

لحظه بعد چند نفر سراسیمه وارد اتاق شدند ، سیمون درآن‌میان پیرمردی را که پرسش وظیفه‌دار رانندگی فرانسوا شده بود شناخت . پیرمرد پیش رفت و باناراحتی گفت :

ـ ارباب ، پسرم را در یك زیرزمین درحال مرگ پیداکردم ، صورتش غرق درخون بود. آنقدر حالش خراب است‌که نمیتواند حرف بـزند.

ـ حالاکجاست ؟

ـ اگر ارباب میل دارند همراه من تشریف بیاورند . پسرم نمیتواند حرکت کند .

ناتمام

ـ تو نمیتوانی بفهمی تونی .

ـ چرا این حرف را میزنی منهم مثل تو پدر داشته‌ام .

ـ هیچکس پدر مرا نداشته .

ـ تو مبالغه میکنی .

ژانت با عصبانیت فریاد کشید:

ـ نه ، تونی ، اشتباه میکنی . من کوچك بودم ، پدرم در مقابل من عظمت غیر قابل تصوری داشت . درحالیکه تو نمیتوانی با من چنان تفاوتی را داشته باشی . پاپا مرا دوست داشت ، یك دوستی بی تزلزل وبدون انتظار پاداش ، اما تو ، مثل هـر شوهر دیگـر دوست داری ، درحالیکه در مقابل دوستی‌توقعاتی‌هم‌داری. پاپا سعی میکرد مرا خوشحال کند ، اگر اندوهی پیدا میکردم مرا تسکین میداد ، درصورتیکه یك شوهر اغلب وسیله ایجاد اندوه میشود . وقتی توی بغل پدرم بودم، احساس میکردم مطمئن‌ترین پناهگاههای دنیارا در اختیار دارم . اما درآغوش یك شوهر هرگز زنی چنین تامینی ندارد ... من به پدرم در مقابل آنهمه عظمت ، آنهمه عشق ، آنهمه محبت و مهربانی و فداکاری و گذشت . چی میتوانستم بدهم . هیچ‌چیز جز آوازم را که می‌شنید واحساس لذت میکرد . درحالیکه یك شوهر طالب لذت های دیگری در وجود زنش میباشد .

بهمین دلائل تا وقتی پدرم زنده بود فقط برای او آواز خواندم ، وازهمان موقع عهد کرده بودم آوازم را وقف پدرم بکنم .

سماجت ژانت برای آواز نخواندن، تونی‌را دچار وسوسه درونی کرده بود . تونی حتی موقعیکه در کارخانه مشغول کار بود ، در روحش احساس خلاء میکرد. احساس میکرد جای خالی روحش را فقط آهنگ صدای ژانت پر میکرد . او حتی لحظه‌ای نمیتوانست از اندیشه اینکه چطور زنش را راضی کند برایش آواز بخواند غافل باشد . فکر وخیال روزبروز تونی راناراحت‌ترمیکردبالاخره‌این‌پریشانی خیال سبب شد ، یك روز تونی آستین پیراهنش توی دنده‌های ماشین گیر کند و پیشانیش محکم روی چرخ ماشین بخورد .

تونی بیحال شد . اورا به بیمارستان منتقل کردند ، تونی نفهمید چه مدت در حال بیهوشی بود ، تا اینکه صدائی شنید ، صدای آوازی که یکبار شنیده بود و مدتها آرزوی شنیدنش را داشت . تونی با شنیدن همین صدا کم‌کم بهوش آمد و متوجـه شد دراتاق بیمارستان با زنش تنهاست و زنش بالای سرش‌ایستاده ، آرام

لطفاً ورق بزنید



سینگر

اولین چرخ دستی زیگزاگ دوزی را

در ایران عرضه میکند

چرخ خیاطی مدل ۲۲۷ سینگر

بادوخت معمولی ـ دوخت زیگزاگ ـ زیپ‌دوزی ـ تورودوزی ـ کنه‌دوزی جادکمه ـ کشدوزی ـ لبه‌دوزی ـ نیمغزی‌دوزی ـ چین‌دوزی

SINGER SEWING MACHINES

انواع چرخهای خیاطی سینگر را با شرایط بسیار آسان از نمایندگیها و فروشگاههای سینگر خریداری فرمایید

متر مربع ۴۵ تومان

فرش‌ماشینی ((قلی‌نیا))

عرضه کننده زیباترین پوشش کف‌اتاقهای ساختمان‌وروتختی نمایشگاه و مرکز پخش انتهای جمشیدآبادشمالی تلفن ۶۴۸۸۷

اطلاعیه

فروشگاه شهر کیف

انواع بهترین کیف‌های مدل سال را برای شما تهیه دیده است.
نادری اول قوام‌السلطنه

RH

لوازم‌آرایش

ار-هاش ادوکلن



تهران
مرکز پخش
بازار شاهنشاهی
اخوان نجابت



اکنون دیگر کلیه خانمها و آقایان فقط و فقط به

کیسوی آی . بی . اس .

رأی اعتماد میدهند

ساختمان آی. بی. اس. خیابان پهلوی جنب سینما امپایر ـ تلفن ۶۳۳۹۰۰



دختر بابا

آرام آواز میخواند . تونی بیمارش را فراموش کرد ، معتقد شده بود حادثه کارخانه سبب شده ژانت سکوتش را بشکند وخوشحال بود . ژانت اشك میریخت و آواز میخواند ، تونی هنوز قادر به حرف زدن و حرکت کردن نبود اما صدای ژانت را می‌شنید واشکهایش را میدید ، برای اینکه اشکهای اورا نبیند و فقط صدایش را بشنود ، چشمهایش را بست.

ژانت پیشانی شوهرش را بوسید ، با لحن مهربانی گفت :

ــ تونی ، عزیزم ... تو میخواهی برای تو آواز بخوانم .

تونی جوابی نمیتوانست بدهد . اما لبخند زد . ژانت مجددا خواندن آهنگ جانبخش را آغاز کرد .

تونی بتدریج سلامتش را بازیافت. وقتی حالش جا آمد فهمید که پزشکان به زنده ماندن او امید زیادی نداشته‌اند . تونی یقین داشت اثر جادوئی آواز زنش به او زندگی بخشیده .

وقتی تونی بیمارستان را ترك میکرد، بیمارش را به فال نیك گرفته بود ، چون فکر میکرد آن حادثه سبب شده که زنش برای او آواز بخواند . اما همینکه به خانه برگشتند باز هم ژانت ساکت ماند . شب بعد از مرخص شدن از بیمارستان تونی اززنش خواهش کرد برای او آواز بخواند اما ژانت خواهش اورا رد کرد . تونی با تعجب پرسید :

ــ چرا نه !؟

ــ به تو گفته بودم که هرگز برای کسی بجز پدرم آواز نخواهم خواند .

ــ اما توی بیمارستان برای من آواز خواندی .

ــ آنوقت با حالا تفاوت داشت .

تونی با خشم بیمانندی پرسید :

ــ چه تفاوتی داشت ؟ .. تفاوتش این بود که فکر میکردی من میمیرم ... مرگ مرا چشن گرفته بودی ؟

ــ نه ، برای زنده ماندن تو آواز خواندم . اما دیگر نمیخوانم .

ــ ژانت این سماجت تو دیوانگی است . توی بیمارستان برای من آواز خواندی، وقتی تنها هستی آواز میخوانی ، اما وقتی من از تو خواهش میکنم سرسختی نشان میدهی، آخر چرا ؟

ــ من فقط هروقت پدرم بخواهد آواز میخوانم . هروقت تنهاهستم پدرم میخواهد که من آواز بخوانم، منهم برای او میخوانم .

ــ ژانت ، مثل اینکه نمیخواهی قبول کنی پدرت سالهاست مرده.

ــ قبول دارم مرده ، اما تو هم قبول داشته باش هروقت تنها هستم پیش من میآید ، از من میخواهد برایش آواز بخوانم. اورانمیبینم اما صدایش رامیشنوم. تونی که از یرت و یلاگوئیهای زنش بشدت خشمگین وعصبانی شده‌بود، فریاد کشید:

ــ تو دیوانه هستی ژانت ...

ــ اشتباه میکنی عزیزم . پدرم بعداز مرگش هم مرا فراموش نکرد ، هروقت تنها هستم پیش من میآید .

ــ ژانت . توی بیمارستان برای من آواز خواندی . حالا هم بخوان .

ــ آنجا پدرم گفت برای تو آواز بخوانم .

ــ چی ؟ .. پدرت گفت ؟ ..

ــ بله ، وقتی پیش تو تنها ماندم ، صدای پدرم را شنیدم ، به من گفت : «ژانت این مرد بیچاره در حال مرگ است ... به او رحم کن ، برایش کمی آواز بخوان» منهم حرف پدرم را قبول کردم وبرای تو آواز خواندم .

تونی در چشمهای ژانت خیره شد ، احساس کرد ژانت با نگاهش به او میخندد واورا مسخره میکند . با نفرت فریاد کشید:

ــ چرا میخندی؟ مرا مسخره کرده‌ای؟..

ــ من نمیخندم عزیزم ... مثل اینکه حالت خوب نیست .

ــ تو با این داستانهای ساختگی و مسخره‌ات مرا دست انداخته‌ای وگرنه خودت هم میدانی یك مرده نمیتواند حرف بزند .

ــ تونی ، چرا نمیتوانی بفهمی که پدرم دختر خودش را هرگز فراموش نکرده. پدرم با من حرف میزند ، منهم فقط برای او آواز میخوانم . تو آزاد هستی هرطور میخواهی فکر کن .

ــ نمیخواهی درتصمیم خودت تغییری بدهی ؟ .. نمیخواهی برای من آواز بخوانی.

ــ نه ، من فقط برای پدرم آواز میخوانم . فقط مواقعی که پدرم بخواهد آواز خواهم خواند . من دختر پدرم‌هستم. مشاجره آنها بتدریج سخت‌تر ، خصمانه‌تر وشدیدتر شد . آنقدر شدید که صبح روز بعد جسد ژانت را درآپارتمان پیداکردند، انگشتهای قوی تونی دور گردن ظریف ژانت را کبود کرده بود . تونی علت اختلافات داخلی خودشان‌را برای ماموراتی که بمنظور بازجوئی آمده بودند شرح‌داد، کارآگاه پلیس با تعجب پرسید :

ــ فقط به این علت که زنت راضی نمیشد برای تو آواز بخواند اورا کشتی.

تونی جواب داد :

ــ فقط برای اینکه نمیخواست برای من آواز بخواند اورا نکشتم . علت‌مهمترش این بود که احساس میکردم او بیشتر از اینکه به زندگی با من احتیاج داشته‌باشد ، میل دارد با پدرش بسر ببرد .

ماموران پلیس از حرف های تونی چیزی دستگیرشان نمیشد .

چاره‌ای جزاینکه تونی را در یك بیمارستان روانی بستری کنند و تحت‌درمان قرار دهند بنظرشان نمیرسید ■



هرگردی کردونیست
وهرروغن ذرتی روغن مازولا نیست
روغن مازولا
تنها روغن ذرت بدون کلسترول (چربی خون) در دنیا

نماینده انحصاری : ایران سوپر - تخت جمشید - تلفن ۴۰۹۳۸

روغن مازولا در جعبه‌های حلبی ٤ قالنی جدید موجوداست

دکتر مهدی بحری
متخصص جراحی زیبائی و پلاستیک
شاهرضا مقابل بانك عمران جنب سینما تاج تلفن ۳۱۳۲۲۹

درمان قطعی چاقی - لاغری
دکتر خطیبی
روبروی سینما مهتاب تلفن ٤٧٦٤٦
صبح و عصر

بهترین غذا جوجه کباب
عالیترین جوجه کباب در
جوجه کباب حاتم
جاده پهلوی تلفن - ٦٢٢٢٨١

نمایشگاه
باطری BW و کارکرده های چوبی خودروی وانتی
میشلر
خیابان شاهرضا مقابل بازارزرگوچوقوی سمنهای ۶۹۵۹۶-۶۹۳۹۰

دکتر فلك آسا ۳۵۵۱۷۳
آسیستان سابق کرسی بیماری‌های پوست و آمیزشی دانشگاه پاریس
سه راه سیروس

کم کردن وزن
دوکپسول درماه بدون ناراحتی وبیماری مجود . موجب کمک چربک . ریش بانوان . خال . کپسل سفید دارایس وبدن عمل . دکتر جواد خطیبی
پهلوی بالای شاهرضا روبروی برزگمهر ٦١١٨١٤



خط چشم سیلک لورا برای پوست‌های حساس و ظریف

براحتی روی پوست قرار میگیرد . محصولی جدید از لورا

لورا
آفریننده زیبائی

پاریس

تعبیر خواب

بقیه از صفحه ۳۱

مرده‌ای که صحبت کرد

دختری هستم کارمند یکی از ادارات، مدت چند سال بیکی ازهمکارانم علاقه‌مند بودم . او به ازدواج با من بی‌میل‌نبود ، ولی از علاقه من خبری نداشت ، تا اینکه چند ماه پیش با شخص‌دیگری ازدواج‌کرد، من از این موضوع زیاد ناراحت نشدم ، اما اکثر او را بخواب می بینم ، چندی پیش خواب دیدم درساختمان دوطبقه‌ای، درطبقه بالا ایستاده‌ام او (مرد موردنظرم) در طبقه پائین نشسته با چند نفر صحبت میکند ، همه آنها براه افتادند و وارد عمارت شدند ، اما تا نوبت به او رسید جلوش را گرفتند ، من از صاحبان ساختمان علت را پرسیدم ، گفتند دو هواپیما سقوط‌کرده و مسافرانش‌مرده‌اند، بنابراین او نباید رد بشود ، من براه‌افتادم و از اتاقهای متعددی گذشتم ، در آخرین اتاق دو تخت دیدم که میگفتند مرده هارا روی آن خواهند گذاشت . اولین مرده‌ای که آوردند شروع به صحبت کرد . من با تعجب دکتر را صدا کردم اول دکتر باور نداشت ، بعد تصدیق کرد که مرده زنده شده ، دومین مرده را هم که آوردندکم‌کم شروع به حرف‌زدن‌کرد ، من فریادکشیدم و از خواب پریدم تعبیرش چیست ؟

پروین مجتهدی از تهران

تعبیر

بر خلاف نوشته و تصور خودتان شما از ازدواج این مرد با شخص دیگر فوق‌العاده ناراحت شده‌اید (وهنوز هم هستید) ، او در حقیقت ندانسته کاخ آمال و آرزوهایتان را واژگون کرد ، کاخ آمال شما واو همان دو هواپیما هستند که در خواب سقوط میکنند و سرنشینانش میمیرند (شما واو) یعنی‌ازدواج او چنان شمارا منقلب کرده که شما در حقیقت دیگر خودرا مرده می‌دانید واورا هم به عالم مردگان میفرستید (انتقام میگیرید) اما ازسوی دیگر میکوشید اورافراموش کنید و خاطره وجودش را از خود دور کنید ،بهمین علت‌است که‌وقتی او میخواهد وارد عمارت شما شود کسانی جلوش را میگیرندومانع ورودش میشوند ، بدین ترتیب شما بدتان نمی‌آید که اگر بغرض محال او فعلا بسوی شما بیاید ، جواب رد بدهید (انتقام بگیرید) اما چون هنوز نتوانسته‌اید بطورکامل خاطره‌اش را از روح خود بزدائید ، حتی حاضرید با آنکه ازدواج کرده است (مرده است) ازهمان عالم مردگان بسخن درآید و کلمات شیرینی در گوش شما بخواند ، آن دو مرده یکی او ودومی (که کم‌کم بحرف آمد) خود شما هستید که دست‌آخر حاضر میشوید در همین حال هم با وی صحبت‌بدارید. با مطالعه دقیق این تعبیر و قضاوت بیطرفانه‌ای درمورد نظریات افکارما وخودتان ، امیداست که باقیمانده این عشق از ذهنتان بیرون رود ، بهتر است واقعا هم اورا مرده بدانید ، دنیا پر از آدم‌است !

معشوق در پوست گربه !

دختری هستم ۱۸ ساله و جوانی را بشدت دوست می دارم ، او هم بمن‌اظهار عشق کرده است ، خواب دیدم در یك اتاق با گربه‌ای که در نظر اول‌اسباب‌بازی مینمود مشغول بازی هستم ، یکمرتبه‌گربه اسباب بازی ، گربه حقیقی شد وچندبار بشوخی دستم را گاز گرفت ، بعد در صحنه دیگری دیدم جوان مورد نظر دائی خودم است و از این لحاظ ناراحت شدم، تعبیرش چیست ؟

ل . پ

تعبیر

با آنکه جوان مورد نظر بشما اظهار عشق‌کرده وشما هم باو علاقه‌مندید معهذا شخص شما یك رودربایستی آمیخته به ترس و وحشت از اودارید ، باطنا خودرا در برابر او حقیر و کوچك می‌پندارید، یا اینکه او در نظر شما شخصیتی فوق‌العاده ونیرومند دارد ، شما اورا دوست دارید ، اما میخواهید حالت فعلی را نداشته باشد، بلکه چون گربه‌ای ملوس در دستتان نرم ورام باشد حتی گربه را هم ابتدا بازیچه میکنید که هیچ خطری نداشته باشد ! بعد از گربه اورا تبدیل به دائی خود میکنید ، دائی هرکسی برایش نقش پدر و مصاحبی دلسوز و صمیمی دارد ، خلاصه اینکه شما میخواهید او نرم‌و ملایم و آرام و مطیع‌شماگردد (که فعلا نیست) وبزبان دیگرمیخواهید دندانهای اورا بکشید و زهرش را بگیرید ! درچنین موقعیتی گمان ندارم عشق شما به فرجامی خوش و مطبوع بینجامد !

محبوبم سرم را آرایش کرد

دختری هستم ۱۷ ساله ، به جوانی علاقه‌دارم ، ولی ازعلاقه اوبخودم‌بیخبرم، خواب دیدم به خانه ما آمد و مو های‌سرم را شانه زد و به بهترین مدل درست کرد، باز هم خواب دیدم که با چند نفر دیگر بخانه ما آمده بود ، درحالیکه زن و بچه داشت . من بچه هایش را دوست داشتم و آنها را می بوسیدم ، درحالیکه در جلو آئینه مو های سرم را هم شانه میکردم او هم بمن نگاه میکرد ، تعبیر این خوابها چیست ؟

فاطمه . ت از تفرش

تعبیر

شما باطنا شك دارید که‌او علاقه‌ای بشما داشته باشد واین شك شما بیشتر باین علت است که تصور میکنید اخلاق وافکار عجیبی دارید ، اخلاق وافکاری که باید اصلاح شوند ، در حقیقت شما یك نقص روحی وفکری درخود می‌بینید (در هردو خواب سر وموهای سرتان اصلاح میشود) پیش خود میگوئید ممکنست رسیدن به او مرا عوض کند در حقیقت او باعث تغییر واصلاح من گردد (او سرتان را اصلاح میکند) از طرفی در خواب باو زن و بچه میدهید (یعنی ازاین عشق نومید میشوید) وبازهم به آرایش موی سر می‌پردازید .

درسن‌و سال شما خیالاتی شدن‌و استقبال از افکار باطل و بیهوده ، مسئله تازه‌ای نیست ، خودتان را ناراحت نکنید ، ممکنست اصلا هم عیبی نداشته باشید ، اما خودمانیم ، دراین سن بهتر نیست بیشتر به درس و تحصیل خود بپردازید ؟ !

عالیترین مبلمان مدل ۶۹ بدون پیش قسط

نمایشگاه مبل عظیمی برای تأمین یک زندگی نو

خیابان قدیم شمیران پائین کلانتری سوار تلفن ۷۰۳۳۲ پلاک ۱۰۱۵

مطب
دکتر اسماعیل فرهنگی
متخصص چشم وعینك نامرعی ازامریکا
خیابان پهلوی اول‌جامی پشت کلانتری
مرکز- تلفن‌مطب ٤٦٥٤٧منزل٦١٣٣١٦
پذیرائی صبح و عصر

ماساژ صورت تحت نظر
متخصص دیپلمه از سوئیس با سابقه
۷ سال کار در موسسات زیبائی سوئیس
دستورات کرم صورت بطور رایگان
خیابان پهلوی روبروی
سینما مهتاب

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱

چه بپوشیم ؟

بقیه از صفحه ۳۲

۲ــ توجه دیگران را بوسایل مختلف بسوی قسمت زیبای بدن بکشانیم تا عیب اندام بچشم نخورد .

حالا باین هشت نوع هیکل با هشت نوع عیب اساسی آن توجه‌کنید:

اول : هیکل درشت

بپوشید : بلوزدامنهای دورنگ ، لباس با برش افقی ، پارچه‌های گلدار با نقش و نگارهای درشت ، دامن گشاد ، شلوار (بشرطیکه چسبان نباشد). استفاده از کاپ و کمربند نیز جایز است .

نپوشید : لباس با برشهای عمودی ، کت‌های کوتاه ، استفاده از پوست برای زینت ، لباس یا پالتو ، لباسهائی که ببدن حالت عمودی میدهند . کفش پاشنه بلند نیز مناسب نیست .

دوم : هیکل ریز

بپوشید : لباس یکرنگ ، سرشانه لباس باید کوچك باشد ، لباسهای مدل پرنسس ، زینت‌های مختلف (جیب ، دکمه ، گل‌سینه و ...) باید کوچك باشند ، دامن فون و یا کلوش ، لباس با برش یا خطوط عمودی ، تور یا پوست بطور عمودی در جلو لبـــاس . کفش برنگ بژ و یا همرنگ جوراب .

نپوشید : لباس بایخه‌های بزرگ ، دکلته خیلی باز ، آستین‌های بزرگ، دامن گشاد ، کمربند کلفت . موی بلند نیز بشما نمیآید .

سوم : اندام لاغر

بپوشید : دامن پلیسه یا چین‌دار ، پارچه‌های پرنقش و نگار وگلدار ، جوراب‌های دانتل و یا رنگی ، پول‌اوورهای گشاد ، یخه‌های برگردان، شلوارهای فانتزی .

نپوشید : دکلته باز و شانه لخت ، پارچه‌های خشك و آهاردار ، آستین‌های کوتاه و دامن های تنگ.

چهارم : هیکل چاق

بپوشید : دکلته‌های هفتی ، آستین‌های کوچك و ظریف ، کمر نباید از سرجای خودش بالاتر یا پائین‌تر بیاید و خیلی چسبان هم نباشد. دامن گشاد اما از باسن بپائین . پارچه یا لباس نباید خط دقیق هیکل را نشان دهد .

نپوشید : لباس‌های یکسره و گشاد که خط کمر را نشان نمیدهند . دامن‌های خیلی تنگ یا خیلی گشاد ، بلوزهای بافتنی و چسبان ، پارچه‌های کلفت ، کمربندهای بزرگ . شلوار .

پنجم : بالاتنه کوتاه ، پاهای بلند

بپوشید : دامن‌های کوتاه ، بلوزهائیکه روی دامن میآیند ، کت های بلند ، تروا‌کارهای مختلف ، کمر لباس روی باسن ، کمربند همرنگ‌بلوز ، مانتوهای راست و یکسره ، بلوز و یخه‌های ملوانی .

نپوشید : تمام چیزهائی که کمر را بالاتر از معمول نشان میدهند ، کت‌های کوتاه ، لباسهای دکلته (باستثنای فرم هفتی).

ششم : بالاتنه بلند ، پاهای کوتاه

بپوشید: کت‌های کوتاه ، بلوزهای دورنگ ، کفش همرنگ پا یا جوراب ، کمربند همرنگ دامن ، یخه‌های برگـردان ، یخه‌هائیکه مثل شال‌گردن دورگردن می‌پیچند ، بلوزهای یخه فوتبالی .

نپوشید : بلوز و یخه‌های ملوانی ، کت‌های بلند، دامن کوتاه ، کمرهای روی باسن و یا پائین‌تر از خط‌کمر .

هفتم : بالاتنه لاغر ، باسن چاق

بپوشید : کاروریشت باید بزرگتر از معمول گرفته شود بلوزهای‌جیب‌دار و یخه‌دار ، یخه‌های کراواتی یا پوستی ، پول‌اوورهای درشت‌بافت.شال‌گردن و اشارپ .دامن‌های کلوش ، بلوز روشن بادامن تیره .

نپوشید : دکلته‌های زاویه‌دار ، آستین رگلان ، دامن تنگ ، بلوزساده (بدون‌زینت ، ولان ، جیب یا دکمه) دامن‌های چهارخانه وکمرنگ.

هشتم : بالاتنه بزرگ ، باسن کوچك

بپوشید : دکلته‌های زاویه‌دار ، آستین رگلان ، آستین باریك وصاف ، خط کمر معلوم ، پیراهن رکابی ، زیپ دروسط جلو لباس ، بلوزتیره رنگ با دامن روشن .

نپوشید : آستین کوتاه ، پولوورهای گشاد ، دکلته های افقی ، سرشانه‌های چهارگوش ، بلوز راه‌راه ، جیب روی بلوز ، کت‌های چهاردکمه یا شش دکمه ■



لایف‌تکس

موهارا جوان میکند

وقتی موهای خود را رنگ می‌کنید و از کدری آن رنج میبرید

لایف‌تکس بالزام موهای شما را چون ابریشم لطیف و شفاف میکند

ولا - آلمان : بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان

آخرین درمان چاقی - لاغری

در کلینیک استتیک (زیبائی)

تهران میدان فردوسی

دکتر فضل‌الله رشتی

جراحی پلاستیک وزیبائی صورت ، بینی ، سینه ، شکم ، چاقی های موضعی

میدان فردوسی با تعیین وقت قبلی تلفن ۲۱۲۵۱۰

درست فکر کنیم

بقیه از صفحه ۳۳

بجای اینکه فکرهای تحریك‌آمیز و اختلاف‌انگیز را در ذهن خود توسعه دهید ، همیشه فرض کنید که اطرافیانتان شما را دوست‌دارند.

سعی کنید فکرهایتان دلیلی داشته باشد و از سر جاه‌طلبی‌وخودخواهی نباشد . اگر از کسی می‌ترسید ، باید از خود بپرسید ، «چرا؟» وبدین تدابیر ، ذهنتان را از این وسوسه آسوده کنید .

وقتی این‌کارها را کردید ، در وضع بهتری قرار می‌گیرید وآسوده‌تر و راحت‌تر میتوانید احساساتتان را کنترل کنید . بنابراین ، رفته‌رفته عادت می‌کنیدکه برای فکرهایتان درباره مردم ، دلیل خاصی داشته باشید ، نه آنکه مثلا بیهوده فکر کنید فلانی حسود است ، یا بخیل و بداخلاق.

وقتیکه سعی می‌کنید واقع‌بین باشید ، یادتان باشد که واقعیت فقط مسائل جنسی و پستی و خشونت و اعمال حیوانی نیست . درمقابل اینها که برشمردیم ، صفات و اعمال عالی‌تری نیز در زندگی وجود دارد .

خطرناکترین شیوه واقع‌بینی ، تصورات غلطی است که گاه درمورد مردم درذهن ما بوجود می‌آید و فکرهای نادرستی که درباره خودمان‌می‌کنیم. بسیارند مردمی که همیشه سعی می‌کنند ، یك صفت بد در کسی پیدا کنند و آنرا درعالم خیال ، روبروی صفتی خوب ، از همانگونه که تصورمی‌کنند درخودشان هست ، قرار دهند و بدین ترتیب ، جاه‌طلبی و غرور خود را ارضاء کنند و حتی اگر آن شخص واقعا چنان صفت بدی نداشت باکج‌اندیشی خویش ، دراو بوجود آورند .

باینگونه فکرهای فاسد ، مخرب و ناگوار ، انسان رفته رفته درخود عادت به بدفکرکردن بوجود می‌آورد و شاید پس‌از گذشت سالها ، دیگر هرگز نتواند به‌فکری سالم دست‌یابد.

فکر سالم ، با زندگی سالم همراه است . هرکسی دوست داردکه سلامت، سازندگی و منطقی‌بودنش مورد توجه دیگران قرار گیرد و این میسر نیست مگر به یاری فکر سالم . زیرا که ما نیازمند دوست‌داشتن دیگران هستیم و میخواهیم که از معاشرت و مصاحبت آنان لذت ببریم و در فعالیت‌های آنان شریك باشیم ■



میراکل سازنده بهترین وزیباترین گیسودرایران

میراکل - چهارراه شاه تلفن ۶۱۱۷۷۷

مادر عزیز

بقیه از صفحه ۳۲

«قدرت» نداشته است ، مجله ، مد و موزیك مخصوص برایش بوجود آورده‌اند ، از آزادی کامل برخوردار شده‌است ، برای زندگی کردن وکار کردنش سهولت هائی بوجودآورده‌اند، برایش اهمیت اجتماعی قائل شده‌اند، وبیش‌از نسل جوان هردوره‌ای برایش پول خرج کرده‌اند. با وجود این نه خوشبخت‌تر بنظر میآید ، نه راضی‌تر ونه حق‌شناستر نسبت بکسانی که دوستش داشته‌اند و همه گونه امکانات برایش فراهم کرده‌اند . پس حقیقت مسلمی را باید پذیرفت وآن اینکه ما کار زیادی برای خوشبخت کردن فرزندمان نمیتوانیم بکنیم . فقط یك کارمهم و اساسی از عهده‌ما برمیآید وآن دوست داشتن فرزندانمان است.

پدر ومادری تیشه بریشه سعادت فرزند خود میزنند که باو بگویند : «برو پی کار خودت ، من سراز کارت در نمیآورم ونمی‌فهمم چه‌میگوئی وچه میخواهی !»

بسیاری از پدر ومادر ها ازاینکه فرزندانشان عقایدی متفاوت باعقاید آنها داشته باشند ناراحت میشوند. امااین ناراحتی بیمورد است. شما مسؤول افکار و عقاید او نیستید.شما فقط مسؤول ایجاد تفاهم و توافق‌بین افراد خانواده خود هستید . شما باید فرزند جوان خود را در جریان‌حقایق بگذارید . بسیاری از پدر ومادرها هرگز ارزش چندانی برای گفته‌های دختر و پسرجوان خود قائل نمی‌شوند، در صورتیکه خیلی جدی وباعلاقه بحرفهای یك دختر وپسر غریبه گوش میدهند. دلیلش اینستکه پدرومادر، فرزند خودرا همیشه همان کودك چند سال پیش‌تصور میکنند. پدر ومادر واقعی کسانی هستند که‌با واقع‌بینی تمام با واقعیت ها روبرو میشوند . پس شما بدون اینکه عکس‌العمل‌های فرزند جوان خود را بباد تمسخر بگیرید، وهمینطور بدون‌اینکه او را عزیز دردانه بار بیاورید ، در حقش محبت‌کنید ، دوستش بدارید وبا تکمیل شخصیت خود ، او راهم برانگیزید که‌شما را دوست داشته باشد.

در حقیقت ، هر پدر ومادری بمحض تولد فرزند خود باید منتظر بدترین اتفاقها باشند.

باید برای مقابله با بدترین و غیر منتظره‌ترین اتفاق ها آماده باشند و برای کسب این آمادگی توصیه می‌کنم که تمام امید و آرزوی خودرا وابسته بفرزندشان نکنند.تمام قدرت و توانائیشان را در راه اوبکار نبرند وگرنه کمترین خلاف او آن ها را یکدنیا رنجور و ناامید میکند.بهتر است نیمی ازاین قدرت وتوانائی‌راهم برای خودشان حفظ کنند.

هیچ مادری نباید تمام زندگی خودرا در وجود فرزندش خلاصه کند.

بچه ها بمحض پی بردن‌باین حقیقت ، آنرا وسیله ستیزه‌جوئی قراردادادن مادرشان را غیر مستقیم تهدید میکنند . شما باید خارج از وجود فرزندانتان‌هم زندگی مستقلی برای خود ترتیب‌بدهید.

باین ترتیب است‌که اگر روزی فرزندتان در خانه را بهم کوفت وبا عصبانیت خارج شد ، زندگیتان بپایان نمیرسد ، بلکه فقط خللی در آن‌وارد میشود. اما فرزندتان متوجه رفتار خود میشود و احساس پشیمانی میکند و دوباره نزد شما بازمیگردد.

شماهم بهرترتیب که شده ، این حسن بزرگ یعنی «خودخواهی‌متعادل» را در خود ایجاد کنید . باین‌ترتیب مادرخوشبختی میشوید که هرفرزندی آرزویش را دارد■



در رستوران

بقیه از صفحه ۳۲

حوصله میل کنید و تندتند لقمه‌ها را در دهان نگذارید . بهتر است لقمه‌ها را کوچك وباکمی فاصله بخورید تا مجبور نشوید بادهان پر ولپ‌های برجسته صحبت کنید و بخندید .

● نان را هیچگاه گاز نزنید و با دندان تکه نکنید . هربار باندازه‌ایکه باید بخورید با دستتان از نان جدا کنید ودر دهان بگذارید .

● بعداز پایان غذا ، قاشق و چنگال وکارد خود را بطور موازی ودرکنار هم در بشقاب قرار دهید . اینکار نشانه آنست که دیگر میل بخوردن غذا ندارید و گارسن میتواند بشقابتان را بردارد .

● همیشه قبل و بعد از نوشیدن آب یا هر نوشابه دیگر ، لب خودرا با دستمال پاك کنید . اثر روژ لب و چربی بر لبه لیوان چندان خوش منظره نخواهد بود .

لطفاً ورق بزنید

خانم محترم :

زیبائی خیره کننده و دوام افسانه ای حقیقتی است
که فقط از آنِ جوراب نگین است

بحُسن سلیقه شما در انتخاب جوراب نگین آفرین میگوئیم

پیش از پذیرفتن
ساعت رولکس باید اهمیّت آنرا درک کنید



چون رولکس هدیه‌ای نیست که آسان بکسی داده شود.

این یك جواهر نیست بلکه یك ساعت کرونومتر
بسیار بسیار دقیق ، واتربروف ، ضد ضربه
و خودکوك است . ساعت لیدی دیت همان کار رولکس مردانه
اویستر را انجام میدهد مضافاً مراینکه شیك وگرانبهاست .
این ساعت برای یك زن خیلی بیشتر از یك وسیله
زینتی است . از طلای ۱۸ عیار و دستبند منحصربفردی
که باآن جوراست وهمینطور ازفولاد موجودمیباشد .
ازکلیه محصولات رولکس میتوانید در نمایندگی رولکس
در ایران دیدن فرمائید .

ROLEX

مهدی جواهری و برادران خیابان شاهرضا ـ مقابل هتل تهران پالاس شماره ۳۹ ـ تلفن ۶۴۰۲۵

در رستوران

● از نشان دادن وسواس زیادی خودداری کنید ، چون اینکار بی‌ادبی و توهین بصاحب رستوران و شخص همراه شماست . بهتراست اگر خانم وسواسی و تمیزی هستید بجائی‌بروید که کاملا تمیز باشد و یا اصلاازخانه خارج نشوید . پاك کردن بشقاب وکارد و چنگال بادستمال سفره، تمیز کردن میزوصندلی ، و ایراد گرفتن درمورد تمیز نبودن غذا کار زشتی است .

● برای تجدید آرایش خود از سر میز بلند شوید و به دستشوئی بروید. توالت کردن در سر میز و جلو مردم کار درستی نیست و از شخصیت شما میکاهد .

● با صدای بلند حرف نزنیدونخندید و مزاحم دیگران نشوید . صدای شما باید تاحدی باشد که فقط همراهتان بشنود .

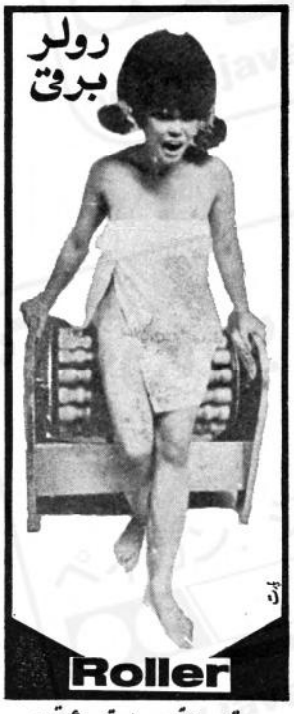
● اگر شوهر یا نامزدتان شما را به رستوران دعوت کرده است برای اینست‌که ساعتی باشما در نهایت‌آرامش سخن بگوید و از مصاحبتتان لذت‌ببرد. کاری بکار دیگران نداشته باشید و چهارچشمی مواظب لباس فلان خانم، یا کلاه دیگری و یا جواهر سومی نباشید . فکر کنید تنها شما و او در رستوران هستید و تمام حواس خودرا متوجه وی کنید .

● دستمال سفره را در رستوران فقط برای یك نفر میگذارند و بعد آنرا میشویند . بنابراین خود را مقیدنکنید که دستمال تمیز و مرتب بماند .لزومی ندارد که بعداز اتمام غذا دستمال را تاکنید ، بلکه همانطور آنرا روی‌میز بگذارید و بلند شوید .

● موقعیکه پیشخدمت رستوران یا سرگارسن صورتحساب را سرمیز آورد و جلو میزبان شما گذاشت، باهستگی سرتان را برگردانید و نگاه خود را متوجه جای دیگر کنید . اتیکت‌چنین حکم میکند که بهیچوجه در این‌مورد کنجکاوی نشان ندهید .

متوجه باشید که هیچگاه نباید بلافاصله بعداز پرداخت صورت‌حساب از شخصی که شما را دعوت کرده‌است تشکر کنید . بهتر است کمی صبرکنید و بعداز خروج از رستوران اینکاررا انجام دهید .

● اگر باتفاق یك مرد به رستوران میروید وظیفه اوست‌که انعام‌پیشخدمت را بدهد . درغیراینصورت ، یعنی اگر شما میزبان هستید ، انعام را نیز خودتان باید بپردازید ■



جدیدترین ، بهترین ، ساده‌ترین وعلی‌ترین وسیله برای درمان چاقی های موضعی
شرکت ایران اکتیو
چهارراه امیرکرم ـ ساختمان کاشانی تلفن ۴۸۰۸۱
برای کسب اطلاعات بیشتر کوپن زیررا پرنموده آدرس والارسال نمائید

نام ... نام‌خانوادگی ...
شغل ... تلفن ...
آدرس کامل ...
ازشهر ...

زن روز ((هفتگی کیهان))
صاحب‌امتیاز : دکتر قاسم طاهباز
مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سردبیر : مجید دوامی
شماره تلفنهای زن روز
۳۱۰۳۶۰ تا ۳۱۰۲۵۱
آبونمان زن‌روز برای‌خارج ۳۱۲۲۹۶
تلفن‌مستقیم آگهیها ۳۳۶۹۰۱
چاپخانه زن‌روز
گراورهای مشکی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس : خیابان فردوسی ـ موسسه کیهان

مشکل گشا بقیه از صفحه ۳۸

نمیتوانم درس بخوانم ، میخواهم خودم را از بین ببرم

دختری ۲۲ ساله هستم ، خوشگل، خوش اندام و بعقیده دوستان ، خونگرم ومهربان، از خانواده‌ای پولدار وتحصیل کرده . باوجوداین چیزها که نوشتم میخواهم خودکشی کنم ، شاید بگوئید بخاطر ناراحتی عشقی است یااینکه پدر ومادرم با هم‌اختلاف دارند ، یااینکه آنها از پدرومادرهائی هستند که هرشب در بارها وکاباره‌ها میگردند ، اما نه ، دردمن هیچکدام ازاین دردهانیست، ایکاش یکی‌از این‌دردها را داشتم ومیتوانستم بایکی دوسال تحمل درمان کنم، دردمن دردبی‌سوادی‌است، باهزاران زحمت تا کلاس هشت درس‌خواندم ودیگر نتوانستم ادامه بدهم . پدر و مادر بیچاره‌ام تاآنجاکه برایشان مقدور بود وسایل تحصیل مرافراهم کردند ، معلم خصوصی گرفتند ، حتی مرا باروپا فرستادند، اما اینها هیچکدام یاتورقه کاغذ به‌عنوان دیپلم برای من‌نشد ، امروزخواهرم بادلیل وبرهان برایم ثابت‌کرد که درزندگی زناشوئی هم نخواهم توانست خوشبخت بشوم ، خوب‌که فکر کردم دیدم راست میگوید ، دچار عقده‌کم سوادی هستم ، همه فامیل من دکتریامهندس هستند ، آیا من درمقابل آنها میتوانم خودم را آدم حساب کنم باهمیشه با نظرحقارت بمن نگاه‌خواهندکرد.شمارا بخدا بگوئید آیامن چاره‌ای دارم ؟

جمیله . م

جواب :

جمیله خانم . من خودم اگریکی ازاین چیزهارا که شماداشتید داشتم خودم‌را خوشبخت‌ترین آدم روی زمین میدانستم. خانم ، آدم که همه چیز را نمیتواند داشته باشد ، وحال‌آنکه شماهمه چیز را دارید.خوشگل نیستید که هستید ، خوش‌اندام نیستید که هستید، پولدار نیستید که هستید ، پدر ومادر خوب ندارید که دارید وازهمه مهمتر آنکه جوانی دارید وهنوز۲۲ سالتان‌است . حالا دکتر ومهندس نیستید ، نباشید، بی‌سواد که نیستید . هشت کلاس درس خواندید،اروپا رفته‌اید دنیا را دیده‌اید ، این نعمت های بیحساب‌که شمادارید ، جزو آرزوهای طلایی میلیونها نفرازمردم روی‌زمین‌است.

در هند و آفریقا روزی نیست که صدها نفر ازگرسنگی نمیرند ، دربسیاری از کشور های جهان ، مردم غذای روزمره را ندارندکه سدجوع کنند . اگر کسی باید خودکشی کند ، آن شخص‌شما نیستید . شما جزوگل‌های سرسبد جامعه ما هستید. ازنعمت‌های خداوند کاملا برخوردارید ، ولیکن‌حالا حال تحصیلات رسمی را ندارید که ندارید ، مهم‌نیست، شما میتوانید بطور غیر رسمی تحصیل بکنید ، منظور مطالعه‌کتاب های عالی ، دیدن فیلم‌های جالب ، شنیدن کنفرانس‌های آموزنده وغیره‌است، اینها را که ازشما نگرفته‌اند ، اما یادم آمد شمابدنبال دیپلم میگردید، آنرا من حاضرم به شما ببخشم ، دیپلم خودم‌را !

درمورد استدلال خواهرتان نیز تاآنجاکه‌حرفهای اوبرایتان آموزنده‌است از آن استفاده کنید، ولیکن پیشگوئی ایشان را باور نکنید ، زیرا ایشان غیبگو نیستند ■

Enchantée de Chantelle PARIS

اطلاعیهٔ شانتل

بمناسبت افتتاح شعبهٔ جدید فروشگاه شانتل در خیابان ویلای شمالی (نرسیده به چهل متری ایرانشهر) شماره ۲۹۰

از این تاریخ الی ۲۹ اسفندماه ۱۳۴۷

مدلهای مختلف کرست و سینه بند

شانتل پاریس

و

لی‌لی‌بت ساخت آمریکا

بقیت حراج درهشتیار شنیزان محترم گذارده میشود



فروشگاه شانتل : خیابان ویلای شمالی - نرسیده به چهل متری ایرانشهر شماره ۲۹۰ - بامحل پارکینگ
خیابان شاه - پاساژ مستوفی زاده - تلفن ۶۱۳۴۷۷

ناتالی‌وود...

بقیه از صفحه ۲۶

عاشقانه در کنار یك ستاره تازه‌کار سوئدی چاپ کردند ... قبول این بی‌وفائی برای دختری به زیبائی و سرشناسی ناتالی خیلی سخت بود. گوئی او حق ترك گفتن را برای خود محفوظ میخواست ، مگر نه اینکه «رابرت واگنر» را ترك کرده بود؟ اما حالا نوبت او بود که طعم بی وفائی و ترك شدن را بچشد .

بعداز این واقعه ، «ناتالی» به‌طوری که قصد انتقام گرفتن از «وارن بیتی» و یا از روح فریب خورده‌خودش را داشته باشد در طی مدتی کوتاه با هرکس که از راه رسید گرم گرفت . و مرتب شایعه نامزدی او با این وآن بودکه ازاطراف شنیده میشد.

حتی چندبار نیز خبر وتاریخ قطعی ازدواج او چاپ شد اما هیچکدام ازاین خبرها صورت تحقق نیافت «ناتالی» در آخرین لحظه جا زده واز ازدواج گریخته بود .

پریشانی روحی و سرخوردگی او همچنان ادامه داشت واین تزلزل وناراحتی وبی‌ثباتی طبعا به کار سینمائی‌اش نیزلطمه وارد ساخت ، دیگر دست ودلش بکار نمی‌رفت سرفیلمبرداری بازی درمیاورد وهمه را از خود می‌رنجاند ، درانتخاب نقش هایش دیگر آن دقت سابق را بخرج نمیداد ودر بند آن نبود که آیا فیلم ونقش او در آن مناسب وی هست یا نه، اینطوری شد که چند فیلم آخر او ازجمله «این ملك متروك شده» ، «سرگذشت دیزی کلاور» و بالاخره «پنه لوپ» با شکست روبرو شدو«ناتالی»را بیش ازپیش دلسرد واز سینما گریزان کرد .

تا مدتها او در را بروی نزدیکترین کسان خود بسته بود و تمام وقتش را به مطالعه وگردش‌ومسافرتهای تنهایی‌گذراند. گفته می‌شود که او دراین مدت یك دوره درمان روانی را گذرانده و این دوره به‌بهبود حالش کمك موثری کرده است. در همین دوره غیبت نیز او از خاطر فیلمسازان و تماشاگران سینما دور نبود و مرتب پیشنهاد در فیلم بود که برایش میرسید ، اما ناتالی این پیشنهادات را نخوانده رد می‌کرد ، او نه فقط شوق بازی در فیلم بلکه شوق ادامه زندگی را نیز از دست داده بود ، دراین مورد شباهت عجیبی بین او و دختری که رلش را در فیلم «این ملك محکوم شده» بازی کرد وجود داشت .

اما اگر پرسوناژآن فیلم دست از دنیا شست واز بین رفت ناتالی بالاخره با فیلم و زندگی آشتی کرد . حیف بودکه دختری با این همه استعداد ، این همه خوشگلی و یك چنین محبوبیتی سر سی سالگی‌دست از دنیا بشوید .

«ناتالی» در نظر دارد بعداز اتمام بازی در این فیلم برای یك دوره‌استراحت باتفاق نامزدش «ریچارد گرگسن»به‌سوئیس برود . نامزد او قصد دارد بزودی تهیه فیلمی را باسم «مسابقه در سراشیبی» را آغاز کند . باحتمال قوی ستاره اول این فیلم «ناتالی» خواهد بود.

«ناتالی» در فیلم «باب و کارول ـ تد وآلیس» تیپ یك دختر خوشگل و شاداب وبسیار امروزی را مجسم می‌کند وبخصوص مینی‌ژوپ‌هائی می‌پوشد که سخت برازنده او هستند ، گرچه به قول خود او، فقط‌کارگردان از این‌مینی‌ژوپ‌ها ناراضی است چون عقیده دارد که خیلی بلند هستند ! ■

هواپیما دزدی

بقیه از صفحه ۳۰

تعداد ۹ فروند هواپیمای امریکائی ربوده شد وبه‌کوبا رفت ، و در هفته گذشته نیز دو هواپیمای بزرگ مسافربری یکی امریکائی و دیگری کولومبیائی ربوده شد و در فرودگاه هاوانا بزمین نشست ، جمع‌سرنشینان ومسافران‌این‌دوهواپیما ۱٤۰نفربودند.

مقامات امریکائی ، وزارت امور خارجه امریکا ـ سازمان هواپیمائی کل امریکا ـ پلیس و (اف. بی. آی) برای جلوگیری از این کار به هر دری زده‌اندمتاسفانه تاکنون‌کوچکترین موفقیت بدست‌نیاورده‌اند . زیرا بررسی و بازرسی بدنی تمام مسافران قبل از پرواز عملی نبوده و اصولا خلاف‌قانون 'ست .

راههای عجیب و غریب

کارشناسان راههای گوناگون و عجیب و غریبی برای جلوگیری از ربوده‌شدن هواپیماها به دولت امریکا پیشنهاد کرده‌اند .

اولا بدنیست بدانیدکه محافظت خلبانان توسط افراد مسلح درآن بالا عملی نیست چون 'ز آنجا که غالب‌این هواپیماها جت هستند اگر نزاعی در هواپیما درگیرد و منجر به شلیک گلوله شود احتمالا دارد گلوله دیواره هواپیما را سوراخ کند آنوقت حرکت هو'پیما با آن سرعت سرسام‌آور وقتی منفذی دردیواره‌اش باشد باعث‌سرنگون شدن آن میشود .

ثانیا احتمال دارد مقابله‌بادزدانی که از جان خود گذشته‌اند باعث شود که آنها به خلبان تیراندازی کنند و آنوقت تمام سرنشینان بی‌چون و چرا بر'ثر سقوط هواپیما کشته خواهندشد.

پس راههای پیشنهادی باید غیر از محافظت مسلح خلبان باشد. راههائی که تاکنون پیشنهاد شده بقرار زیرند:

۱ـ مقامات دولتی امریکا اعلام کرده‌اند هرکس از حادثه قریب‌الوقوع ربوده‌شدن هواپیما 'طلاع دهد وسارق احتمالی را معرفی کند مبلغ ۲۵هزار دلار جایزه خواهد گرفت . تاثیر این حیله همین بس که تاکنون یك‌نفر هم چنین اطلاعی بدولت نداده‌است!

۲ـ شخصی گفته 'ست تمام مسافران لخت و برهنه وارد هواپیما شوند ، فقط با یك شورت و یك زیر پیراهنی تا اگر اسلحه‌ای جائی مخفی شده نمایان شود !

۳ـ یکی دیگر پیشنهاد کرده زیباترین و سکسی‌ترین مانکنها را مهماندار هواپیماها کنند تا اگر چنین موردی پیش آمد با توسل به جاذبه‌جنسی سارق را در یك نشئه و نشاط درآورند و آنوقت آقای خلبان با خیال راحت مقصد اصلی‌را درپیش گیرد !

٤ـ یك نویسنده رمانهای علمی پیشنهاد کرده است بمحض آنکه هواپیما اوج گرفت ، خلبان توسط دستگاهی فشار هوا و 'کسیژن را در اتاق مسافران کم کند آنوقت‌مسافران (از جمله دزداحتمالی) براثر کمی‌هوا به یك حالت نیمه‌بیهوشی فرو خواهد رفت و حال و حوصله بلند شدن‌ازجا و هفت‌تیر کشیدن ر' نخواهند داشت! بااین ترتیب خلبان و کمك خلبان که از هوای کافی بهرممندند باآسودگی خیال هواپیما را بمقصدخواهندرساند.

۵ـ ایضا همین آقای نویسنده پیشنهادکرده‌است درصورت موثرنبودن کمی‌هوا، خلبان میتواند توسط‌دستگاهی شبیه عطرپاش گاز و مواد خواب‌آور درهوای اتاق مسافران بپاشد تامسافران (واز جمله دزد احتمالی) براثرتنفس گاز به‌حالت خواب یا نیمه‌خواب فرو روند و خلبان از حمله احتمالی‌درامان بماند . درمقصد فورا مسافران رابهوش خواهند آورد !

٦ـ یکی از کارشناسان هوائی پیشنهاد کرده است که در نواحی‌جنوبی سیامی (نزدیك‌کوبا) یك فرودگاه قلابی عینا شبیه فرودگاه بین‌المللی « خوزه‌مارتی» هاونا بسازند وبرفراز برج آن بیرق کوبا و شعارهای‌مربوط به‌آنرا بگذارند تا خلبان هواپیما را بجای کوبا دراین فرودگاه بنشاند و وقتی طیاره فرودآمد دزد را دستگیر کرده و هواپیما باردیگر به میامی بازگردد !

۷ـ یك آقای کشیش هم که خیلی به طینت‌آدمی خوشبین است پیشنهاد کرده که بجای این‌کارهابهتر است بمجرد بلندشدن هواپیما خلبان در بلندگو بگوید : « خانمها ، آقایان ، ما یك عده بیمار را به میامی میبریم، انصاف نیست که آنها ناراحت شوند، اگر قصد دارید هواپیما را به کوبا بربائید بیائید و ازاین‌کار دست بردارید!» ، بعد هم دستجمعی دعا بخوانند !!

۸ـ واما موثرترین راه حل بنظر مقامات‌امریکائی آنستکه بافیدل‌کاسترو وارد مذاکره شوند و با او قراردادی ببندند که این‌گونه هو'پیماها را بیدرنگ به‌امریکا بازگرداند و سارق را نیز بعنوان پناهنده سیاسی نپذیرد. ازآنجا که دولت امریکا با کوبا قطع رابطه کرده هم‌اکنون مقامات امریکائی توسط سفارتخانه‌های سویس ومکزیك با کوبا وُرد مذاکره شده‌اند .

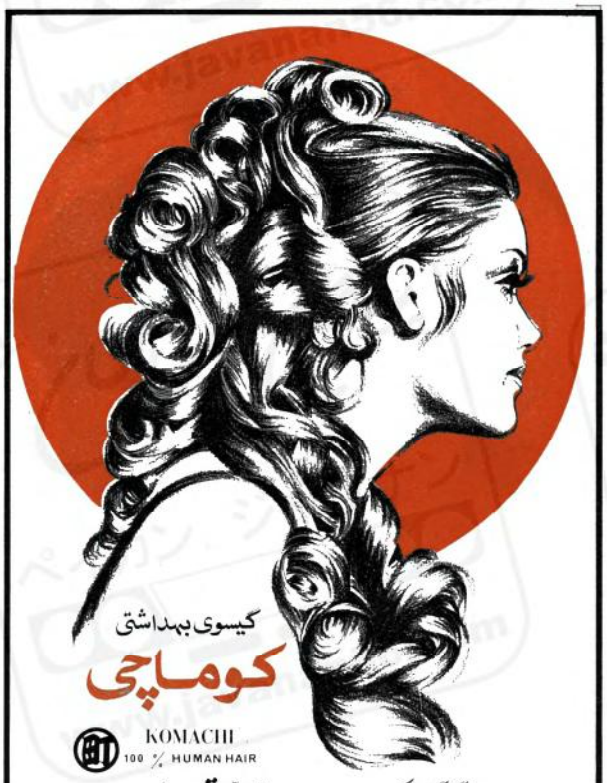
درحاشیه این خبرها بدنیست بدانید که بنابنوشته مجله پرتیراژ نیوزویك ، خانم نیکسون ، بانوی‌اول امریکا برای اجتناب از هرگونه‌دردسر و ناراحتی تمام مسافرتهایش را با هو'پیمای مخصوص ریاست جمهوری انجام میدهد . نکته دیگر اینکه در میان کسانی که تاکنون هواپیماها را به‌کوبا ربوده‌اند ، سال گذشته یك‌نفر از اهالی امریکای لاتین فقط با یك نیش چاقو (و نه هفت‌تیر) خلبان‌را تهدید کرد که به کوبا برود و گردن او را نیز اندکی زخمی ساخت، خلبان هم امر او را بیدرنگ اطاعت کرد . راستی‌شمابرای جلوگیری‌ازربوده‌شدن هواپیماها راهی بنظرتان‌نمیرسد؟

حراج تریکوبل

تریکو بل بهترین گلهای‌مصنوعی فرانسه واجناس پوشاکی عالی را درحراج‌گذاشته است . از فرصت استفاده فرمائید.

تریکو بل مبتکر حراج اروپائی

تریکو بل ـ سه راه شاه مقابل سینما آسیا



امروز دیگر گیسو یك وسیله تفنن وتجمل نیست

بلکه هرخانمی گیسوهای کوماچی راباارنگهای مختلف درسبك لوازم آرایش خود دارد تابموقع وبرای جلوگیری ازتلاف وقت وآرایش بیمورد گیسوان که باعث ریزش وبیماری موهیشود استفاده نماید،

نمایشگاه گیسوی کوماچی ـ خیابان شاه ساختمان آلومینیوم طبقه دوم ـ تلفن ٦٥٢٤٢ ٦١٢١٢٥

۳۱۵

شیراز ـ بانوان محترم

برای خرید پستیز و سفارش بافت آن و شست و شوی پستیز به گیسو پارس چهار راه مشیر جنب دبیرستان شهدخت مراجعه فرمائید

کافه قنادی الیزابت

انواع شیرینی بفرمهای مختلف خارجی‌تهیه شده از بهترین مواد با دکوراسیون عالی و محیطی صفا بخش ـ بلوار الیزابت‌دوم جنب خیابان سهیل

بانو دکتر فروغ‌کیا

متخصص امراض زنانگی و غدداز‌پاریس

٤ تا ۷ با تعیین وقت قبلی ۷۵٦٤۳۳

موی سر ـ پوست

دکتر مرتضی سرفراز

با جدیدترین وسایل درمانی مربوطه از امریکا مراجعت نموده خیابان شمیران سیدخندان پذیرائی صبح‌و عصر

تلفن ۳۳۵۱۷٤



زمان متوقف میشود

وقتی ۹۰۰،۰۰۰،۰۰۰ ساعت دقیق وزیبای سویسی دست از کار بکشند چون صنایع ساعت سازی سویس بدنیا ساعت میدهد. پس از گذشت سیصد سال از نمو صنایع ساعت سویس اینك این صنعت دقیق وجهانی بر ثار اقتصاد کشور سویس میدرخشد علاوه بر ۸۵۰،۰۰۰ نفر صنعتگران ساعت سویس یك دهم از مردم این کشور نیز بنحوی دست اندر کار ایجاد و صدور صنایع ساعت هستند و بی شك مردم ۱۵۵ کشور جهان باین صنعت نمونه سویس چشم دوخته اند زیرا همواره از ۹۷٪ تولید ساعت سویس برخوردارند.

هر ثانیه که میگذرد ۷ و هر دقیقه ۴۰۰ و هر روز ۳۵۰۰۰ ساعت در سویس تولید میشود.

تنها اگر ساعتهای تولید شده سویس رادر سال ۱۹۶۷ بروی هم بچینند آخرین ساعت در ارتفاع دویست و پنجاه و شش هزار متری قرار میگیرد برابر ۱۴٪ از کل صادرات کشور سویس را این صنعت عظیم بخود اختصاص داده است درفواصل سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ نهصد میلیون ساعت سویس بازارهای جهان عرضه شده است که رقم این تولید فقط درسال ۱۹۶۷ برابر ۶۳ میلیون ساعت بوده است.

خریداران ساعتهای سویس بترتیب زیرند:

۱ـ اروپا ۲ـ آمریکای شمالی ۳ـ آسیا ۴ـ آمریکای لاتین ۵ـ آفریقا ۶ـ اقیانوسیه

و در این میان کشورهای متحده آمریکای شمالی که خود تولید کننده ساعت است در ردیف بزرگترین خریداران ساعت سویس محسوب میگردد و ژاپن نیز ۴۰٪ از احتیاجات ساعت خودرا از سویس تامین مینماید.

و اینست آمار گویائی از صادرات ساعت درسال ۱۹۶۷

سویس ۶۳،۰۰۰،۰۰۰ عدد	روسیه شوروی ۴،۹۰۰،۰۰۰ عدد (۱۹۶۶)
ژاپن ۶،۴۰۰،۰۰۰ عدد	آلمان غربی ۳،۷۰۰،۰۰۰ عدد
فرانسه ۳،۵۰۰،۰۰۰ عدد	انگلستان ۳،۴۰۰،۰۰۰ عدد
آلمان شرقی ۱،۵۰۰،۰۰۰ عدد	

متخصصین فن ساعت سازی همواره کار آموزی خود را در سویس میگذرانند زیرا همه آنها معتقدند شهرت و دقت ساعتهای سویس و زیبائی آن را هیچ ساعتی در جهان نمیتواند داشت.

ساعتهای سویس بوسیله یك شبکه توزیع جهانی کنترل میشود برای ساعتهای سویسی در هر گوشه از جهان سرویس وقطعات یدکی وجود دارد.

لذا مردم جهان ساعت را با نام سویس وسویس را مهد ساعتهای دقیق، ظریف و بی همتا مینامند.

نیازمندیهای خانـــــــواده

تلفن سرویس نیازمندیهای خانواده ۸۷ ـ ۳۱۰۲۵۱ ـ ۳۳۶۹۰۱

آموزشگاه آرایش فیروزه
خیابان اقبال کوچه رحمانی پلاك ۲۸
تلفن۷۳۰۸۳

■

زرگری وارطان
VARTAN
SILVER - GOLD - JEWEL



جواهری وارطان سازنده‌زیباترین جواهرات ـ هرگونه سفارش پذیرفته میشود . آدرس خیابان لاله‌زار جنب سینماایران . تلفن ۳۳۴۷۹۱

■

رفع گرفتگی هرنوع لوله ساختمانی با دستگاه تراکم هوا تلفن ۶۲۶۳۴۸

■

سالن آرایش نایس
گیسوی طبیعی نایس از ۴۰ تومان به بالا نادرشاه افشار ایستگاه‌پورفلاح
تلفن ۶۲۲۳۷۸

■

فروشگاه تهرانی
اولین‌موسسه تولیدی محصولات‌غذائی اشتهاآور درایران
بهترین آبغوره ، آبلیمو ، سرکه ، ترشیجات و مرباجات را فقط ازاین فروشگاه ابتیاع فرمائید.
تهران ـ خیابان شاهپور مقابل درب پارك شهر تلفن ۶۱۲۸۸۲

■

پخش گاز صفا



کپسول های گاز منزل شما را از هر مارك که باشد با قیمت خودکارخانه دوساعت پس ازتلفن تعویض میکند . تلفن ۷۶۴۷۹۷

■

تعمیرگاه گروندیك
متخصص تلویزیون‌های RCA دمونت ـ گروندیك ـ شاوب لورنس توشیبا
(ا‌ـ مفتون) تلفن ۹۵۲۰۴۴

■

شستشوی مبل و فرش امین
نظافت مبلمان و پلیش وسیله دستگاه برقی در جای خود تلفن ۹۵۸۹۵۰

✶ مهری‌جان ، نوه عزیزم، قدم اولین فرزندت که نخستین نتیجه عزیز من است انشاءاله مبارك باشد .
مادر بزرگ:
نادره

✶ بیك زن وشوهر مستخدم که بچه نداشته باشند و سابقه کار و خدمت آشپزی داشته باشند و ضامن معتبرمعرفی کنند نیازمندیم ـ حقوق مکفی‌پرداخت میشود .
به‌شماره ۶۸ زن‌روز مکاتبه کنید .

یك زن و شوهر که دارای یك فرزند ۱۵ ماهه هستند احتیاج به‌یك خدمتکار کـه در عین حال پرستاری نمایـد دارند حقوق در حدود ۲۵۰۰ ریـال به تلفن ۶۲۸۹۷۰ منزل آقای دکـتر مصاحب مراجعه شود.

فقط با ۳۰ تومان
شهریه‌یاکنتراتی
ماشین نویسی فارسی‌یالاتین رابیاموزید وکارکنید تلفن ۴۹۴۹۴ـ۶۱۳۷۶۰

■

بادی‌گارد

دوخت و نصب پـرده ـ روتختی ، کرکره و انواع تزئینات ساختمان با متخصص کارآزموده ـ عباس آباد فرح‌شمالی چهارراه‌تکش‌تلفن ۷۶۱۳۵۳

■

مؤسسه زیبائی و تناسب اندام تهران سوتا ـ پارافین ـ ماساژ
زیر نظرپزشك
برای درمان چاقی‌های عمومی‌ـموضعی پهلوی دوراهی یوسف آبادـ خیابان بوعلی تلفن ۶۲۷۴۰۵

■

لوله‌بازکنی فاضل آب
باستگاه تراکم هوا
تلفن ۶۴۶۳۵

■

کارخانه قالی شوئی ماژیك
تلفن مرکز کارخانه ۶۱۱۸۲۲
شعبه‌جمشیدآباد شمالی ۶۱۱۸۲۳
شعبه تهران‌نو ۷۹۸۸۱
مرکز کارخانه جاده مخصوص کرج

■

لوله باز کنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا
تلفن ۷۵۵۹۲۹

■

خانم شکوفه شیرازی عزیز
سالروز تولـدت را صمیمانه تبریك میگویم.

هومن اکسپرس
مجهزترین سازمان‌خشك‌شوئی برای خدمت‌بیشتر بخانواده‌ها
تلفن ۶۲۱۵۲۰
یوسف‌آباد ـ ایستگاه دوم

■

تیپ‌تاپ
انتخاب‌مناسب **دکمه** وسایر تزئینات، لباس به زیبایی و شخصیت شما، می‌افزاید ، برای خرید بهترین دکمه ، تور ، زیپ ، نواروسایر مایحتاج، البسه خوداز‌فروشگاه‌جدیدالتاسیس **تیپ‌تاپ** دیـدن فرمائید. خیابان پهلوی مابین سینما امپایر و سینمای آتلانتیك

■

آرایش سان‌شاین
آدرس : چهل‌متری ایرانشهرکریم خان زند مقابل شاه عباس تلفن ۶۲۵۱۲۲

■

آموزشگاه آرایش آزاده
تحت نظر ایران قربانی مولف کتاب آرایش مو هنرجو میپذیرد .
خیابان امیریه، ایستگاه منیریه ، روبروی کوچه مهدیه تلفن : ۴۱۷۳۵

■

شستشوی مبل و فرش درای‌کلین سرویس ایران
dry clean home services
خشکشوئی مبل وفرش موکت صندلی و سقف اتومبیل در منزل شما وسیلـه دستگاههای الکتریکی با مواد مجاز و متداول در جهان تمیز میشودـ وابسته به تزئینات ساختمانی‌ساد! تلفن ۶۷۳۸۰

■

ایران فلور ـ عضو فلوروپ پخش گل به تمام دنیا
تزئین آپارتمان پاسیوـ جعبه‌های گل نباتات زینتی هلندی وکودخاك باغبانی پهلوی جنوبی ، نرسیده به کاخ مرمر
تلفن : ۶۱۳۵۵۳

کلینیك رازی
دراین کلینیك کلیه کار هـای دندانپزشکی و دندانـازی باکمترین مدت و شرایطی دلخواه انجام‌میشود.
آدرس . خیابان فیشرآباد اول دامغان شماره ۱ تلفن ۴۱۶۷۴ بامکاتبه میتوانیـد شرایط تسهیلی کلینیك را جویا شوید.
در ضمن برای کسانی‌که‌قادر بـه حرکت نیستند در منزل دندان مصنوعی تهیه خواهد شد.

■

فتو

تاجی
Hadji

شاهرضا ۳۱چهارراه‌پهلوی تلفن۶۰۳۱۱

■

کیف کاپریس
بهترین کیفهای روز
چهارراه پهلوی مقابل پارك پهلوی
تلفن ۴۱۲۰۰

■

لوله‌بازکنی فاضل آب
باستگاه تراکم‌هوا
تلفن ۷۶۳۲۸۶
۷۵۶۴۰۸

■

آموزشگاه رانندگی داریوش
خیابان شهباز دروازه دولاب
تلفن ۳۵۰۸۱۸

■

چراغ گاز
آدرس : خیابان تخت جمشید بین ویلا وبهجت آباد شماره ۱۲۶
تلفن: ۴۸۷۶۲ـ۴۹۴۳۹

■

رستوران خانوادگی نکیسا
با محیطی آرام و غذای سالم آماده پذیرائی از خانواده‌های محترم میباشد ناهار مخصوص نکیسا رضایت حاطرشما را تامین میکند. شب خوش خود را با صرف شام در نکیسا آغاز فرمائید .
میدان ۲۴ اسفند رستوران نکیسا
تلفن ۶۷۳۸۷



مشکل بینی بزرگ

بقیه از صفحه ۲۹

دیگر چیزی به آمدن محسن نمانده‌بود. تا چند دقیقه دیگر او می‌آمد. من حرف میزدم و اندك اندك اندوه و دلمردگی او را میگرفتم و دونائی میز را می‌چیدیم و ناهار را آماده میکردیم ولی پوری هنوز آرام آرام اشك میریخت. درست در همین موقع محسن در را گشود و وارد شد.

محسن پوری را دوست میداشت و همیشه بمن سفارش میکرد که با او دوستی داشته باشم و دلش را گرم و امیدوار نگهدارم. در حقیقت شوهرم نسبت باو ترحم میکرد ولی این ترحم را در قالب محبت برادرانه جلوه میداد. پوری نتوانست اشك خود را پاك کند و صورتش را آرام سازد. محسن با ورود ناگهانی خویش او را غافلگیر کرد. سلام وتعارف مقدماتی انجام شد. شوهرم مرد شوخ و بذله‌گوئی است. وقتی صورت اشك آلود او را دید موضوع را بشوخی کشید و آنقدر ضرب‌المثل خنده‌دار گفت تا پوری را نیز بخنده انداخت. در میان خنده و شوخی محسن ناهار خوردیم. بعد از صرف ناهار پوری میخواست به مدرسه برود اما محسن باشاره من مانع رفتن او شد و پیشنهاد کرد بماند تا باتفاق به سینما برویم. من نگران بودم. احتمال میدادم که دست بکار جنون آمیزی بزند و بعلت شکستی که در عشق خورده بود خودکشی کند. این احتمال بسیار زیاد بود چون براستی دیگر هیچ امیدی‌نداشت و یك انسان بی‌امید ادامه زندگی را بیهوده میانگارد و خویشتن را خلاص میکند. خلاص از خوردن و نفس کشیدن تکراری و عبث.

من و محسن با اصرار اورا نگهداشتیم. قرارشد ساعت چهار به سینما برویم و دراین فاصله شوهرم چند دقیقه‌ای بنابعادت دراتاق دیگر استراحت کند. وقتی‌من و او باتاق خواب رفتیم همه چیز را برایش تعریف کردم وگفتم که چه بلائی بسر پوری آمده و چه شکست سختی‌خورده است. محسن بفکر فرورفت، برخاست در اتاق‌را بست‌که پوری‌صدای‌مارا نشنودبعد متفکرانه بمن گفت:

ــ میدونی پروین. اگه این دماغ لعنتی توی صورت این‌دخترنبود موجود زیبائی میشد. شاید خیلی قشنگ‌ترازتو وزنهای دیگر. اگه این دماغ از بین میرفت ...

حرفش‌رابریدم و پرسیدم:

ــ منظورت چیه؟

ــ منظورم اینه که با عمل جراحی پلاستیك میشه دماغشو کوچك کرد.

ــ پولش از کجا تامین میشه. اینکار خرج‌داره.

ــ من الآن یه فکری کردم. زن بابای پوری پولداره. من باهاش حرف میزنم و راضیش میکنم که خرج جراحی اونوبده. میدونی. زن باباش این‌پولو میده چون اگه پوری خوشگل بشه شوهر میکنه و زن باباهه از شرش راحت میشه واین آخر عمری به نفس آسوده میکشه.

فکر اورا پسندیدم. باین طریق‌امکان داشت زن پدرش خرج جراحی را بپردازد. آنهاباهم اختلاف شدید داشتند و چون پوری دختر بزرگ و پر عقده‌ای بود غالبا زن پدرش را آزار می‌داد، بطوری که او غش می‌کرد و میافتاد و ساعتی بیهوش میماند.

قرار لازم را گذاشتیم و ازفردا بی آنکه خود پوری خبرداشته باشد شروع کردیم. گفتم که فقط اینکار امکان‌داشت اما من امیدوار نبودم که زن پدرش پنج شش هزارتومان پول بی زبان رابخاطر دختری‌که از او بشدت متنفر بودبپردازد. من ومحسن فعالیت را با احیاط شروع کردیم. اول من با (خانم) ملاقات کردم‌و به بهانه‌اینکه محسن دوست دارد خدمتش برسد وعده ملاقات گرفتم. او تعجب کرده بود که شوهرمن با او چکار دارد. خلاصه محسن با (خانم) ملاقات کرد وبا زبان چرب و نرمی‌که داشت درهمان جلسه اول اورا راضی کرد و قول گرفت.

وقتی دو هزار تومان چك ابتدائی را گرفتیم تازه موضوع را با پوری در میان نهادیم و ماجرا را تعریف کردیم. اوباور نمیکرد. مات و متحیر مانده‌بود. به بینی خوددست می‌کشید ومیگفت:

ــ آخه چطور میشه اینو کوچك‌کنن؟ یك کیلو گوشت زیادی توی صورت منه. این همه گوشتو چطوری ورمیدارن که جاش نمونه؟

اما اینکار امکان داشت و شد. (پوری) را بستری کردیم و عمل جراحی انجام گردید. هنوز معلوم نبود جراح‌چه هنری نشان داده و چه کرده است.خودش میگفت:

ــ مثل اینه که صورتم سبك شده. مثل اینه که یه چیزی از کله‌ام ورداشتن. یه عالمه احساس سبکی میکنم.

اما بینی وقسمتی از صورت اورا پانسمان کرده‌بودند و هیچ معلوم نمیشد که چه شده آیا زیباتر شده و یا زشت‌تر. من شنیده بودم که بعضی پس ازعمل زشت‌تر میشوند. خداخدا میکردم که پوری ازاین دسته‌مردم نباشد، او آدم بدبختی بود ویك دختر بدبخت هرکاری بکند بدبخت‌تر میشود. این اندیشه من بود. چند روزبعد پانسمان را بازکردنداما بازهم تشخیص داده نمیشد که پوری چه وضعی دارد زیرابینی سرخ و متورم و کج ومعوج و اطراف بینی تا پای‌چشمها خون مرده وکبود بود.

تصادفا فصل تابستان بود. محسن مرخصی گرفت و باتفاق یکی ازدوستان اداری او وخانم و بچه‌هایش بکناردریا رفتیم. پانزده روز در شمال ماندیم و برگشتیم. دوسه روز هم پوری ازبازگشت من خبر نداشت و بسراغم نیامد. اماروزی که آمد. اصلا اورا نشناختم. زنگ‌زد. دررا بروش گشودم و خوشش راباخانم خوش قد وبالا، شیك پوش، خوش‌صورت سبزچشم وموخرمائی روبرو دیدم. یکه خوردم. قسم میخورم که اورانشناختم. در چشمانش نگاهی آشنا یافتم. خنده‌اش‌آشناتر بود اما نتوانستم تشخیص دهم که این‌لبخند و نگاه آشنا متعلق به کیست؟ میخواست بی تعارف وارد شود. من از جلودرکنار نرفتم و پرسیدم:

بقیه در صفحه ۸۸



یک عشق بالاتر از..

بقیه از صفحه ۲۵

قصد ندارین دوباره قوت بگیرین و سالم بشین.

و آنوقت دید که چگونه ورنون سعی داشت با دست چپ ناشیانه سرتخم‌مرغ را بشکند. قاشق را از دست او گرفت و خواست قاشق‌قاشق بدهانش بگذارد. اما ورنون سرش را تکان داد و گفت :

ــ نه. نه.

هر دو پرستار خندیدند. درست در همین‌لحظه در باز شد و دکتر واینرت وارد گردید. خیلی خسته بنظر میرسید وبیهوده سعی کرده بود سایه زردرنگ زیرچشمهایش را پشت عینک دودی مخفی کند.

کمک پرستاران با عجله اتاق را ترک کردند. دکتر واینرت لب تخت ورنون نشست و پرسید :

ــ حالتون چطوره ؟

ورنون به بازوی راستش اشاره کرد ومتقابلا پرسید :

ــ چقد طول میکشه

دکتر واینرت سربلندکرد واز بالای تخت به آنسوی پنجره خیره ماند. بیرون دوباره داشت برف میبارید. جوابداد :

ــ خیلی طول نمیکشه. فکر میکنم شش هفته دیگه بتونیم از گچ درش‌بیاریم.

ورنون داد زد :

ــ شیش هفته. اینکه خیلی‌طولانیه.

دکتر واینرت به روی او دقیق شد وگفت :

ــ آقای مك‌کلور، بایس خداروشکر کنین که به این مفتی جون سالم‌دربردین.

ورنون سکوت کرد. اما احساس‌کرد که حرف دکتر خیلی پرمعنی‌تر از یك اظهار نظر سطحی بود.

با دستپاچگی پرسید :

ــ پطرا چطوره ؟

ــ مادموازل جروینو میگین ؟ خوبه. خوبه. به یادتون میاد. قصد داره هرچی زودتر به مونیخ برگرده. حالش اونقده خوبه که میتونیم مرخصش کنیم.

ــ ایرارو چطور ؟

دکترسکوت کرد. دراثنای این‌سکوت قلب ورنون چنان تاپ تاپ میزد که‌صدایش بوضوح شنیده می‌شد. دردل گفت : ایرا بااون موهای قرمز وافسونگرش و.... و اونوقت بهمن دومی ...

با لحن خشنی گفت :

ــ چرا جواب نمیدین دکتر ؟ ایرا چطوره ؟

دکتر عینکش را برداشت و مثل‌اینکه داشت با خودش حرف میزد گفت:

ــ ایرا فن فریدریخ. میشناختمش. دختر خیلی خوشگلی بود.

ــ بود ؟

دکتر باز سکوت کرد. ورنون فقط صدای‌ضربان خفه قلبش را میشنید. بیرون برف لعنتی هنوز داشت میبارید. برق‌آسا فکر کرد : دیگه تو عمرم اسکی بازی نمیکنم. دیگه هرگز.

وآنوقت نجوا کرد :

ــ مرده ؟

دکتر جواب داد :

ــ آره.

ورنون به بازوی چپش که سالم بود تکیه کرد و گفت :

ــ لطفا لباسامو بدین.

ــ میخواین چیکار کنین ؟

ــ بپوشم.

ــ صبرکنین ببینم ...

ــ جدش کجاست ؟

ــ پائین. تو سالن.

ــ میخوام برم ببینمش.

بدنبال این حرف پاهایش را از تخت پائین انداخت. دکتر با لحن خسته‌ای پرسید :

ــ نمیخواین منصرف بشین ؟

ورنون گفت :

ــ لطفا کمکم کنین.

دکتر بلند شد، بطرف قفسه لباس رفت. لباس اسکی ورنون را درآورد. برای پوشیدن کمکش کرد. آنوراك خون‌آلود، آستین دست راست نداشت. ایرا آن را بریده بود. ورنون آنوراك را فقط روی دوشش انداخت. پاهایش را در یکجفت‌کفش نمدی که پرستارمقابلش گذاشت فرو کرد و با اشاره سر به دکتر گفت که حاضر است. باهم از اتاق بیرون رفتند.

***

خود ورنون هم نمیدانست‌چه انتظاری داشت. خودش هم بدرستی نمیدانست چرا از این‌جا سردرآورده بود. او قصدداشت بسراغ پطرا برود. اما حالا که ایرا مرده بود از این جا سر دوآورده بود ...

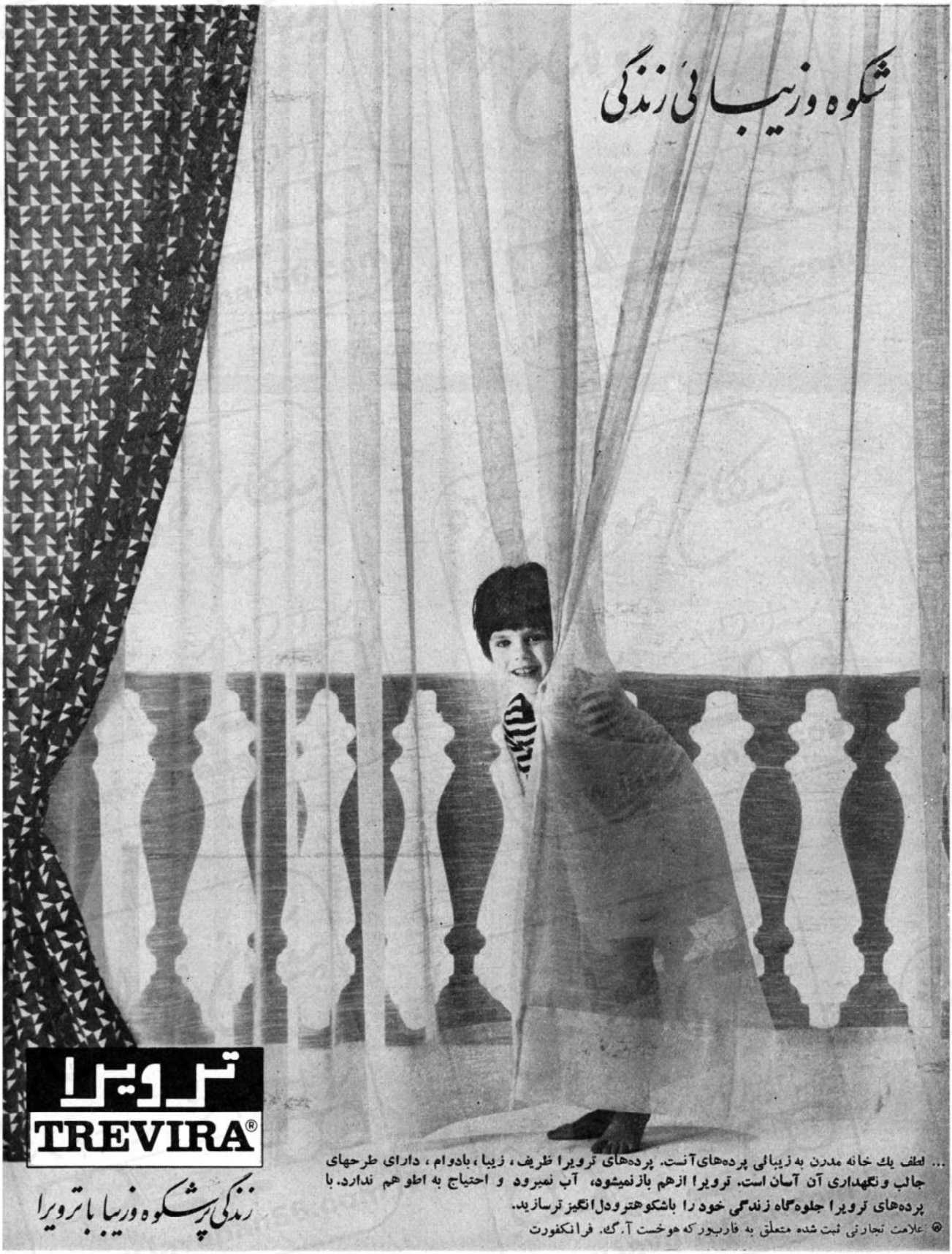
ایرا حتی بعداز مرگ هم قشنگ بود. هنوز چانه‌اش را نبسته بودند. هنوزدهانش کمی باز بود. انگار پرنس موقری‌بخواب مرگ فرو رفته بود. ورنون فکر کرد : ای خدا، زندگی یعنی همین ؟ توبه بیست‌و چهارسالگی و جوونیش رحم نکردی ؟ حیفت نیومد اون بمیره ؟ اگه آدم اینقده بمرگ نزدیکه، پس دیگه زندگی چه فایده‌ای داره ؟

و درعین حال تمایل عجیبی در او جوشید. در دل گفت : اما من ... من میخوام زنده بمونم. من نمیخوام باین زودی بمیرم. میخوام اون احساسی‌رو که از پریشب تا حالا منو به آتش‌کشیده، یه عمر در وجودم، توقلبم و توسرم حس کنم. من میخوام زنده بمونم ...

جمله آخری در وجودش فریادکشید. باز فکر کرد : اما زندگی یه سیاه‌پوست چه اهمیتی داره ؟ مگه ما همیشه تو سایه، تو سیاه‌ترین قسمت جامعه بشریت زندگی نمیکنیم ؟

بصورت ایرا دقیق شد، آیا مرده آن سفید پوست، ازرنده ورنون سیاه پوست با ارزش‌تر نبود ؟

بقیه در صفحه ۹۰



... لطف یك خانه مدرن به زیبائی پرده‌های آنست. پرده‌های ترویرا ظریف، زیبا، بادوام، دارای طرحهای جالب و نگهداری آن آسان است. ترویرا ازهم بازنمیشود، آب نمیرود و احتیاج به اطو هم ندارد. با پرده‌های ترویرا جلوه‌گاه زندگی خود را باشکوهتر و دلانگیز ترسازید.

® علامت تجارتی ثبت شده متعلق به فاربورکه هوخست آ.گ. فرانکفورت

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازارياب

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



هرهفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه «زن روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید درآینده به شهر های بزرگ سر بزنند) و باین مفازه و آن مغازه ، باین‌فروشگاه و آن‌فروشگاه سرمیکشند و تازه رسیده‌های‌بازار را پیدا میکنند و ازسیر تا پیاز درباره آنها ریپورتاژمینویسند تا شما خانم ودختر خانم عزیز بخوانید و اگرخواستید ، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هرجنس‌خوبی‌راکجا میتوان‌خرید و یا اینکه احتیاجات خانه و زندگی را درکجا میتوان تهیه کرد . امیدواریم این ابتکار «زن روز» بدلتون بنشینه !

تلفنهای جدید خرید های تازه ۳۳۶۹۰۱ و ۳۱۰۲۵۱ داخلی ۸۷

Revlon

اندرزهای مشاور زیبائی رولن برای نگهداری پوست‌های خیلی خشك

Extra Dry Skin

پیری بلای زیبائی و زن‌دشمن پیری است !

پوست زن نیازمند رسیدگی و مراقبت فراوان است . تغذیه پوست‌از طریق صحیح وبااستفاده‌از روشهای بهداشتی و زیبائی مفید و لازم است، زیرا پوست زن بعداز سنین ۳۰ تا۳۵ سالگی احتیاج بیشتری به تغذیه‌صحیح دارد . پوست خشك دراین‌سن بیشتر حالت خشکی و شکنندگی داردوبنابر این باید بامواظبت بیشتر و استفاده از راهنمائی‌های مفید و مشاور زیبائی از پیری و نازیبائی چهره جلوگیری کرد .

خانمها در سالهای اخیر به زیبائی چهره خود بیشتر اهمیت میدهند و تماس‌های بیشتری با متخصصین‌زیبائی برقرار مینمایند . مشاور زیبائی رولن همه هفته برای انواع پوست‌اندرزهای سودمند و قابل توجهی برای خانمها و دختر خانمها داده است و شما با مراجعه به این دستورات می‌توانید علاوه‌بر شناختن نوع پوست خود ، از پیری و چین و چروك وجوش‌صورت نیز جلوگیری نمائید .

این هفته مشاور زیبائی رولن‌برای پوستهای خیلی خشك دستورات‌مفیدی داده است .

پوست بسیار خشك از سنین چهل سالگی به بالا دیده میشود . ازمشخصات آن ، پوست خشك ـ خشن ـ کشیده وچروك‌دار ویا حالت افتاده وچینهای عمیق‌است

۱ ـ باید هرروز صبح باشیرپاك



کن مون دراپز کلینزر **Moon Drops Moisturizing Cleanser** صورت راپاك کنید.

۲ ـ در تمام مدت روزبرای‌اینکه رطوبت کافی را به پوست برسانید واز خشك شدن پوست جلوگیری‌نمائید از کرم مرطوب‌کننده مون‌درایز بالم **Moon Drops Balm** استفاده‌کنید.

۳ ـ هرشب قبل از خواب‌از کرم نرم‌کننده و تقویتی مون‌درایز مسچر کرم برای پوستهای خیلی خشك **Moon Drops Moisture Cream for Extra Dry Skin** و یا مون‌درایز نوریشینگ کرم **Moon Drops Nourishing Night Cream** ویاکرم‌اترنا ۲۷ رولن **Eterna 27** مصرف کنید تا تغذیه کامل را به‌پوست رسانده و پوست‌را کاملا‌نرم‌نگهدارید.

٤ ـ هفته‌ای دوبار ازمون‌درایز فیشل‌ماسك‌رولن **Moon Drops Facial Mask** برای ایجاد یك پوست لطیف وسالم استفاده‌کنید.

برای کسب اطلاع بیشتر در باره لوازم آرایش رولن به شرکت سهامی فیروز خیابان تخت‌جمشید ۲۲۳ ـ تلفن ٤۷۱۳۱ ـ مراجعه فرمائید.

مزون میناسیان

آن چیز که من در مزون میناسیان مشاهده کردم شاید قلم‌توانای نویسنده بزرگی نیز قادر نباشد که‌در توصیف آن مطلبی بیان‌کند .

گرداننده هنرمند این مزون که سالهای متمادی در امریکا اقامت‌داشته باالهام از مدهای قدیم ایران‌وایده‌های جدید و نو آن‌چنان آثاری خلق کرده که بینندهرا مبهوت این‌همه زیبائی میسازد .

در مزون میناسیان شما با مجموعه بی‌نظیری از لباسهای آبیه که برای شب‌نشینی‌های مجلل دوخته شده روبرو میشوید ، از بزرگترین مزون های دنیا گارنی ـ تور و کار روی لباس‌را در اختیار دارد ایده خلق این آثار ازطرفشخص



ایشان بوده وتمام لوازم مورد احتیاج لباس دراختیار شما قرار میگیرد. از مزون میناسیان واقع در میدان سنائی : کوچه ایران شماره ۳۲ تلفن ٦۲۹۳۷٦ بازهم دیدن مینمائیم.

David

مزون کفش وکیف دیوید

تازه‌های مد کفش و کیف جهان در مزون‌دیوید ـ خیابان ابتهاج‌پلاك ٥٤ ـ دیوید از ساعت ۹ صبح تا ۹ شب یکسره آماده پذیرائی‌است‌وبرای رفاه بیشتر خانمها روزهای جمعه‌نیز تا ساعت ۱٫۵ بعدازظهر بازاست.

مهران

سازنده کیف وکفش

برای خرید کفش خوب باید لااقل یك‌جفت کفش‌را کهنه کرد ، اما خانمهای عزیز مطلع باشید که اگر از مهران ـ واقع در خیابان‌نادرشاه دیدن فرمائید بدون دردسر میتوانید زیباترین کیف و کفش را برای خود تهیه فرمایید . مهران با فرآورده‌های زیبای خود نظر همه مشکل‌پسندان را بسوی‌خود جلب کرده‌است .

خانم وآقای محترم

سالن نمایشگاه مبل شادروزیباترین و بهترین مبلمان‌را در اختیار مشتریان محترم قرار میدهد . از مبل شادرو دیدن فرمائید . جاده پهلوی،ایستگاه رزم‌آراء ، مقابل تلویزیون ایران ، تلفن ٦۲۰۱۸۵ .

تازه‌ترین مدلهای دست چین کیف و کفش در کفاشی کنتس ـ خیابان پهلوی، چهارراه‌امیراکرم تلفن ٦۱۱۵۵۸

شل‌ساید پاریس

قبل از انتخاب و خرید هرنوع لباس خواب ، لباس زیر وانواع‌شورت ساده و فانتزی ، از نمایشگاه‌شل‌ساید ـ واقع در خیابان شاه ، ساختمان رویال ، تلفن ٤۸۰۱۹ ـ ومحصولات شل‌ساید در سایر فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها بازدید فرمائید.

نمایشگاه شل‌ساید در شهرستانها:

مشهد ـ خیابان پهلوی ـ فروشگاه شهلا .

شیراز ـ فروشگاه لونی:خیابان زند پاساژ استاندارد .

اصفهان ـ چهارباغ اول‌عباس‌ـ آباد ـ فروشگاه لرد

کرمانشاه : خیابان شیروخورشید فروشگاه ملکوتی

Scandale

فروش تعاونی اسکاندال

چگونه میتوانید با یك خرید دوستانه دسته جمعی، از ۱۰ تا ۲۵ در صد تخفیف استفاده کنید ؟

اندام زیبا و موزون مکمل زیبائی زن است وچه‌بسا خانمهائی که دارای صورتی زیبا و سیمائی فریبنده‌بوده‌اند اما بعلت نقص اندام موردتوجه قرار نگرفته‌اند .

امروزه باوجود لوازم مختلفی که برای زیبا ساختن خانمها به بازارهای جهان عرضه شده است واقعا جای‌بسی تاسف است که خانمی از اندام خود غافل بوده و در حقیقت نیمی‌اززیبائی و جذابیت خودرا ازدست بدهد. این عدم توجه در خانمهای ایرانی بحدی زیاد بوده که اکنون دربین سالمندان کمتر خانمی‌را میتوان یافت که هنوز اندام خودرا بخوبی دوران دوشیزگی و جوانی حفظ نموده‌باشد .

ساختمان بدنی هرکس با دیگران فرق دارد و بهمین‌علت سازندگان سینه‌بند و کرست در جهان‌برای‌انواع مختلف بدن اندازه‌ها و فرم‌های‌مختلفی عرضه نموده‌اند . دربین موسساتی که دراین میان بسیار موردتوجه خانمها قرار گرفته است موسسه اسکاندال است .

اسکاندال با سابقه خوبی که در خدمت خانمهای کشور دارد ، جدیدا باابتکار فروش تعاونی توانسته است نظر خانمها را بیشتر تامین نمایدزیرا فروش تعاونی تکامل‌بخش محاسن این فروشگاه است .

چون علاوه‌برجنس خوب ، ارزان قیمت آنرا نیز تضمین نموده است وشما خانم عزیز وقتی با دوستان‌خود یکجا خرید کنید از فروش تعاونی بهره بیشتری برده واز تخفیف‌بیشتری استفاده خواهیدکرد .

اکنون تخفیف‌های قابل توجهی را که موسسه اسکاندال برای شما در نظر گرفته است ازنظرتان میگذرانم:

برای حداقل ۳۵۰۰ ریال خرید ۱۰٪
برای حداقل ۵۰۰۰ ریال خرید ۱۵٪
برای حداقل ۶۰۰۰ ریال خرید ۱۶٪
برای حداقل ۷۰۰۰ ریال خرید ۱۷٪
برای حداقل ۸۰۰۰ ریال خرید ۱۸٪
برای حداقل ۹۰۰۰ ریال خرید ۱۹٪
برای حداقل ۱۰۰۰۰ریال خرید ۲۰٪

همچنین تخفیف‌تجارتی بیست و پنج درصد به حداقل خرید ۲۰،۰۰۰ ریال تعلق میگیرد.

موسسه اسکاندال آرزو دارد که این اقدام برای خانمها مفید بوده است مورد توجه آنها قرار گیرد و با استقبالی که از این کار بعمل‌میآورند تشویق شده این روش را برای همیشه ادامه دهد .

فروشگاه اسکاندال ــ خیابان ایرانشهر ، چهار راه ثریا ، تلفن ۶۵۵۲۷

فایزوهکس محلول معجزه‌گر

مادر عزیز ، کودك شما نیازمند نظافت و بهداشت است . یك‌مادرخوب و فهمیده از بدو تولد فرزندش باید مراقبت از نظافت اورا عهده‌دار شود و بدن لطیف و نازك اورا ازهرگونه میکربی پاك نگهدارد . استحمام‌روزانه کودك از کارهای ضروری بجه‌داری یك مادر است . شست‌وشوی طفل باید از روی احتیاط وتجربه کافی صورت گیرد ، بخصوص درمورد انتخاب ماده تمیزکننده باید دقت بیشتری کرد زیرا مواد قلیائی موجود در صابون باعث ناراحتی‌های پوستی وبی‌تابی طفل میشود . محلول تمیزکننده‌ایکه ازهرحیث موردتوجه مادران قرار



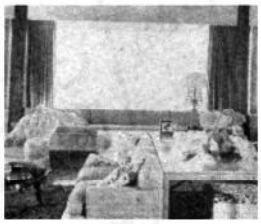
گرفته است ــ محلول فایزوهکس از محصولات‌لابراتواری وینتروپ امریکا است که با توجه به ظرافت پوست کودك تهیه شده است وعلاوه‌براینکه هیچگونه اثر نامطلوبی برروی پوست بدن نمیگذارد ، دربعضی موارد مانند پیشگیری و درمان جوش صورت (اکنه) ، مداوا و رفع‌بوی‌نامطبوع پا و بدن ، استحمام نوزادان و شست‌وشوی روزانه ، بهداشت بانوان و پاك کردن آرایش اثرات سودبخشی داشته است .

برای کسب اطلاعات بیشتردرباره محلول فایزوهکس میتوانید باصندوق پستی ۴۹۳ تماس بگیرید . تلفن۶۴۱۹۹ همیشه جوابگوی شماست .

فروشگاه ونمایشگاه ریتس

پرده نه‌تنها نخستین جلوه‌گاه زیبائی و ظرافت خانه و یا دفترکار شماست ، بلکه میتواند تجلی‌بخش یك زندگی پرشکوه و زیبانیز باشد.بنابر این باید کوشش کرد فروشگاهی‌مناسب و مطمئن‌را برای خرید پارچه‌های پرده‌ای درنظر گرفت تا بتواند نظر هرمشکل‌پسندی را تامین نماید.

فروشگاه مرکزی ریتس واقع‌در میدان فردوسی و فروشگاه شماره‌یك ریتس واقع در خیابان کاخ شمالی، بالاتر از بلوار ، شماره ۷۶ــمیتوانند مکانی مطمئن براه عرضه‌چنین کالائی باشند



این فروشگاهها با متصدیان و گردانندگان باسلیقه خود بهترین‌مشاور و راهنما درامر انتخاب و دوخت‌پرده های منزل شما هستند .



چای گلستان

برادر من سالهاست که مقیم اروپاست و ما همه ساله از ایران‌برای او ارمغان‌هائی میفرستیم‌که مهمترین آنها چای ایرانی است زیرا برادرم معتقد است که عطر و طعم چای تهیه شده در ایران دلپذیرتر از چایهای همه دنیا است واکنون چندسالیست که بخواهش خودش برای او چای‌گلستان در بسته‌های سد گرمی قرمزرنگ که با عطر و طعم مطبوع خود طبع هر مشکل‌پسندی را راضی میکند و نیز بهترین جای بهاره ایران‌است‌میفرستیم.

Jeanne Gatineau

ژان گتینو ارمغان پاریس

نگهداری وحفظ پوست‌وجلوگیری از پیری زودرس ، یکی ازنکات قابل توجه و دقت برای هرخانم و دختر خانم است . اما باید راهی را انتخاب کردکه این دقت وتوجه نتیجه‌ای درخشان نیز دربر داشته باشد .

کارخانجات سازنده لوازم آرایش ژان گتینوی پاریس که همواره‌بهترین و موثرترین لوازم آرایش را درجهان تهیه مینمایند ، اینك باکمال‌خوشوقتی به اطلاع خانمهای عزیز میرسانند که متخصصین آرایش ژان‌گتینوهم‌اکنون درتهران برمیبرد و خانمهای‌علاقمند میتوانند از این فرصت استثنائی‌استفاده کرده از حاصل تجربیات این متخصص ورزیده مطلع گردند.

تلفن‌های : ۴۹۱۲۰ و ۶۶۶۱۰برای تعیین وقت ملاقات باایشان در اختیار شماست . همه علاقه‌مندان می‌توانند با تعیین وقت قبلی برای مشاوره در مورد پوست خود به ایشان مراجعه فرمایند .

ژان‌داوز در قصر آئینه

داشتن چهره‌ای صاف ، درخشان ، لطیف وباطراوت از ضرورت اولیه زیبائی است . پوست لطیف و شاداب میتواند نشان‌دهنده وجودی سالم و صورتی زیبا باشد . داشتن چنین‌نعمتی برای هرخانم و دخترخانمی درهرسن وسالی که باشد جزو آرزوها بشمار میآید .

اگر صورت مورد حمله جوش‌های مزاحم و نیز چین و چروکهای ناخوش‌آیند قرار گیرد چه‌بسا کمشکل و قیافه ظاهری را تغییر داده‌زیباترین چهره‌هارا زشت‌جلوه‌دهد .

خوشبختانه بعضی از سازندگان لوازم آرایش و متخصصین زیبائی‌جهان با مطالعات علمی و آزمایش‌های گوناگونی که انجام داده‌اند توانسته‌اند درحفظ زیبائی پوست چهره گام‌موثری بردارند .

نمونه یك واحد بهداشتی عظیم‌در سراسر جهان‌کارخانه ژان‌داوزفرانسوی پاریس است . متخصصین این واحد عظیم پس‌از ده سال مطالعات علمی با آزمایشهای بالینی در بیمارستانهای پاریس وبا استفاده از خواص مواد موثری که از طبیعت گرفته شده توانسته‌اند در زمینه حفظ زیبائی و جوانی خانمها به دو پیروزی قابل ملاحظه نایل‌آیند .

اولا ــ تعیین تعداد مواد کاملا طبیعی که دارای اثر فوق‌العاده‌ای‌در تجدید و حیات‌بخشیدن به سلولهای پوست میباشد .

ثانیا ــ لابراتوارمحصولات‌بهداشتی‌ژان داوز Jean d'aveze سعی کرده‌اند موادی‌که‌موردنظرمیباشدرطوبت‌بدنیاز را به پوست بدهد واین‌امر درتهیه محصولات زیبائی در جهان بی‌سابقه است .

کرم‌ژوانس Creme,de, Jouvece جوانی ژان‌داوز یك محصول کاملا جدید با خواص معجزه‌آسا در جوان کردن پوست است .

ترکیبات کرم‌ژوانس‌جوانی‌ژان‌داوز طوریست که در عمیق‌ترین سلول‌های پوست جذب میگردد و نیز هیچگونه مواد داروئی در ترکیبات اصلی آن وجود ندارد و منحصرا دارای مواد طبیعی است .

خصوصیات کرم ژوانس جوانی طوریست که حیات مجددی‌بسلولهای پوست می‌بخشد وبا استعمال مرتب آن این نتایج عاید شما میشود.

۱ ــ لطافت .
۲ ــ نرمی فوق‌العاده
۳ ــ رفع چروك (حتی‌چروکهای عمیقی‌که نتیجه گذشت‌زمان‌میباشد.)
۴ ــ سایرآثار زشتی پوست‌ازقبیل منافذ بازشده زیاده‌از حد و خشکی و زبری‌پوست .

بااستفاده مداوم از کرم ژوانس جوانی ژان‌داوز که روزانه دوبار مصرف میگردد جای زخمهای کهنه و بقایای جوشهای غرور (آکنه) ، عمل جراحی و صدمات گوناگون دیگری که اتفاق افتاده بتدریج محو میگردد .

مشاورین زیبائی قصر آئینه برای هرگونه توضیح بیشتر در خدمت‌شما هستند .

لطفاً ورق بزنید

خریدهای تازه

قنادی مونالیزا ۶۰۸۴۲

تهیه کننده بهترین شیرینی ها
خیابان حافظ ــ چهار راه عزیزخان

کفش ملی و تدارک تازه

یکی از نکات دقیق برازندگی برای هرکس ، بخصوص خانمها انتخاب کفش است زیرا هرقدرهم خانمی به سرو وضع خود توجه داشته باشد، اگر در انتخاب کفش دقت نکند، نمیتواند بمنظور اصلی خود یعنی برازندگی توام باصرفه‌جوئی برسد .

واحد صنعتی کفش ملی که همواره در فکر تهیه بهترین و راحت‌ترین کفش برای همه افراد ایرانی بوده است اینك باتوجه به طبع ظریف خانمها مدلهای جدیدی از کفش‌های زنانه را بنامهای ورا ، کومتولوچیا تهیه دیده است . این کفش‌ها که با طرحهای کاملا تازه و پاشنه‌های آخرین مدل ساخته شده دارای ظاهری برازنده میباشد و چون فرآورده‌های کفش ملی از نظر دوام و استحکام نیز با هیچ کفشی قابل مقایسه نیست ، بنابراین خانمها با خرید یك جفت از مدلهای نامبرده میتوانند لااقل برای مدت‌شش ماه از تهیه کفش آسوده باشند. بازهم در باره فرآورده‌های کفش ملی گفت‌وگو خواهیم کرد.

گالری فرانس و تدارك نوروزی

خرید کردن و تدارك برای عید امروزه از سرگرمیهای دلپسند خانمهای خانه‌دار است اما همیشه خانمهادر پی محلی هستند که بتوانند کلیه مایحتاج خودرا یك‌جا و بدون دردسر وصرف وقت تهیه نمایند .

گالری فرانس ــ واقع در خیابان پهلوی ، نبش امیراکرم ــ گل‌چینی از شیك‌ترین کیف و کفشهای ساخت ایران را که بدست کارگران ورزیده و مبتکر ایرانی تهیه شده جمع‌آوری کرده است واز حق نباید گذشت که کیف و کفشهای گالری فرانس واقعا زیبا و تماشائی است . انواع سارافون های جیر و چرم ، مانتوهای آخرین مدل دوخت کشور خودمان نیز باسلیقه و زیبائی خاصی دراین فروشگاه جلوه‌گری میکند .

بیائید همه باهم به گالری فرانس برویم و لوازم عید خودرا یك‌جا از گالری فرانس تهیه کنیم .



نماینده ماوالا در ایران شرکت سهامی فیروز
خیابان تخت جمشید شماره ۲۲۳ تلفن ــ ۴۷۱۳۱

مشکل بینی بزرگ بقیه از صفحه ۸۳

ــ سرکار ؟

خنده بلندی کرد وگفت:

ــ پروین . اداد در نیار. یعنی اینقدر عوض شدم که توام منو نمیشناسی ؟

تازه از صدایش پوری را شناختم‌و ناگهان آغوش گشودم و اورا بغل زدم وازفرط شادی بگریه افتادم. پوری‌یك ملکه زیبائی شده‌بود. باور نکردنی است.اصلا نمیشد فهمید کااین دختر زیباهمان پوری زشت و بینی خرطومی است. قبول‌نمی‌کردم. دست از صورت وبینی‌اوبرنمیداشتم. بینی کوچك و قلمی و سربالای اورادست میزدم و بدنبال آنهمه گوشت وغضروف زیادی میگشتم . آن گوشت و غضروفی که پوری را بآن شکل مهیب درآورده بود ... جراح معجزه‌کرده و درواقع نقش دخترشاه پریان را انجام داده بود . همان اعجازی که من انتظارش راداشتم اما فکر میکردم هرگز اتفاق نیفتد.

پوری میخندید ومیگفت:

ــ عجیبه . هیشکی منو نمیشناسه. رفتم مدرسه خانم مدیر اومد سرکلاس وپرسید شما اینجا چی میخواین . وقتی گفتم‌من‌پوری هستم دستمو گرفت وگفت برویرون . دروغ باین گندگی نمیشه. شاگردام منو نشناختن . خلاصه‌نمیدونی این روزها من چه وضعی‌دارم. هنوزم دماغم بشکل اصلی خودش در نیومده.دکتر میگه یه خورده ورم داره . از اینم‌کوچکتر میشه.

ــ خیلی قشنگ شدی . دکترمعجزه کرده.

به محسن تلفن کردم . او نیز وقتی وارد خانه شد از حیرت برجای ماند. پوری زشت . دختری‌که دختران دیگراز راه رفتن با او ابا داشتند و اکراه نشان میدادند بصورت یك ملکه زیبائی درآمده بود. دختری با بینی کوچك و سربالا، چشمان سبز ، موی خرمائی و ابریشمین ، قدی بلند ، کمر باریك ، خوش لباس و خوش رُست. خلاصه لعبتی شده بود که چون در خیابان راه میرفت حتی مردان زندار که باهمسر خود قدم‌برمیداشتند بی اختیار میایستادند و او را نگاه می‌کردند.

باین ترتیب مشکل بزرگ زندگی پوری از میان برداشته شد و او نیز در ردیف دختران دم‌بخت دیگر درآمد بااین فرق‌که چون زیبابود و پدرش نیز تمول و اسم و رسمی داشت خیلی زود خواستگاران درخانه‌اش‌را بصدادرآوردند.

پوری از میان همه کسانی که برای ازدواج با او سر و دست می شکستند، یك جوان نجیب و باشخصیت رابرگزید که فوق لیسانس زبان داشت و دریك موسسه نیم خارجی کارمند و مترجم‌بود. درآمد خوبی داشت و براحتی میتوانست زندگی دختر زیبا اما قانعی مثل پوری‌را اداره کند . پوری بعلت سر خوردگی‌های گذشته‌که آثارش هنوز در اعماق‌روح او باقی مانده بود دختری قانع ، کم‌توقع، صرفه‌جو و شوهردوست بود.

وسائل ازدواج سیروس و پوری زود فراهم شد و دوست زیبای من‌بخانه بخت رفت. شب عروسی در آن لباس‌سفید به مانکن های اروپائی شباهت یافته بود و هیچکس نمیتوانست باور کند که آنزن زیبا همان پوری دماغ خرطومی سابق است.

من و محسن که وظیفه دوستی را بنحو شایسته‌ای انجام داده بودیم درشادی پوری سهم بیشتری داشتیم و آن شب سراز پا نمی‌شناختیم . پوری هم میرفت‌ومی‌آمد ودرمیان مهمانان میلولید و مرا بعنوان سپاسگزاری می‌بوسید و بهمه میگفت که پروین حق‌بزرگی بگردن من دارد. آن شب‌گذشت . روزها و هفته‌های دیگری نیز سپری شد . من ومحسن با سیروس وپوری رابطه داشتیم . ما اولین‌خانواده‌ای بودیم که عروس و داماد را مطابق رسوم (پاگشا) کردیم و بعدا نیز اولین‌دوستان زن وشوهر جوان شدیم.

تقریبا سه چهار ماه بعد، باز یکروز تنها در خانه نشسته بودم و مجله‌میخوانم که پوری با چشمان اشك آلود وروسری وچهره‌ای آشفته و درهم بسراغ من‌آمد. کلیدرا انداختم خودش درراباز کرد وآمد بالا. خیال کردم با سیروس دعوایش شده . دلم فروریخت . میدانستم باپدر وزن پدرش نیز اختلافی ندارد زیرا پس از ازدواج با هم بی اندازه دوست‌ومهربان شده‌بودند . پس چه شده ؟خودش‌را مثل دفعه قبل روی صندلی راحتی‌انداخت‌و برخلاف انتظاری‌که داشتم‌گفت:

ــ از دست حمید دارم دیوونه میشم.

یکه خوردم . حمید ؟ چرا حمید.

خیال کردم شوخی میکند . روبرویش نشستم وگفتم:

ــ چرا چرت و پرت میگی ؟ حمید کیه ؟ حمید چیه ؟ اون با توچیکاردارد؟

آهی کشید وتعریف‌کرد:

ــ نمیدونی . داره دیوونه‌ام میکنه. زندگیم تباه شده. روزم سیاه شده. حالا که دیده من خوشگل شدم و شوهری‌بهتراز اون‌کردم و زندگی سعادتمندانه‌ای دارم یاد عشق گذشته افتاده و اومده بسراغم.

باوحشت وهراس پرسیدم:

ــ چی میخواد ؟ چی میگه ؟

ــ معلومه چی میگه ؟ بسره حمال که نوکر شوهرمم نمیشه منو تهدیدمیکنه که اگه طلاق نگیری و بامن ازدواج نکنی عکسها و نامه هاتو به شوهرت‌نشون میدم. حالا نمیدونم چیکار کنم. اگه سیروس بدونه که من در گذشته بابسری آشنابودم و اونهم بهش التماس میکردم که بیاد به خواستگاری من بکلی ازم متنفر میشه و طلاقم میده . سیروس خیلی‌متعصب و خشکه . ازاین بابت منو نمی‌بخشه. خیال میکنه خودش پیروزترین مرد دنیاست که تونسته با من ازدواج بکنه. نمیدونه که من واسه ازدواج با کارگری مثل‌حمید بهش نامه های پرسوز و گداز می‌نوشتم و بهش التماس میکردم و میخواستم خودمو بکشم . وای . تصور کن اگه بفهمه من چقدر در نظرش کوچك میشم.

ــ راست میگی اما از نظر عکس‌ها خیالت راحت باشه چون‌نمیفهمه. نمیشناسه. تو با عکسهای سابقت هیچ شباهتی‌نداری امانامه ها ممکنه یه کاری دست‌بده.

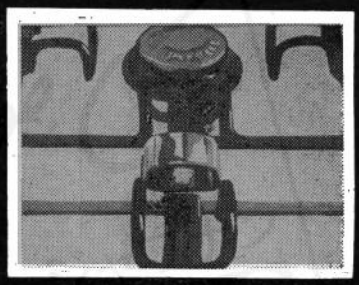
بقیه در صفحه ۹۱

فیامتای پرسی گاز کمی گرانتر است

ولی خیلی خیلی بهتر است



چون دارای پیلوتهای ثابت وقوی است



پیلوت فیامتای پرسی گاز با شعله آبی رنگ می‌سوزد. چون گاز پیش از سوختن با هوا مخلوط میشود بهمین دلیل بامصرف گاز کمتر دارای شعله‌ای ثابت و قوی است. همچنین دارای سری است که آنرا ازوزش باد مصون میدارد. پیلوت فیامتا قابل میزان کردن است.

همچنین صفحه فیامتای پرسی گاز دارای چهار شعله باندازه های متفاوت میباشدکه‌میتوانید از بزرگترین آنها برای تهیه برنج استفاده‌کنید واز کوچکترین آنها برای دم کردن یک قهوه. باکم و زیاد کردن این چهارشعله کوچک و بزرگ هر قدرحرارت بهرشدت که بخواهید دراختیار شما است، ودرمصرف گاز نیز بمقدار قابل ملاحظه‌ای صرفه‌جوئی میشود.

سایرمشخصات فیامتای پرسی گاز:

۱ـ فرجادار و مجهز به چراغ
۲ـ کباب‌پز با شعله مادون قرمز برای تهیه‌کباب وجوجه‌کبابهای لذیذ
۳ـ شعله فسر برای تهیه‌کیک ـ ساپر شیرینی‌ها وغذاهای مختلف
۴ـ ترموستات برای یکنواخت نگهداشتن حرارت فرازصفرتا ۳۰۰ درجه
۵ـ دکمه اطمینان برای ایمنی کامل
۶ـ کنوی گرم‌نگهداشتن غذا
۷ـ لعاب سیارمحکم



درصورت تمایل میتوانید مدل فیامتای دولوکس را انتخاب‌کنید که علاوه بر مشخصات فوق صفحه‌آن ازفولاد ضدزنگ است
جوجه‌گردان یک وسیله انتخابی است.

اینست علل گرانی فیامتا. ولی اگر به بیش از ۴۵۰ فروشنده محصولات پرسی گاز در تهران وشهرستانها مراجعه‌کنید و با دیگرمحصولات مقایسه نمائید با توجه به مرغوبیت آن می‌بینید چقدرارزانتراست.

پرسی گاز
Persigas

با یک اجاق پرسی گاز زندگی خودرا آسان کنید

یک عشق بالاتر از ..

بقیه از صفحه ۸۴

ناگهان پطرا در برابر نظرش مجسم شد میل‌به‌زندگی وزنده‌ماندنش بیشترشد. قلبش بهمراه مشتی آرزوهای دورو دراز بسوی او پرکشید. آهسته به دکتر گفت :

ــ خوب.

دکتر جلو رفت. گوشه پارچه سفید را گرفت ودوباره روی صورت مرده کشید. ورنون بی‌آنکه حتی یك نگاه دیگر به پشت سربیندازد سالن را ترك کرد. بین راه به دکتر واینرت که دنبالش حرکت کرده بود گفت :

ــ میخوام برم خونه. یه تاکسی میگیرم ، ووسله جمع‌وجورکردن اسبابام به هایلیگن بلوت میرم.

ــ اما من نمیتونم این مسؤولیتو قبول کنم.

ــ خودم قبول میکنم.

دکتر مدتی طولانی به ورنون خیره ماند. اما او تاب این نگاه را آورد و چشم ندزدید. دکتر آهسته سرش را برگرداند و موافقت کرد.

ورنون پرسید :

ــ گفتین ، ایرارومیشناختین ؟

دکتر واینرت با خشونت وبیحوصلگی جوابداد :

ــ آره ... اما حالا دیگه مرده.

وسپس با لحنی عصبی :

ــ اگه دوپا در یه کفش‌کردین و میخواین برین خونه ، اشیاء جیبتونو از دفتر مریضخونه تحویل بگیرین.

ــ صورت حساب ؟

ــ مهمون منین.

دکتر واینرت دستهایش را در جیب‌های روپوش سفیدش فرو کرد وگفت:

ــ خوب. خداحافظ.

***

در دفتر بیمارستان هم خواستند مثل دکتر واینرت مانع رفتنش شوند و سه پرستار بقول خودشان سعی کردند اورا سر عقل بیاورند. اما ورنون فقط لبخند زد. این لبخند وقتی به کنج دهانش نقش بست، دردآلود شد. سرانجام لباس‌اسکی کثیف شده‌اش را پوشید وبا کفش راحتی نمدی ودرحالیکه دستش توی گچ قرار داشت براه افتاد واز پله‌ها سرازیر شد.

بیرون هنوز به شدت برف میبارید. اما پائین پله‌ها پطرا انتظار میکشید ...

ورنون قدمهایش را سست کرد. در عین حال نگاه از صورت سفیدی‌که برویش تبسم میکرد برنداشت. لبخندی زد و زمزمه کرد :

ــ پطرا ...

دروجودش تعجب وناباوری عمیقی غلیان داشت. وقتی بالاخره بهم رسیدند، پطرا با لحنی عصبی و پر انتظار پرسید :

ــ حالت چطوره ؟

ــ میگذره.

پطرا با چشمهای سبز و روشنش اورا وارانداز کرد و گفت :

ــ اگه میدونستم اینجورپیش‌میاد ... دعوتت نمیکردم.

ودرحالیکه‌گونه‌هایش گل‌میانداختند:

ــ آخه خیال میکردم اسکی‌بازی‌بلد نیستی

ــ خودم حدسشو زده بودم.

واز اعترافی که پطرا کرده بود قلبش فشرده شده. پطرا سر بزیرانداخت وگفت :

ــ از یاد ایرا بیرون نمیرم ... موافقی باهم بریم هایلیگن بلوت ؟ آخه مجبورم به هایلیگن بوده ، یا اونجائی‌که با ایرا زندگی میکردم سری بزنم و اسباباموواردارم.

ورنون پرسید :

ــ اسبابای ایرا چی میشه ؟

ــ همشو خبر کردیم. حالا بایس تو راه باشه.

سپس روی پاشنه پاهایش چرخید وگفت :

ــ بیا یه وسیله گیر بیاریم ، بریم هایلیگن بلوت.

ورنون طرف چپ پطرا راه افتاد. آنقدر در طول خیابان باریك قدم‌روکردند تا اینکه یك تاکسی بنورشان خورد. این تنها تاکسی بود که حاضر شد درآن‌کولاك برف آنهارا بمقصد برساند.

حالا دیگر چه دردره ، وچه در ارتفاعات«تاوئرن» ریزش برف شدیدترشده بود. دوتائی روی صندلی عقب اتومبیل بدون حرف تنگ هم نشسته بودند. درافق دوردست رعدی غرید. ورنون حس کرد که پطرا از شنیدن آن صدا یکه خورد و رنگش پرید ... بهمن ، بازهم بهمن ... نه ، حتی خود او هم در سراسر عمرش صدای غرش هولناك و تهدید آمیز آن کوه برف غلتان را فراموش نمیکرد. نه. نه ، هرگز.

«هایلیگن‌بوده» یا آنجائیکه پطرا اتاق اجاره کرده بود ، در یکی از دره‌های تنگ فرعی قرار داشت و فقط از باریکه راهی که بوسیله پارو باز میشد به آنجا رسید. پائین دست این باریکه ، سه‌اتومبیل پارك شده بودند که یکی از آنها فولکس واگن قراضه آبی روشن پطرا بود.

بعداز اینکه «ورنون» کرایه تاکسی را پرداخت پیاده شدند. یواش یواش از دامنه کاجستانی بالا رفتند. کاج‌های سبز غرق در برف بودند و هربار که باد شاخه هارا می‌جنبانید مقداری برف روی سرشان پاشیده میشد.

هردو دستخوش نوعی حجب ، سکوت کرده بودند. حتی از نگاه کردن بهم نیز پرهیز داشتند. پطرا از پله های چوبی بسرعت بالا رفت وبا قدمهائی چالاك از راه بالکن به طبقه اول رفت و جلو اتاق شماره سه ایستاد. کلید در از بیرون توی قفل بود. پطرا با لحن متاثری گفت :

ــ این اتاق «ایرا»ست. بهتره برم تو یه خورده جمع‌وجورش کنم.

ورنون هم بدنبال او بداخل اتاق رفت. اتاقی بود کوچك ، قشنگ ، راحت وبا قطعات زرد عسلی رنگ چوبکاری‌شده. بوی عطر ملایم ودر عین حال شیرین «ایرا» دراتاق پیچیده بود. لباسهایش اینطرف و آنطرف پخش بودند. یك زیرپوش سبزرنگ که دورش تورفرانسوی کارشده بود ویك پیراهن خواب خیلی کوتاه از همان رنگ روی تخت افتاده‌بود. یك چمدان ورنی مشکی در گوشه اتاق قرار داشت و کنارش یك کیف مخصوص لوازم آرایش که درش باز بود.

کیف پر بود از شیشه عطرها ، کرم های مختلف ، لاك ناخن ولوسیون‌های گوناگون. بوی عطری که دراتاق‌پیچیده بود از توی همین کیف برمیخاست. روی طاقچه چوبی بالاسر تختخواب ، یك‌گلدان کوچك نقره قرارداشت و توی این گلدان، فقط یك شاخه گل سرخ پررنگ جلب نظر میکرد. پطرا گفت :

ــ زود تموم می‌کنم.

سپس با عجله مشغول جمع وجور کردن اثاثه ایرا شد. زیرپوش را تاکرد و



مرکز پخش انحصاری فروشگاه‌ژان
خیابان منوچهری ۲۷۸ تلفن ۳۰۲۹۴۲

نمایندگان فروش در شهرستانها- اصفهان نورسته ــ تبریز گوگانی ــ مشهد منگنه‌چی آقای فیض‌اله پور ــ شیراز کالای خانه ــ قزوین ستاره آبی ــ آبادان فروشگاه هوشیار اصفر سرداری ــ رشت اول خیابان‌شیك فروشگاه بزرگ هالیوود. ضمنا از شهرستانهائیکه نامبرده‌نشده نماینده فعال میپذیریم.

حراج
گیسوی آرمان
فقط خیابان شاه جنب سینما مازستیك تلفن۶۱۳۹۸۹

آقا شما میتوانید بهترین و بادوام‌ترین کشش مد سال را از فروشگاههای زیر خریداری فرمائید :
می‌می ــ میدان‌بهارستان
اروپا ــ لاله‌زارنو جنب هتل کریستال تلفن ۳۳۲۵۶۶
هاکوپیان ــ شاهرضا روبروی بهار
جهان مد ــ شاه‌آباد جنب کوچه ظهیرالاسلام

برای راحت شدن از
درد پا و میخچه
از مشمع و کف طبی دکتر شول
- استفاده فرمائید
چهار راه اسلامبول تلفن ۳۳۷۸۵۶

دکتر محمد عابدی پوز
متخصص جراحی زیبائی و پلاستیک
خیابان شریعتی شماره ۵۴ تلفن ۶۹۱۷۶

حراج انواع پارچه در مغازه های
ربکا لاله زار نو شروع شد.

عینک نامرئی CONTACT - LENS

در سراسر دنیا با موفقیت جایگزین عینک‌های معمولی شده است. عینک نامرئی دید بهتری دارد و قیافه و صورت را تغییر نمیدهد. شما نیز اگر عینک میزنید برای سال نو میتوانید از مزایای عینک نامرئی بهره‌مند شوید.
برای اطلاع بیشتر از تهران و شهرستانها مکاتبه کنید.
دکتر هوشنگ برجیس ــ خیابان بزرگمهر ــ شماره ٦ تلفن ٦٩٠١٢

Jeanne Gatinean

متخصص ژان گتینو پاریس

در تهران

با کمال مسرت ورود مشهورترین متخصص ژان گتینو پاریس را باطلاع مشتریان محترم ژان گتینو میرساند متخصص ژان گتینو از پاریس با ارمغانها و اکتشافات جدیدی از دنیای زیبائی که اخیرا نصیب ژان گتینو شده است وارد تهران میگردد مسلما راهنمائیهای ایشان در امور زیبائی و جوان نگاهداشتن پوست تحولی در زیبائی شما ایجاد خواهد نمود بنابراین از این فرصت گرانبها و رایگان استفاده فرمائید.
متخصص ژان گتینو در نمایندگیهای انحصاری ژان گتینو بترتیب زیر حضور خواهند یافت :

قصر آئینه‌دار و خانه تخت جمشید صبح و عصر شنبه ۱۰ و یکشنبه ۱۱ اسفند

انستیتو مادام لاجوردی تلفن ۳۱۲۰٤٦ صبح و عصر دوشنبه ۱۲ و سه‌شنبه ۱۳ اسفند

فروشگاه رویا سه راه شاه جنب سینما آسیا صبح و عصر چهار شنبه ۱٤ و پنج‌شنبه ۱۵ اسفند

سالن بالانسیاگا شاهرضا جنب پم‌پم صبح و عصر شنبه ۱۷ یکشنبه ۱۸ و دوشنبه ۱۹ اسفند

آون خیابان تخت جمشید صبح و عصر سه‌شنبه ۲۰ و چهارشنبه ۲۱ و پنجشنبه ۲۲ اسفند

داروخانه رامین میدان فردوسی صبح و عصر شنبه ۲٤ و یکشنبه ۲۵ اسفند

مغازه ظریف لاله‌زار نو صبح و عصر دوشنبه ۲٦ اسفند

فروشگاه وارنر چهار راه یوسف‌آباد صبح و عصر سه‌شنبه ۲۷ و چهارشنبه ۲۸ اسفند.

مشکل بینی بزرگ

بقیه از صفحه ۸۸

ــ اومدم پیش‌تو بهم کمک بکنی. کمک فکری. بیچاره شدم.

ناگهان فکری از خاطرم گذشت و پرسیدم:

ــ سیروس را دیده ؟ حمید شوهرتو میشناسه ؟

خوشبختانه جواب داد:

ــ نه . ندیده نمیشناسه .

ــ خوب . خیالت راحت باشه . ترتیبشو من میدم.

ــ چیکار میکنی ؟

ــ جرئت داشته‌باش. اون یه‌کارگر ساده وکم سواده . طبعا آدم بیسواد ترسوهم میشه چون از قوانین اطلاعی نداره . تو یه روز باهاش توی یه کافه تربا قرار ملاقات بذار من با محسن حرف میزنم . وقتی شماها پشت میز نشستین من محسن را میفرستم تو. اون خودشو جای شوهرت معرفی میکنه و کارتمو میشه. خودمحسن بلده چیکار بکنه. فقط یه‌کاری بکن نامه هاوعکسهارو باخودش بیاره اونجا. بگو اعتماد ندارم که اونارونیگر داشته باشی. باید بیاری‌که ببینم. اونم واسه اینکه بتو ثابت بکنه همه‌رو میاره.

(پوری) فکر مرا پسندید و باخوشحالی رفت. قرار شد وقتی وعده ملاقات‌گذاشت بمن تلفن کند .من شب با محسن صحبت کردم و ماجرا را گفتم. خود او نیز اضافه براندیشه من نقشه‌ای طرح کرد. پس فردا (پوری) تلفن کرد و اطلاع داد که برای عصر همانروز ساعت پنج در کافه فنادی قرارملاقات گذاشته‌اند ، خوشبختانه آنروز (سیروس) برای انجام کاری به خارج از شهر رفته بود و تاشب‌بازنمیگشت. ظهر که محسن آمد از قرارملاقات مطلعش کردم.

عصر چند دقیقه زودتر از محسن من هم به کافه مورد بحث رفتم. حمید وپوری پشت میز نشسته‌بودند . قیافه حمیدتماشائی بود . پسر خودخواهی که یکروز (پوری) را با خفت و خواری از خود راندهو بدربان کارخانه سفارش کرده بود اورا راه ندهد حالا عاشقانه به اومی‌نگریست وازاینکه سر میز چنان زن زیبا ودلفریبی نشسته‌بود بخود می‌بالید و با غرورباطراف نگاه میکرد وانتظار داشت آشنائی اورا با پوری ببیند که پز بدهد و فخربفروشد. مسحور شده‌بود . چشم از صورت او برنمیگرفت مگر برای نگریستن باطراف و فخر فروختن و باد در گلواندا‌ختن. من پشت میزی در مجاورت آن ها نشستم بطوری‌که صدای آنهارا می‌شنیدم. بی‌آنکه بآنها نگاه وسوء ظن حمید را جلب‌کنم به سخنان اوگوش میدادم . اومیگفت:

ــ الهی من قربونت برم پـوری. تو مثل ماه هستی . توبهترین وزیباترین زن دنیائی . حیفه تو با اون مرد زندگی کنی . مردی مثل من باید شوهرتو باشه‌که قدرتورو بدونه و جونشو فدات بکنه . اون کیه که تو رفتی زنش شدی. من مدیرکارخونه شدم. هفتصد تومن حقوق میگیرم. هفتصد تومن کم پولی نیست. مگه یه کارمند مثل شوهر تو چقدر میگیره ؟

لطفاً ورق بزنید

بدقت در چمدان گذاشت . فقط به پیرهن خواب ابریشمی سبزرنگ دست نزد . پطرا جلو این پیرهن مکث کرد ، با چشمهای معصوم ودر عین حال مرموز و عمیق خود که ، غرق دراشك بود به ورنون نگاه‌کرد وزیر لب گفت :

ــ ایرا مرده ، ورنون .

ورنون با صدای بغض‌آلودی جواب داد :

ــ آره.

پطرا زمزمه کرد :

ــ اما ما زنده‌ایم ، ورنون مـا زنده‌ایم.

وقتی اینحرف را میزد ، رودرروی ورنون ایستاده بود . درشلوارسکی تنگش خیلی لاغر بنظر میرسید . پولوورش طرح پستی وبلندی اندامش را بیشتر بچشم می‌کشید . ورنون بی‌اختیار گفت :

ــ تو قشنگی پطرا.

پطرا نگاهش را بالا گرفت . دراین نگاه انتظار شنیدن خیلی چیزهای دیگر موج میزد . ورنون با تاکید بیشتری‌تکرار کرد :

ــ تو قشنگی پطرا .

پطرا مدتـی مدید با نگاهش اورا نوازش داد ، آنگاه سر بزیر انداخت و آهسته گفت:

ــ هیچ میدونی من تا حالا با هیچ مردی سروکار نداشتم .

ورنون یکه خورد . بنظر رسیدکلماتی که پطرا ادا کرده بود ، دراتاق انعکاس یافته بودند . زیرلبی پرسید :

ــ چرا اینو گفتی ؟

ــ واسه اینکه تو بدونی.

ورنون با یك حرکت عقب‌گرد کرد، ازاتاق بیرون رفت و گفت:

ــ بیرون منتظرت میمونم.

این حرکت ، ورنون را به این فکر انداخت :

ــ من از مقابلش فرار کردم . فرار از مقابل پوست سفیدش ، موهای فرشتك آسایش ، چشمهای روشنش کـه نمیدونین چـه میکنن ... فرار از مقابل همون چشمائی که پدر آدمو در میارن ، پدر منو درآوردن ...

پطرا سر بزیر انداخت . هنگامی که از مرتب کردن اشیاء و لوازم ایرا فارغ شد بیسروصدا اتاق را ترك کرد و بیحرف بطرف اتاق خودش رفت . ورنون از بیرون به در اتاق که‌پیش مانده بود خیره شد . صدای لرزانی از داخل اتاق گفت:

ــ بیا.

با قدمهائی که بدنبالش کشیده‌میشدند تو رفت . مقابل پطرای قشنگ وظریف ایستاد . دهان هوس‌انگیز دخترك مرتعش بود. ورنون شانه‌های پطرا را گرفت واورا بطرف خود کشید ... درست در همین لحظه ترسی در چشمهای دخترك جرقه زد ...

پطرا عقب‌عقب رفت . چون صندلی نیافت ، لب تخت نشست . ورنون چون ستونی سیاه مقابلش ایستاد و نگاهش را روی او پائین انداخت . حالا دیگر ترس از چشمهای پطرا ، بتمام قسمتهای‌صورتش سرایت کرده بود . ورنون‌که لحظه‌ای پیش ، در آن چشمها ، عطش زندگی و عشق ، عطش تسکین ناپذیر جوانی دیده بود ، حالا ترس میدید . راستی چرا ؟ ترس چرا ؟

به آن چشمها دقیق‌تر شد . معصومیت وترس در آنها موج میزد . به موهـای طلائی پطرا خیره ماند وناگهان جز صورتی سفید وباریك و شاداب ، لبهائی سرخ و نیم‌باز ، ودستهائی که گوئی هم پیش می‌کشیدند و هم پس میزدند چیز دیگری ندید . این دستها بـوی او دراز بودند ، به سوی او ، به سوی ورنون سیاه‌پوست ...

***

پطرا مدتی صورت سیاه وچشمهای‌سیاه ورنون را تماشا کرد . خواست با عجله بلند شود ، اما فشار بازوی ورنون اورا دوباره پس انداخت . ورنون گفت :

ــ به این زودی نه .

صدایش‌گرفته، بم و دورگه شده بود. پطرا فکر کرد : جیغ میکشم . بایس جیغ بکشم . این سیاه از جونم چی میخواد .

اما جیغ نکشید . خیال کرد ، دوباره داشت صدای غرش تهدیدآمیز بهمن‌وصدای کوهستان خشمگین را می‌شنید . فکر کرد: خطر برطرف شده ... وما زنده‌ایم ...

وکمی بعدتر : نه ، نمیخوام . این‌جا نه . امروز نه ، حالا نه ...

واما چرا نه ؟

هق‌هق‌کنان گفت :

ــ ورنون ...

سپس غلتی زد و شبیه کودکی از تاریکی ترسیده ، خودش را در بغل او جا کرد ...

بقیه دارد

مشکل بینی...

خنده‌ام گرفت اما خودداری کردم زیرا میدانستم که سیروس شوهر پوری‌غیر از درآمدی که از راه ترجمه کتاب و مقالات داشت ماهیانه بیش از سه‌هزار تومان حقوق میگرفت. بازهم گوش دادم. حمید متکلم وحده بود.

ــ تقصیر خودت بود. آخه تو میومدی درکارخونه . منم پیش رفقام رودرواسی داشتم.نمیخواستم‌رئیس‌کارخونه و استاد کارم بفهمند که من با دختری رابطه دارم. اونروزم عصبانی شدم.راستش خر شدم . بعد پشیمونی گریبونمو گرفت. هرچی عقبت گشتم پیدات نکردم.

پوری به سخنان اوگوش میداد و حرفی نمیزد و فقط یکبار پرسید :

ــ اونارو آوردی ؟

حمید دست در جیب بغل کت‌خود کرد و بسته عکسها و نامه‌ها را بیرون آورد و نشان داد اما بدست پوری نسپرد . مجددا در جیبش گذاشت وگفت:

ــ اینهاش . همه‌رو نیگرداشتم.نه واسه‌اینکه یه‌روز اذیتت کنم . نه بخدا واسه‌این نیگرداشتم که بهت علاقه‌مندبودم. عاشقت‌بودم و هستم . فقط باخوندن این نامه‌ها آروم میگیرم. قلبم وروحم راضی میشه. نمیدونی پوری چون چقدردوستت دارم. جواب منو بده. همین امروز باید تکلیف منو یه سره کنی. اگه‌اجازه بدی شوهرتو یه کتک سیر میزنم. اصلا میکشمش .

درست درهمین موقع که حمید داشت رجز میخواند محسن شوهرم وارد کافه شد ویکسر براغ آنها آمد و سرمیزشان ایستاد. حمیدکه اورا نمیشناخت گفت:

ــ فرمایشی دارین.

پوری با خونسردی اظهارداشت :

ــ شوهرم سیروس . اینم همون جوون مزاحمیه که بهت گفتم تهدیدم میکنه و چندتا عکس ونامهٔ جعل‌کرده.

رنگ از صورت حمید پرید ولرزش افتاد . داشت قبض روح می‌شد . با همه بیسوادی میدانست‌که تهدید ومزاحمت‌یك زن‌شوهردار چه مجازاتی دارد . صندلی را عقب کشید و با لکنت زبان‌گفت:

ــ من. آقا والله من ...

اما محسن مهلت نداد و سیلی محکمی زیرگوش او گذاشت‌وگفت:

ــ زودباش نامه‌ها و عکس هارو بده‌بمن . بده وگرنه پلیس صدامیکنم‌و میدمت دست قانون . زود معطل نکن. مردیکه بیشرف مزاحم.

صدای سیلی مثل ترقه درمحیط آرام کافه پیچید وهمه سرها ونگاهها بطرف میزآنها چرخید . مشتریان کافه اززن ومرد پچ پچ میکردند وگردن میکشیدند که ببینند چه خبراست. (حمید) میخواست حرف‌بزند وطفره‌برود ونامه‌هارا ندهد اما شوهرم ژست رعب‌آوری گرفته بود ومهلت حرف زدن باو نمیداد. حمید گفت:

ــ آقا صبر کنین . اجازه بدین حقیقتو بگم.

ــ لازم نیست. خانم همه چیزو بمن گفته. یه دختر یه موقع بچه است‌عقلش نمیرسه یه کاری میکنه‌اونوقت‌شماجوونهای شیاد و پدر سوخته و حقه باز سوء استفاده می‌کنین . زودباش‌اونارو بده‌بمن.

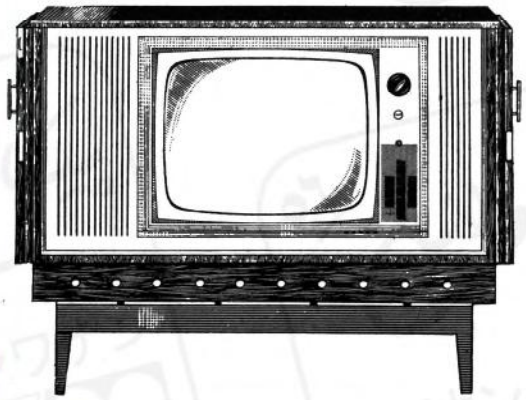
وبدنبال این جملات یك سیلی دیگر تقدیم اوکرد بطوری‌که حمید از روی صندلی کنده شد و بزمین افتاد. بلافاصله برخاست ، ایستاده و بسته نامه هاوعکسهارا

بقیه در صفحه ۹۷

تلویزیون

آر.تی.آی





تلویزیون آر.تی.آی شاهکار اعجازانگیزی ازصنعت الکترونیکی آر.ث.ا.آمریکا

نمایندگان فروش تلویزیون آر ــ تی ــ آی

فروشگاه پارس ــ خیابان پهلوی ایستگاه تلویزیون ــ فروشگاه زرانه ــ خیابان شاهرضا بین ویلا و چهارراه کالج ــ فروشگاه‌تگزاس ــ خیابان شاه چهارراه باستان ــ فروشگاه تابان‌نو ــ خیابان قدیم شمیران بالاتر ازپی‌سیم ــ فروشگاه تابان ــ چهارراه‌اسلامبول لاله‌زار شماره ۳۵ ــ فروشگاه رادیو سعدی ــ لاله‌زارنو چهارراه کنت کوچه یاسمی شماره ۱۷ ــ فروشگاه رادیو مدرن ــ خیابان‌سی‌متری نرسیده به میدان قزوین ــ فروشگاه رستگار ــ خیابان رودکی جنب بانك اصناف ــ فروشگاه رادیو هما ــ خیابان فردوسی‌چهارراه اسلامبول جنب سینما هما ــ فروشگاه راستجو ــ خیابان سی‌متری نرسیده به چهارراه شاه مقابل نشاط

اپرا و مردم

بقیه از صفحه ۴۱

اپراهائی که قبلا اجرا شده نیست ونسبت به زمان و مکان اجرا فرق می‌کند، حتی در یك زمان معین در دو محل مختلف اجرا فرق میکند واین کاملا بدنبال‌رعایت سلیقه مردم است . از نظر نور ، میزانسن و صحنه سازی این تفاوت بسیار زیاد دراجرای اپراها دیده میشود. البته نباید فراموش کرد که‌این کارگردان است‌که با ایده شخص خودش اجرا را از حیث میزانسن تنظیم میکند.

ــ عده‌ای اپرا را هنری اشرافی میدانند و به اهمیت آن از حیث‌خلق‌آثار موسیقی و داستان های جالب آگاه‌نیستند. اگر موزیسین کارش تنها خلق‌آثار موسیقی است ویاپیس نویس ، نوشتن نمایشنامه‌است، اپرا این‌دوکار را باهم انجام میدهد.با‌اضافه اینکه نقاشی وطراحی راهم به خدمت میآورد ، میخواستم برای آشنائی بیشتر خوانندگان در تاکید جنبه هنری اپرا توضیحاتی بدهید ؟

ــ همانطور که اشاره کردید اپرا یك هنر کامل‌است و اجرای یك‌برنامه اپرائی روی صحنه ، در واقع نمایشی از تعدادی هنرهاست .

زمانی که اپرا در کشور های ایتالیا ، آلمان و اروپا به اوج هنری خود رسیده بود تقریبا جنبه اشرافی داشت ، اما امروز اپرا به میان مردم آمده و برای طبقه بخصوصی نیست و در حال حاضر حالت تجمل و اشرافیت‌خودش را ازدست داده‌است ، بخصوص درفرنگ دیگر بالباس شب واسموکینگ بدیدن‌اپرا نمیروند و حتی حالتی را که امروز دراپران دارد حائز نیست ، مشکلی که تماشاگر اپرا امروز در ایران بخودش گرفته ودر واقع کاملا متغایر با فرنگ‌است وشاید باین جهت‌است که عده‌ای تصور میکنند اپرا برای طبقات خاصی است.

بارها کسانی ازمن پرسیده‌اند که «آیا ماهم میتوانیم بدیدن اپرا بیائیم.» در حالی‌که اپرای امروز یك هنر کاملا عام است وبرای همه مردم.

ــ میدانید علاوه برتحولی‌که در زمینه تماشای اپرا ایجاد شده‌است خوداین هنر نیز از کلاسیك به مدرن تغییر شکل یافته در این مورد و اینکه آیا اپرای مدرن را می‌پذیرید یانه ، توضیحی بدهید؟

ــ همانطور که تحول عظیمی در تمام رشته‌های هنری بوجود آمده ، دراپرا هم همین حالت هست ، بخصوص درآمریکا امروز آثار مدرن زیادی اجرا میشود که ما ازآن بی خبریم و حتی به وسیله صفحه گرامافون هم نشنیده‌ایم . اطلاعات ما خیلی در این مورد ناقص است‌و بایداین کارها را دید و شنید تابشود قضاوت کرد .من در زمینه هنر ، کارهای نو را خیلی زود میپذیرم و معتقدم باید هر تحول و هرکار نو وتازه‌ای را پذیرفت و نفهمیده و توجه نکرده آنها را ردنکرد و دراین مورد هیچگونه‌تعصبی نداشت.

ــ خانم فتوره‌چی در صورت تمایل میتوانید به مسائل و مشکلاتی که در زمینه کارتان وجود دارد اشاره کنید ؟

ــ کار ما خیلی تازه است وما افراد محدودی هستیم . در واقع محیط کارمان مثل خانهٔ ما شده ودر هرخانه بیشك مشکلات ومسائلی وجود دارد که نباید ازآن خانه خارج بشود. من در اینمورد تنها میتوانم باین مسئله اشاره کنم که بعضی مسائل و مشکلات در زمینه کارما حتی ریشه‌دارتر و عمیق‌تر از مدت فعالیت هنری این دستگاه شده است ، بطوری‌که نمی‌دانم کی میتواند حل بشود.

ــ در مورد اپرای مورد علاقه‌تان و اپرای خاصی‌که مایل بشرکت در آن‌هستید اشاره کنید.

ــ «وردی» آهنگساز مورد علاقه‌من است و اپرای «کارمن» و «ایل‌تراواتور» را خیلی می‌پسندم و دلم میخواهد درنقش «آزوچنا» از اپرای «ایل‌تراواتور»شرکت کنم.

ــ برنامه آینده کارتان چیست ؟

ــ «ریش‌تراش شهر سویل» که درآن نقش«مارسلین» به عهده من است.

ــ متشکرم . موفق‌باشید. ■

دختر خاکستر

بقیه از صفحه ۴۱

(از موزارت وروسینی درنقدهای قبلی سخن گفته‌ایم)

اجرا :

« پری‌ثمر » دراین برنامه‌ازاپرای « کاوالریاروستیکانا » ، «اینترمتسو» ورمانس «سان‌توتسا» را اجرا کرد . اوج صدای «ثمر» بویژه در رمانس « سان‌توتسا » خوب بود ، اما در اجرای اینترمتسو از این اوج صدا کمتر نشانی یافت‌شد .

همراهی ارکستر با خواننده جالب بود و باتوجه به برنامه‌های قبلی که معمولا ارکستر مزاحمتی‌برای خواننده ایجاد میکرد ، دراین دوقطعه این نقش مشهود نبود .

در اجرای رمانس « محکومیت فاوست » تکنیك درست خانم ثمر نمایان بود . در اواخر این رمانس ، جدایی موقتی بین ارکستر وخواننده پیش‌آمد .

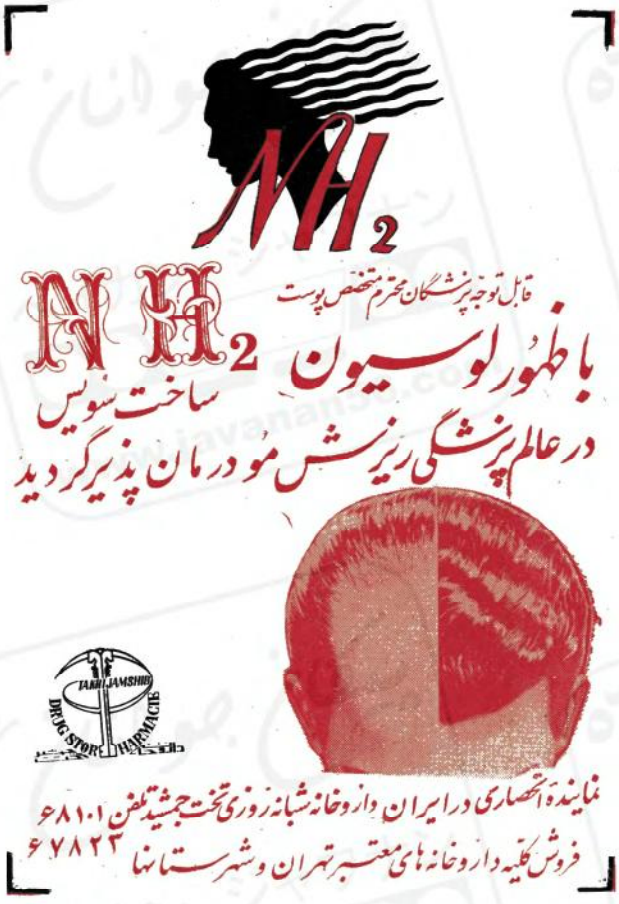
حالت خاصی که برای اجرای قطعه لازم است‌کمتر بچشم میخورد .

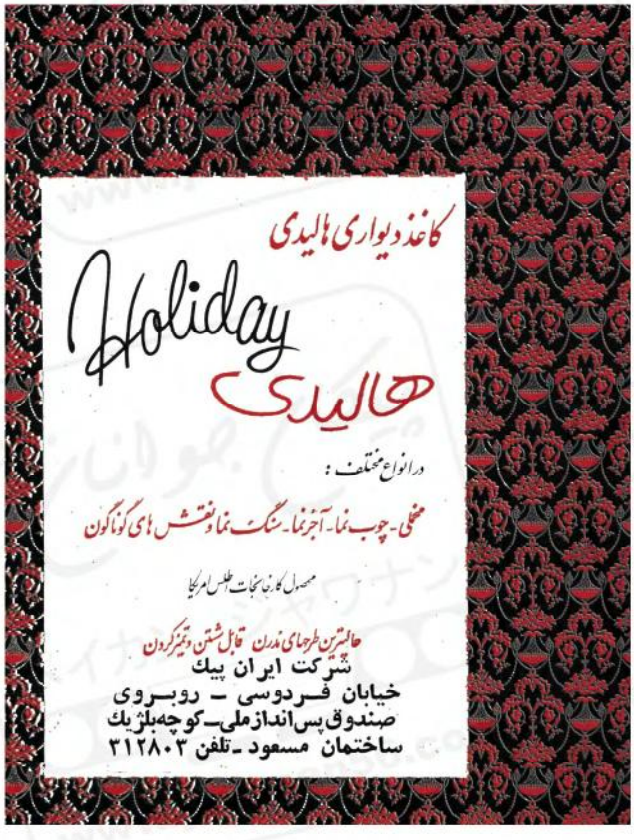
بهترین قطعه‌یی که دراین برنامه اجرا شد ، آریایی بود از اپرای « دختر خاکسترنشین » اصولا برای اجرای این قطعه خواننده باید دقت زیاد داشته باشد و از قدرت ووسعت صدا برخوردار باشد ، و « ثمر » با اجرای این قطعه نشان دادکه‌تاحدودی واجد این صفات است .

ارکستر سمفونیك ــ به رهبری حشمت سنجری ــ دراین برنامه‌توانست خودرا همراه صادقی برای خواننده معرفی کند .اوورتور «ایمپساریو» اجرایی متوسط داشت و دریك مورد ویولن‌سل‌ها لغزشی داشتند . سمفونی چهارم دورژاك ، بویژه موومان‌سوم ، از اجرایی نسبتا خوب برخورداربود.

در مجموع ، این کنسرت‌را باید از برنامه‌های موفق‌ارکستر سمفونیك تهران و خواننده محسوب داشت■

محمود





دکتر ناصر یزدی
متخصص ارثری (بهداشت پست صورت
و امراض پوستی) دیپلمه‌های کودکان آمریکا
شماره مخابرات دبیرستان البرز شماره ۱۴۴ تلفن ۸۸۵۵۰
پذیرائی : صبحها ۹ تا ۱۲ عصرها ۵ تا ۸

اگر **پوست شما حساس است** و یا مستعد حساس و الرژیک نمیشود

از کرم ژونیل اسکین استفاده فرمائید

Fournisseur Breveté de S.A.S. Le Prince de Monaco

Juvenile Skin
LANCASTER

ژونیل اسکین کرم تقویتی است که چین و چروک و دانه‌های قرمز را از بین میبرد، پوست را شاداب و رنگ آنرا روشن میکند.



کرم امنیسیانت

کرم ماساژ مخصوص لاغر کردن موضعی است، چربی اضافی و ناصافی پوست را از بین میبرد.

لنکستر

زیبائی شما را چشمگیر و سیر زمان را متوقف میکند

در فروشگاههای معتبر و فروشگاه مرکزی **لنکستر** - خیابان پهلوی بین سینما اسپایر و سینما آتلانتیک - تلفن ۶۲۶۱۵۷

نماینده فروش فعال برای تهران و شهرستانها پذیرفته میشود.

گل حرام

بقیه از صفحه ۲۱

باشد باین معنا که مردی ازدواج کند و زن او حامله شود بچه بیاوردوشیر پیدا کند از این شیر اگر بدو کودک بخوراند آنها باهم برادر یا خواهر میشوند. اما اگر این زن از این‌شوهر شیر پیدا کرد و کودکی را شیر داد و بعد طلاق گرفت ورفت شوهر دیگر اختیار کرد و باز حامله شد و شیر پیدا کرد و از آن بکودکی دیگر شیر داد، این دو کودك محرم یکدیگر نمیشوند چون دو شیر و ازدو ازدواج بوده است و باصطلاح فقهی «اتحاد فحل» محقق نشده است. و موضوع مسئله آقای رحمانی بنابرآنچه‌که من در مجله خواندم ازاین نوع است.

حال ببینیم اگرهمه این شرائط وجود یافت ازجهت کمیت کودك‌چند بار باید شیرزن را نوشیده باشدتابچه شیری او گردد. فقهای شیعه‌میگویند: نصاب شیرخوردنی که محرمیت‌میآورد یکی از سه چیز است:

ـ اول اینکه پانزده مرتبه زن بکودك شیر کامل بدهد بطوریکه بچه پستان را بمکد تا سیر گردد و دراین پانزده مرتبه غذای دیگری فاصله این دفعات نشود و زن دیگر هم باین‌بچه شیر ندهد، اگر این پانزده مرتبه کامل شد آن زن مادر شیری آن بچه خواهد بود.

ـ دوم اینکه دفعه وعدد رامنظور نکنیم، بلکه در مدت یك شبانه‌روز شیر این زن غذای منحصر بفردکودك بشود دراینصورت باز محرم خواهدشد.

ـ سوم اینکه کودکی از شیر زنی آنقدر نوشیده باشد که در رشد استخوان و گوشت و جسم او موثر باشد و اگر مردم آگاه و عادل‌چنین گواهی بدهند که این زن با شیر خود جسم این‌کودك راپرورانده‌دراینصورت مادر شیری او خواهد بود.

بنابراین شرائط نگرانی بسیاری از زنان که یك یا دو و سه‌باروکمتر از ۱۵ بار بکودکی مختصر شیری داده‌اند برطرف میشود. و اصولا میخواهم بگویم که لزومی نداردافراد بفکر تحقیق بیفتند که‌بداننددرکودکی چگونه و از چه پستانهائی شیر خورده‌اند.

و اما اصل این مسئله که مادر زن اگر نوه خود را شیر داد دامادش با دخترش نمی‌توانند باقی بمانند ببینیم چه دلیلی دارد؟

این حکم از چند روایت‌صحیح که فقهاء آنها را پذیرفته و بآنهاعمل کرده‌اند بدست می‌آید و از مجموع آن روایات این مضمون بدست میآید که: «لاینکح ابوالمرتضع فی اولاد صاحب‌اللبن» یعنی پدر کودك‌شیرخوار نمیتواند با فرزندان صاحب‌شیرازدواج کند.

یکی از روایات، صحیح ابن ـ مهزیار است‌که میگوید:

عیسی‌بن‌جعفر از حضرت‌ابوجعفر علیه‌السلام سؤال کرد که زنی بچه مرا شیر داده است. آیا من میتوانم باذختر او ازدواج کنم؟ حضرت فرمود: چه نیکو سؤالی کردی، همین مطلب است که‌میگویند (زن فلانی‌براوحرام‌شدازراه صاحب لبن) و صاحب لبن وشیر همین است‌ولاغیر.

از این روایت و چند روایت دیگر فی‌الجمله این حکم ثابت میشود که مرد نمی‌تواند دختر زنی را که بکودك او شیر داده بهمسری بگیرد و با او ازدواج کند.

این قول مشهور است و فقهاء بآن عمل کرده‌اند، **اما از فقهاء شیعه نام افرادی را هم میتوان برد که در این مسئله معتقدند که حرام نیست. مانند شیخ طوسی در مبسوط و قاضی و ابن‌فهد.**

شیخ میگوید ـ پیغمبرفرمود: **یحرم بالرضاع مایحرم بالنسب یعنی** از شیر دادن همه‌کسانی که در نسب حرام هستند حرام میشوند. ولی نفرمود از شیر دادن حرام میشود آنچه که از مصاهرت و دامادی حرام میشود.

و فقیه بزرگ علامه در کتاب مختلف میگوید ـ این سخن شیخ در نهایت قوت و درستی است و اگر اخبار مذکور که حکایت از حرمت می‌کنند دردست نبود، بر قول شیخ اعتماد می‌کردم.

اما متاخرین از فقهاء تاآنجا که من بیاد دارم در این مسئله قائل به حرمت ازدواج هستند. منجمله آیت‌اله حکیم و مرحوم بروجردی.

خوانندگان محترم توجه داشته باشند که مسائل مربوط به رضاع‌وشیر دادن بسیار مفصل ودرعین حال مهم است و بهمین جهت بعضی از فقهاء مستقلا درباب رضاع رساله تالیف‌کرده و کتابی نوشته‌اند و اصولا باز بودن باب اجتهاد در فقه شیعه بمسائل‌دینی تحرك و حیات خاصی داده است که در سایر مذاهب دیده نمیشود.

در خاتمه از مدیر محترم مجله درخواست دارم که اگر سؤالاتی که جنبه مذهبی دارد برای مجله فرستاده شد تاکید نمایند که درباره آنها و چاپ کردن جواب عجله نکنند و حتی‌المقدور طریق احتیاط‌پیش‌گیرند و حتما سؤال را نوشته و کتبا از صاحب‌نظران در فقه اسلامی و آنهاکه از جهت تقوی موردوثوق هستندپرسش کنند تا جواب کافی داده شود. خداوند همه برادران و خواهران را توفیق دهد که از احکام دین الهی پیروی نمایند. آمین

تهران ـ ۲۳ بهمن ۴۷

مهاجرانی واعظ

یک چهره و هزار بوسه

بقیه از صفحه ۱۹

تعبیر کند ، و بگوید که همه زنان اسلاو همینطورند : گاهی مثل یخ سرد و گاهی مثل آتش گرم ! اما اینهم روشن است که ماری والوسکا ، هرگز ناپلئون را بخاطر خشونت او سرزنش نکرد . حالا کـه ماری ناپلئون را دوست میداشت ، امپراطور در عین حال که باز باو وعده های خوش درباره استقلال و آزادی لهستان میداد ، گاهی هم حسابگرانه باو می‌گفت :

ــ من تا همین حالا هم روسیه را مجبور کرده‌ام که قسمتی از لهستان را آزاد کند . باقی کارهارا زمان انجام خواهد داد . هنوز وقت آن نرسیده‌است که من همه نقشه‌هایم را اجرا کنم . باید صبر کرد . سیاست طنابی است که وقتی آنرا زیاد بکشید ، پاره میشود . باید مدتی صبر کنیم تا لهستان صاحب مردان سیاستمدار بشود . شما مردان شجاعی دارید، شما لهستان را دوست دارید ، اما همه اینها کافی نیست . باید اتحاد و وحدت بوجود بیاید ، باید مردان سیاسی داشته باشید!..»

والبته ناپلئون به منافع فرانسه هم اشاره میکرد :

ــ ماری ، فکرش را بکن که میان لهستان و فرانسه ، فاصله بسیار زیادی هست . آنچه من امروز در وطن شما میسازم ، فردا ممکن است ویران شود . نخستین وظیفه من خدمت به منافع و مصالح فرانسه است . من نمیتوانم خون فرانسویها را بخاطر دیگران بریزم . من نمیتوانم هربار که لهستان بخطر افتاد ، ملت خودم را مسلح سازم و بیاری شما بشتابم ! ..» .

هر زنی که فقط یکبار فریب مردان را خورده است ، میتواند حدس بزند کـه ایـن جملات ، چه زخم عمیقی در دل ماری والوسکا بوجود میآورد ، اما دیگر کار از کار گذشته بود ... ناپلئون اورا «زن لهستانی من» میخواند ، وتا آنجا که کارهای امپراطوری بزرگش اجازه میداد، ماری را دوست داشت و نمیتوانست از او صرفنظر کند . هربار که به سفر کوتاهی میرفت ، هر روز یك نامه برای ماری مینوشت . دراین مدت البته ژوزفین هـم برای او نامه مینوشت و میگفت که نمیتواند دوری‌ناپلئون را تحمل‌کند. امانا‌پلئون باین نامه‌ها میخندید . ژوزفین برای ناپلئون مینوشت :

«من ازدواج کرده‌ام که همیشه با شوهرم باشم ! ..»

وناپلئون مغرورانه پاسخ میداد :

«عجب ! تا حال من فکر میکردم که زن را برای شوهر آفریده‌اند و شوهر را برای میهن ، خانواده وشرف وافتخار!.. نادانی مرا بر من ببخش ! آدم از زنهـا چه درسهائی میآموزد !»

آیا ژوزفین حدس زده بـود کـه ناپلئون همانقدر به «زن لهستانی» خـود عشق میورزید که زمانی باو عشق‌میورزید؟ شاید . . .

●

هر روز که میگذشت ، ناپلئون بیش از روز پیش ، دلباخته ماری والوسکا میشد ، ودر همه سفر های خویش ، ماری را بهمراه خود میبرد . یکروز ، شاه ایران، مقداری شال و ترمه و حریر بعنوان کادو برای امپراتریس ژوزفین فرستاد ، امـا ناپلئون نخست همه آن هدایا را جلو ماری والوسکاگذاشت و اصرار کرد که حتما هرچه را دوست دارد ، برای خـود بردارد ! .. سرانجام ماری قبول کرد و یك شال آبی رنگ را که ارزانتر ازهمه بـود ، برداشت ، وبا همان غرور زن اشرافزاده لهستانی گفت :

ــ من یك دوست دارم که رنگ‌آبی را خیلی دوست دارد . وقتی به ورشو برگشتم این شال را باو میدهم !»

وناپلئون که در ذهن خود ماری‌ـ والوسکای بی اعتنا به مال دنیا را بـا ژوزفین پولدوست و خسیس مقایسه میکرد، بی‌اختیار گفت :

ــ مردان لهستانی شجاع و فداکار هستند و زنان لهستانی زیبا و وفادار ! .. اینرا میگویند یك ملت خوب و نجیب ! .. بشما قول میدهم که دیر یا زود ، استقلال لهستان را باو بازخواهم گردانید!»

وهمین جمله کافی بود ماری والوسکا را آنقدر احساساتی سازد کـه زانوان امپراطور را بسود و باو بگوید:

ــ متشکـرم اعلیحضرتا ! خیلی متشکرم !

ــ ها ! ها ..! این آخرین هدیه من بشما خواهد بود ، اما باید صبرکنید ! .. پیروزی در عرصه سیاست خیلی دشوارتر از پیروزی در میدان جنگ است ، ووقت بیشتری میخواهد !»

حالا دیگر ماری والوسکا ، امپراطور خشن وبی‌ادبی را که زمانی از اومیترسید، دوست میداشت ، با آنکه احساس میکرد که ناپلئون باوجود همه وعده‌هایش نخواهد توانست استقلال ووحدت لهستان را تامین کند.

ناپلئون وماری والوسکا ، هر روز سه وعده غذا را با هم میخوردند . وقتی هم ناپلئون در سفر بود ، ماری وقت خودرا با خواندن کتاب میگذرانید ، اما همینکه صدای پای سربازان را می شنید ، کتاب‌را بگوشه‌ای میانداخت واز لای پرده‌های پنجره ، رژه و دفیله سربازان را تماشا میکرد .

بعداز جنگ «تیلسیت» ناپلئون‌تصمیم گرفت به فرانسه باز گردد و با اصرار و استغاثه از ماری‌والوسکا خواهش کرد که همراه او به فرانسه برود . اما ماری این دعوت را رد کرد وگفت :

ــ ترجیح میدهم که بعداز عزیمت شما ، به دهکده دوردستی بروم و در فراموشی وتنهائی زندگی کنم !»

ناپلئون پاسخ داد :

ــ میدانم که تو بدون منهم میتوانی زندگی کنی ! ... میدانم که هنوز هـم قلب تو مال من نیست ! .. اما تو شیرین و مهربان هستی و قلبت اینهمه پاك ونجیب است ! چگونه راضی میشوی که مرا از تنها خوشبختی زندگی دردآلود خـودم محروم کنی ؟ می‌بینی که درکنار تو ، همه‌مرا خوشبخت‌ترین مرد جهان‌می‌پندارند! با من بیا ماری ! .. حتی عقاب هم ، روزی احساس تنهائی وبدبختی میکند ! حتی عقاب هم روزی به عشق کبوتری چون تو نیازمند میشود . با من بیا ماری!»

وماری تسلیم شد ... و همراه ناپلئون به فرانسه رفت ! ..

بقیه دارد

مزون لابوتیك

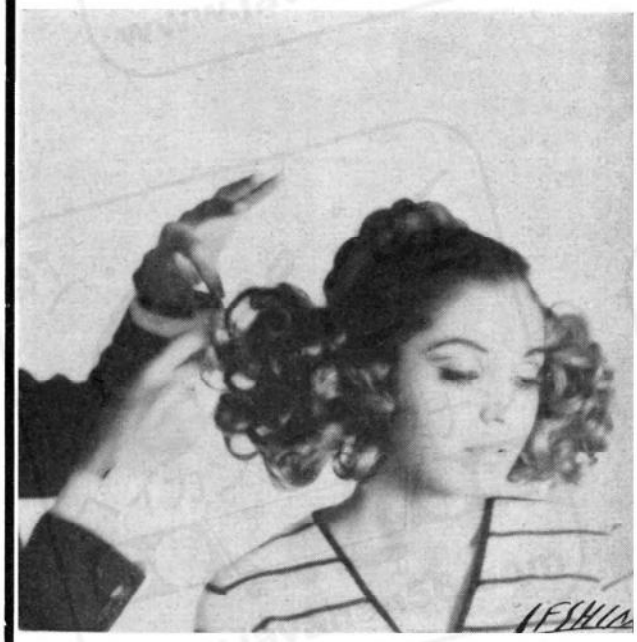
زیرنظر سرور جاسمی

تخت‌جمشید خیابان بندرپهلوی جنب سینماپارامونت شماره۲۰ تلفن۶۱۳۷۲۲

دو مدل جدید برای مهمانی‌های شب‌از یزدان‌ملکان



این مدلها برای صورت‌های کشیده واستخوانی مـتناسب است ودرآن ازمژه‌های‌مصنوعی و پستیژ استفاده شده است.



یک نسخه شفابخش بقیه از صفحه ۳۹

چرا وقتی که دختر دلخواهتان را می‌بینید نمیتوانید احساساتتان را بدون رودربایستی با او در میان گذارید ؟ چرا اقداماتتان برای پیشرفت با عقب‌نشینی واحساس پوچی و ناتوانی روبرومیشود؟ همه این ضعف های ناراحت‌کننده مربوط میشود بیك نمونه از عکس‌العملی که در اوان کودکی بدان عادت کردیم‌و همچنان نیز مزاحم ماست . زیرا بدون آنکه آگاه باشیم در برابر حوادث‌زندگی امروز خود نیز مثل دوران‌کودکی‌خویش مطابق آن الگوی بدی‌که بدان خـوی گرفته‌ایم از خود عکس‌العمل نشان‌میدهیم. غافل از اینکه میتوانیم آن مزاحمت را ازسر خود واکنیم وراههای‌برخورداری از عکس‌العمل ها و ارضائات سالم‌وترقی و پیشرفت راپیدا کنیم.

مراحلی برای خود شناسی هست‌که میتوانید آنرا طی کنید تا بالاخـره الگوی بد عکس‌العمل خودرا عـوض کنید . ذیلا دو مرحله مهم رابرایتان‌شرح میدهیم .

نخست آنکه بکوشید تا وضع عاطفی دوران کودکی خودتان را که همچنان مزاحم‌تانست کشف‌کنید.

اینکـار چنـدان مشکل نیست . اول ببینید چگونه حالت اضطراب بشما دست میدهد . و بعد ببینید کدام عامل درتمام این حالات مشترکست.

خواهید دید که این عامل شکست چندین‌بار برای شما پیش آمده است . لحظه‌ای سعی کنید که‌این حالت‌دلشکستگی و نومیدی معروف را دوباره در خودتان عمدا بوجود آورید . بعد از خود بپرسید.

«کی بوقت کودکی چنین احساسی بمن دست داده‌بود ؟» بالاخره متوجه می‌شوید احساس خواری ، لجاجت یاترس کی برای‌اول بار بشما دست داده است. شاید در مدرسه مشکلاتی داشتید ، شاید در طی ۵ سال اول زندگی با چنین‌مشکلاتی روبرو بودید یعنی دورانی از زندگی که احتیاجات عاطفی جنبه ابتدائی وفوریت داشته‌است.

جملات زیر خاطرات نوعی دوران کودکی است که معمولا طی تمرین مزبور بیاد شخص میآید.

«وقتی که پنج ساله بودم بعضی از بچه های کوچه و بازار همینکه مرا میدیدند دستجمعی داد میزدند : نی قلیان، نی قلیان ، چون خیلی لاغربودم.»

«یك روزمادرم مرا کنارش نشاند وگفت : ببین دخترم ، پسر که ازکنار دختر عبور میکند ، ممکن است دختـر آبستن شود . خداوند دختری را که‌به نامحرم نگاه کند ، هیچگاه نخـواهد بخشود.»

«دربچگی شب ها جایم را ترمیکردم و یقین داشتم که کثیف‌ترین آدم روی‌زمین هستم.»

اعم ازاینکه خواری در روزگار کودکیتان سراغ بکنید یاوحشت ، قبول کنید وقتی‌که از لحاظ محبت و لطف در خود احساس کمبود می‌کنید ، یعنی فکر می‌کنید که کسی بشما لطف ومحبتی‌ندارد، این خود یك قسم ارضاء عوضی وکج ومعوجی است‌که همان حالات وحشت یا خواری دوران کودکی در شما بـوجـود آورده‌است ، در اینصورت جملات زیر بیادتان میآید:

«من فقط وقتی زندگی میکردم که واقعا رنج میبردم.»

«فقط زمانی‌که شیطان میشدم،توجه اطرافیان بمن جلب میشد .»

«وقتی که ازترس رنگم مثل گچ سفید میشد و دست و پایم میلرزید،مادرم نرم ومهربانتر میشد.»

«هروقت که کثیف میشدم ، مادرم باآب وصابون مرامی‌شست و این تنها لحظه‌ای بود که احساس محبت نسبت بخود میکردم.»

با چنین تمرین هائی باصل و ریشه آن الگوی بد عکس‌العمل خود پـی خواهید برد و نیز درخواهید یافت که برای رسیدن بعشق و محبت، بهچه وسایلی متوسل میشدید.

دوم آنکه خودتان را دوست داشتنی‌و محبوب بدانید . هرچند که در کودکی طوری تربیتتان کرده‌اند که گوئی‌کسی دوستتان نداشته‌است . اما حالاگذشته را میتوانید عوض کنید ، زیرا حقیقـت نداشته است وهمه شما را دوست‌داشته‌اند.

شما میتوانید خودتان را محبـوب بدانید . همین حالا میتوانید از بدبینی و بدگمانی واحساس خـواری دوران کودکیتان دست بکشید و دست نوازشی بسرورروی خود بکشید و خویشتن رادوست داشتنی و ارزنده تصور کنید .

عـده‌ای ممکـن است بگویند : **«من همیشه زشت بودم وهیچکس دوستم نداشت . حالاهم کسی از من خوشش میآید.»**

من در آسمان بقیه از صفحه ۲۲

بسیار. چرااین راگران خریدی و چرا در خرید این یکی بی سلیقگی نشان دادی ؟ و ازاین چراها بسیاربود. یکبار صبح وبار دیگر عصر از خانه بیرون میرفتم. چیز هائی میخریدم وبازمیگشتم.آن‌روزفراموش ناشدنی نیز سبدرا بدست گرفتم و ازخانه بکوچه زدم . بازهم بخودم فکر میکردم.به گذشته و به آینده‌ام.

ابتدا به دکان سبزی فروشی رفتم. آنچه میخواستم خریدم . بعد راهی‌مغازه خواربار فروشی شدم اما هنوز واردنشده بودم‌که احساس کردم یکجفت چشم مراقب من‌است . هیچ آزمایش کرده‌اید ؟ انسان سنگینی نگاه دیگران را حس میکند. نگاه رنگ وبو ندارد اما بعقیده من‌هم زبان‌دارد وهم وزن . منهم آن روز سنگینی نگاه شخصی را روی خودم‌حس کردم و وقتی بطرف‌آن یکجفت چشم‌مراقب برگشتم زبان نگاهش را نیز فهمیدم.او بامن حرف میزد. حالم رامی‌پرسید. نامم را جویامیشد وبمن از عشق و محبت قصه میگفت . این همه‌را در یك نگاه کوتاه فهمیدم و بلافاصله روی خودرا برگردانیدم و بحرکت ادامه دادم. او پشت سرمن آمد . قدم های بلند برمیداشت. فکر کردم میخواهد مزاحم من شود. خویشتن را آماده کرده بودم که اگر آن جوان مزاحمتی ایجاد کرد سیلی سختی بگوشش بزنم و دق دلم را اززندگی وسرنوشت سراو خالی‌کنم . سراوکه چندان گناهی نداشت و نمیتوانست داشته‌باشد. ازسرعت قدم‌های خودکاستم. صدای پایش را می‌شنیدم . بمن نزدیك شد وبازهم نزدیکتر اما بجای اینکه بایستد و حرفی بزند باهمان شتاب از کنارم‌گذشت‌وچندقدم آنطرفتر وارد همان مغازه‌ای شد که منهم آنجاکار داشتم و میخواستم خرید کنم.

ازپشت سراو را ورانداز کردم.جوان بیست و چند ساله خوش قد وقامتی‌بود. لباس کار بتن داشت . صورتش نیز شیرین و دوست داشتنی بود. نمیدانم چرا دلم لرزید . چادرم را جلو صورت کشیدم‌که پریدگی رنگم مشهود نباشد . واردمغازه شدم. گمان میکردم اوهم برای خریـد آمده‌است ، اما چقدر تعجب کردم وقتی اورا پشت دستگاه دیدم. او نیز فروشنده

بقیه در صفحه ۱۰۰



روکش صندلی اتومبیل

بسیار زیبا . با رنگهای جالب . آماده برای نصب

دوزندگی اتومبیل ایرانشهر شاهرضا اول ایرانشهر تلفن ۶۱۲۳۵۲

مشکل بزرگ

بقیه از صفحه ۹۲

از جیش بیرون آورد و روی میز گذاشت ومثل کسی‌که اززندان فرارمیکند گریخت واز درکافه بیرون رفت. محسن لبخندی پیروزمندانه برلب آورد. دستی بەسر خود کشید ، نامه ها رابرداشت‌و در جیب کت خود گذاشت وروی صندلی حمید مقابل پوری نشست و آنگاه‌خطاب بمن گفت:

ــ بیا عزیزم . بیا یه چیزی بخوریم. منهم بآنها ملحق شدم. هنوزچشمها منوجه مابود. مشتریان پچ‌پچ میکردند ، اما بزودی سرشان برگشت و بکار خویش پرداختند ومارا راحت گذاشتند . محسن گارسن را صدا زد ودستور آشامیدنی داد و بسته نامه ها وعکسهارا به پوری سپرد وگفت:

ــ اون رفت دیگم مزاحمت نمیشه. حالا اینارو ازبین ببر.

وراستی او رفت و دیگر مزاحم پوری نشد. نه مزاحم اوبلکه چنان درسی گرفت‌که باور نمی‌کنم‌درهمه‌عمرش‌مزاحمت زن شوهرداری را فراهم آورد . اینك سیروس و پوری زندگی سعادتمندانه وخوبی دارند وپوری یکی از زیباترین زنان تهران محسوب میشود. ■

مثلا بعید نیست درگذشته بخاطردماغ بزرگ یا پای کجی که داشتید، فکر میکردید که افراد خانواده شما محبتی ندارند ، تایید و تشویقتان نمیکنندو روی این اصل همیشه سعی میکردید گوشه بگیرید وازمختصر چیزی بوحشت بیفتید.

اما حالا میخواهم از شما خواهش کنم که خاطرات دردناك گذشته را چنانکه شرحش گذشت ، به یکسو نهید وسعی‌کنید همان بشوید که هستید ، یعنی شخصی که مرکز قدرتهای بیشماراست و بایدبکوشد تاآن قدرتها را به ثمر و نتیجه برساند. قبلا تصور میکردید، که هیچی نیستید، برای آن که دیگران با رفتار ناشیانه خود چنین تصوری را در ذهنتان‌بوجود آورده‌بودند . اما حالا یك تغییربی سابقه در زندگیتان در حال بروز وظهوراست.

شما هم مثل همه ما دوچشم ودوگوش و یك‌بینی دارید . همین خود چیزی است‌که شما میتوانید بدان ببالید.

شاید عده‌ای از میان شما از این شکوه کنند که پایشان شل است و یا مورتشان زشت است. خوب چکار بایدکرد؟ روزولت که قادر نبود روی پا بایستد، رئیس جمهور مهمترین کشور دنیا شده بود وزنان بسیاری را میشناسیم که با وجود زشتی ظاهر بخود اعتماد زیادی داشتندو خودشان را دوست داشتند وهمین امرموجب شده‌بود که بصورت دربائی از صفاومحبت در بیایند ودیگران را نیز دوست‌داشته باشند وآنهانیز دوستشان داشته باشند .

اکنون فرصت بزرگی است‌که برای شما پیش آمده‌است تا صفا ونیکی ونیروی بالقوه‌ای راکه در قلبتان پنهان وعاطل مانده‌است ، کشف کنید و در سایه آن بسعادت وخوشبختی برسید . اگر تمرین کنید و هرروز وهرساعت کوشش بکنید تابه شخصیت با صفائی که در شما هست عشق بورزید پس از مدتی رشدروانی موجب شگفت خودتان خواهدشد.

تمرین کنید که بخودتان عشق بورزید و قدرارزش های پیدا ونابیدایتان را بدانید . یقین داشته باشید ، دردنیا هیچکس کاملا بشما شبیه نیست، شماصفات وجذابیتی دارید که مخصوص خودتانست.

بااتجام تمرین های بالا همیشه شخصیت خودتان را گرم و باحرارت نگاهدارید . هرروز وقتی که از خواب برمیخیزید چند لحظه‌ای را صرف یادآوری خاطرات گذشته ، بهمان ترتیبی که‌نوشتم، بکنید ، وقتی که خودرا دوست داشتنی وارزنده دانستید ، آنوقت بصورت دریای جوشانی از عشق ومقبولیت ومصفادرخواهید آمد . هرروز این حقیقت را بخود یادآور شوید که موجودی نازنین ودوست داشتنی هستید.

وقتیکه کاملا به حقیقت بالا اعتقاد پیدا کردید آنگاه متوجه خواهیدشد که اطرافیانتان نیز بصفات انسانی‌تان اذعان خواهند کرد وهمین محبوبیت موجب میشود که خودتان بشوید ، جنب‌وجوش و حرارت وخودکاری داشته باشید و در نتیجه مورد تحسین دیگران واقع‌شوید. منتظر نشوید که دیگران دوستتان داشته باشند، حقیقت وجود خود را گرامی بدارید و به گنجینه‌ای که در شماست اعتقاد پیدا کنید ، آنوقت خیلی زود پی خواهید برد که دیگران نیز به گنجینه وجود شما اعتقاد پیدا کرده‌اند .

اینراهم بیاد داشته باشید که آن‌عقل کلی‌که براین جهان حاکمست ، اونیز بنوبه خود شمارا دوست خواهد داشت و اگر با جنب وجوش وسرزنده باشید ، فصل نوی در دفتر زندگیتان بازخواهد شدکه سرشار ازسلامت‌وامیدوترقی‌وپیشرفت خواهد بود ■

همیشه با من نمیکنه







۷ دروغ ...

بقیه از صفحه ۱۵

انتظار دارند خصلت‌های خوبی را که در وجود همسر خود پیدانکرده‌اند، درو‌جود بچه‌هایشان پیدا کنند ! مثلا مردی که از بدلباسی و شلختگی زنش رنج‌میبرد، وقتی صاحب دختری شد، داوطلبانه کار اضافی خواهد کرد تا پول بیشتری‌بدست آورد و برای دخترش لباسهای خوب بخرد و اورا شیکپوش ببیند ! ممکن است مادر این دختر هم از این بابت خوشحال‌بشود، ولی درعین‌حال ممکن است که دخترش‌را رقیب خود بپندارد و ناراحت بشود .

● زن و شوهر هائی که بچه ندارند ، گاهی اوقات ، اختلاف و ناکامی های خودرا آسانتر فراموش میکنند .

زیرا وقت و فرصت و امکان آنرا دارند که ناکامی خود را مثلا با فعالیت بیشتر در اداره جبران کنند . البته‌همینکه بچه بدنیا آمد این امکان از بین میرود، و خود بچه مظهر زنده‌اختلافات زن‌وشوهر میشود . قطعی است که اگر شخص بیش‌از حد خود را فدای برآورده ساختن‌نیازهای کسی دیگر بکند ، دچار حالت افسردگی میشود ، و میدانیم که بچه‌ها نیازهای زیادی دارند ، و مواظبت‌های زیادی میخواهند ، و این امر ممکن است پدر و مادر را از برآورده ساختن نیازهای‌شخصی خودشان مانع شود ، و در این هنگام‌است که وجود بچه‌ها نه تنها سبب سعادت خانواده نمیشود ، بلکه سبب اختلافات کوچك و بزرگ نیز میگردد . مثلاپدری که مجبور است برای شش تا بچه لباس بخرد ، و بهمین جهت نمیتواند برای‌خود لباس بخرد ، البته چندان سعادتمند نیست، و سنگ این عدم رضایت خود را برسر زنش میزند !

● اگر زن‌وشوهری که باهم اختلاف دارند ، منتظر این باشند که تولد یك بچه، اختلافاتشان را از میان خواهد برد ، انتظار بیهوده‌ای می‌کشند . و بعدازتولد بچه ، وقتی دیدند که اختلافات همچنان برسر جای خود باقی است ، حتی نسبت بچه خود نیز احساس بیزاری خواهند کرد .

دروغ ششم:
ـ ازدواج ، بهترین درمان تنهائی است !

زن‌ومردی که برای فرار از تنهائی باهم ازدواج‌می‌کنند ، خیلی زوددرمییابند که تحمل‌ناپذیرترین تنهائی وقتی بوجود میآید که آدم تنها بخواهد «**تنهائی‌خودش را باکسی دیگرتقسیم کند !**» .

چند جور «**تنهائی**» داریم : بعضی‌ها تربیت‌شان طوری است که اساسا نمیتوانند با افراد دیگر رابطه آشنائی و دوستی و محبت برقرار سازند . اینان در برخورد با دیگران ، همیشه خود را بیگانه حس می‌کنند . البته دلشان میخواهد که با دیگران رابطه دوستی و همکاری ومحبت بوجود آورند ، ولی وسیله و ابزار این پیوند را ندارند ، ودر هر پیوندی بازهم خودرا تنها و بیگانه احساس می‌کنند .

وقتی زن و مردی‌بااین خصلت باهم‌ازدواج می‌کنند ، هریك انتظار دارد که دیگری به تنهائی او پایان دهد ، و پیوندشان را استوار گرداند ، غافل از اینکه دیگری هم همین انتظاررا از اودارد ، وهیچکدام وسیله و قدرت آنرا ندارد که یك‌قدم بسوی دیگری نزدیك بشود . تنها شانس موفقیت چنین ازدواجی اینستکه هردو طرف ، به تنهائی خود و دیگری آگاه باشند ، و پیوند رابراساس همین آگاهی آغاز کنند و کم‌کم بیکدیگر نزدیك‌بشوند، و باتغییر و تصحیح رفتار خود، برتنهائی خویش غلبه کنند .

دو تنها درکنار یکدیگر !...

ولی متاسفانه در بیشتر اوقات عکس این حالت پیش میآید : هریك از دیگری انتظار چیزی را دارد که او نمیتواند و ندارد که بدهد !

● سرانجام ، هرکدام از آندو ، خودرا تنهاتر از اول می بیند ، و این تنهائی بسیار تلخ وجانگزا و نومیدانه هم هست .

بعد چه پیش میآید ؟ .. یکی ازآندو خیال میکند که دیگری از او دلسرد شده و بهمین جهت خودرا کنار میکشد و به تنهائی خویش پناه میبرد . دیگری هم که اینرا می‌بیند ، و می‌بیندکه‌همسرش از او دور میشود ، همین خیال رامی‌کند، و اوهم خود را کنار می‌کشد ، و فاصله میان «دوتنها» هرروز بیشتر میشود .

● یك تنهائی دیگر نیز که بیشتر در وجود مرد ها دیده میشود ، تنهائی مردی است که مادر خود را خیلی زود از دست داده است.

چنین مردی‌ازمحبت‌مادرمحروم بوده، وبهمین جهت سعی می‌کند این زخم‌رابا

مدهای بهار

بقیه از صفحه ۱۱

مدل‌های سنگین و موقر به کلکسیون او ابهتی بخشیده بودند .

مزون «لانون» بهار امسال به شلوار بیشتر توجه نشان داده بود . جالب‌تر از همه شلوار پلیسه دوزی شده‌ای بود که بدون تردید ازپاچین‌های بانوان‌حرمسراها الهام گرفته شده است . سایر خصوصیات کلکسیون لانون عبارت بودند از بلوزهای پیراهنی سفید برای روز ، و بلوزهای اورگاندی با آستین‌های پفی برای شب. و روی آن جلیقه بی‌آستین معروف به جلیقه هیپی‌ها .

اگر بخواهیم از کلکسیون بهار ۱۹۶۹ بیلان‌بگیریم باید بطورخلاصه‌بگوئیم:

پیراهن ها تنگ‌تر شده ومینی‌ژوپ‌ها سرجای خود مانده‌اند . پارچه‌های نازك مد امسال عبارتند از : جرسه ، کرپ ، موسلین . و پارچه‌های کلفت : گاباردین، توئید ، شانتونگ ، ساتن‌های سنگین .

پارچه های بدن نما عبارتند از: اورگاندی سفید ، دانتل سفید ، نایلونی مشکی .

رنگهای مد بهار عبارتنداز : آبی سورمه‌ای ، قرمز صورتی ، خاکستری فلانلی ، و بژ روشن . جوراب‌های بهاره سفید و بلند هستند و پاشنه کفشها کمی بلندتر شده و به ٤ تا شش سانتیمتر رسیده‌اند ■

حالا دیگر تمام مردم برای درمان ریزش شدید موها شامپووتونیک طبی استیل بپان STILBÉPAN® را مصرف میکنند



برای راهنمائی در زمینه‌پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا . تلفنهای۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ٥ الی۷ بعد از ظهر در اختیار شماست.

از روز یکشنبه ۱۱ اسفند
کفاشی ساموئل

بعلت فرا رسیدن فصل نوروز برای رضایت‌خاطر مشتریان محترم خود کفش و کیفهای زنانه برنگهای جدید را با تخفیف کلی‌بفروش میرساند.
آدرس : انتهای ویلا چهارراه سپند شماره ۲۲۰ و ۲۲۲

تسلط بر دیگران درمان کند . اما نمیتواند با هیچکس پیوندی برقرار کند ، مگر آنکه خودرا برتر از او ومسلط براو ببیند ، واگرهم بندرت با کسی همکاری کند ، برای اینستکه برجامعه پیروز و مسلط شود . در میان این گـروه، مردانی را می‌بینیم که در هنر ، صنعت وتجارت موفقیت هائی بدست آورده‌اند . اینهـا اشخاص «کمال طلب» هستند و دچاراین وسوسه هستند که در هر کاری قهرمان بشوند ، نبوغ وابتکار نشان بدهند ، و همیشه صندلی اول و مقام اول را برای خود میخواهند . از نظر عاطفه واحساسات نیز ، اینان کمبود دارند ، و بـااینکه ممکن است بسیار مهربان و نجیب ومؤدب باشند ، اما فقط در مورد کسانی چنین رفتاری دارند که انتظار فایده‌ای از ایشان میرود.

● چنین مردی وقتـی ازدواج میکند ، همه کار های زنش در نظر او ناقص مینماید .

او مردی است‌که جزئی‌ترین کار زنش را انتقاد می‌کند ، واصلا نمیتواند قبول کند که کس دیگری هم کاری‌را بخوبی خود او انجام بدهد ! این مردان تنها همیشه خیال میکنند که دیگران میخواهند راه پیشرفت آن ها را سد کنند . چنین مردی میخواهد که‌فقط خودش مرکز خانواده باشد ، واین‌امر در هیچ خانواده‌ای امکان ندارد. چنین مردانی معمولا چندین‌بار ازدواج می‌کنند، ومدام در جست وجوی زنی هستند مطابق ایده‌آل خودشان : زنی که اصلا پیدا نمیشود ! وسرانجام بیش از حد درتنهائی وشك وتردید خود غرق میشوند.

«دون ژوان» دروغین !

سومین‌نوع تنهائی شاید دردناکتر از دونوع دیگر است : این تنهائی خاص کسانی است کـــه مادری هوشمند و مسلط و بـــا نفوذ داشته‌اند وپدری سست وولنگار.

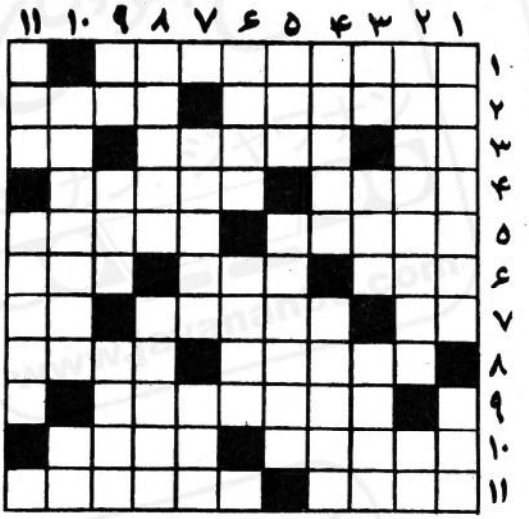
اینها انتظار دارند که‌همه مردم آنها را دوست داشته باشند و پشت سرشـان تعریفشان بکنند . اینها شخصیتی درخشان دارند ، خوب حرف میزنند ، مبادی آداب و اهل معاشرت‌اند وخوب لباس میپوشند. اینان در تجارت و سیاست موفق میشوند، وهمیشه در جست وجوی پیروزی‌هستند. اگر مرد باشند ، همه آنهارا «دون‌ژوان» می‌پندارند ، واگر زن باشند ، مردمی‌گویند : «جذاب است!» . اما در حقیقت این هردو ، برای ماجرا های عاشقانه چندان استعدادی ندارند ، وحتی در بیشتراوقات سرد مزاج هستند . برای‌اینها خیلی مشکل است‌که با کسی صمیمی‌باشند وهمکاری کنند ، مگر آنکه طرف‌شخصیتی بسیار ضعیف داشته‌باشد.

چنین مرد یا زن تنها ، اگرچـه بظاهر خودرا بسیار اجتماعی نشان‌میدهد، اما در عمل همیشه تنهاست و بادیگران نمی‌جوشد.

● خلاصه کنیم : ازدواج درمان تنهائی نیست . و آدمیزاد اگرتنها زندگی کند ، تنهائی خودرا‌آسانتر تحمل میکند .

اگر میخواهیم دچار نومیدی ویاس نشویم، بهتراست که‌اصلا ازدیگران انتظاری نداشته باشیم . دو «تنهائی »از یکدیگر نمیکاهند ، بلکه بر یکدیگر اضـافه میشوند !

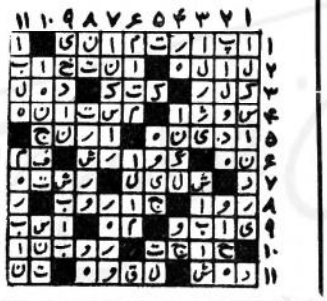
جدول شماره ۲۰۷



افقی : ۱ــ نوعی جواهر کـه روزها قرمز و شبها آبی بنظرمیرسد ۲ــ چیزهای تجملی ــ بین پیچ‌ومهره ۳ــ کشنـده خـاموش ــ از عشاق معروف ــ در مقام دلتنگی وافسردگی هم میگویند ٤ــ موش خرما ــ ابهت و وقار ٥ــ گیاهی طبی که دارای گلهای زرد و ریشه‌ای گرده‌اروبشکل عقرب دارد ــ حرفی از الفبای‌لاتین ٦ــ بمج پا می‌بندند تا روی کفش تمیز بمانـد و پاچه شلوار گل‌آلود نشود ــ روکارساختمان ــ ازجانوران صدرصد مفید ۷ــ تیپ‌جدید دختران امروزی ــ بسوی ترقی وتعالی پیش میرود ــ بوی رطوبت ۸ــ غریب و تازه‌کار ــ سنگ گرانیها که برای زینت وزیور بکار میرود ــ ازوسایل آرایش خانمهای قدیم ۱۰ــ بهم‌پیوسته و نزدیك بهم ــ درخشانترونورانی‌تر ۱۱ ــ هلاك وتباهی ــ در آنجابیش‌از همه کوه پیدا میشود .

عمودی : ۱ــ عارضه‌ای عجیب‌برای همه‌کس که حتی آسوده‌ترین و خوشبخت‌ترین‌آدمها دچارآن‌میشوند ــ رواندار تابستانـی ۲ــ شاعر شهیـر غزلسرای فرانسه در قرون هیجده ونوزده و مصنف اندیشه‌های شاعرانه ــ از شهـرهـای مقدس ۳ــ بغل دست‌تهران ــ جدی و سختگیر ــ چندتا اسیر ٤ــ نازا ــ مردی که طاعتش‌قبول شده است ٥ــ مقابل و روبرو ــ مرد باوقار و بافتوت ٦ــ نصف‌آجر ــ خدا رحمتش کند ۷ــ اکنون موسم آن نیست ــ نوبت بازی و قمار وادعا و دعوی کاری ۸ــ برای رخ نشان دادن میگیرند ــ تنها وبی‌همتا ۹ــ بله بزبان بیگانه ــ عیب وعار ــ رب‌النوع عشق و زیبائی کوه المپ ۱۰ ــ نوعی گیاه که از برگهای‌آن ماده سمی بنگ یا حشیش رامیگیرند ــ علامت مفعول بیواسطه ۱۱ــ هرشیئی تمیز و سفید را بآن تشبیه میکنند ــ دربدر و دوراز وطن

حل جدول شماره ۲۰۶



دروغ هفتم:

ــ برای موفقیت در ازدواج ، هرگـز با همسرتان مخالفت نکنید !

اینهم دروغی دیگراست ! .. البته‌همه زن وشوهر ها میدانند که ادب واحترام وگذشت و صمیمیت متقابل ، چقدر در سعادت خانواده تاثیر دارد ، اما فقط بـا احترام وگذشت همیشگی وابدی ، کاری‌از پیش نمیرود.

● اگر یکی از طرفین بخواهد که‌همیشه تسلیم تمایلات طرف دیگر باشد ، ازدواج بالاخره به اختلاف میکشد.

در حقیقت هرکسی ذوق و سلیقه‌های مختلفی در هر مورد دارد ، و نمیتواند یکسره خود را بخاطر دیگری عوض کند و درقالب او فروبرود ، زیرا دراین صورت از چشم دیگری هم میافتد ! .اعتماد متقابل میان زن ومرد از کجا بوجود میآید ؟ تعجب نکنید اگر بگوئیم کـه: **ریشه اعتمادواطمینان‌متقابل، همان‌اختلافات روزمره است !** اگر میان دوکس، برخورد نباشد ، از کجا میتوانند یکدیگـرراو افکار و آرزوها و انتظارات همدیگررا بشناسند ؟ **اگرزن ، همیشه زیرسایه تسلط شوهرش قرار بگیرد ، و در هر کـاری فقط باو ورضایت او بیندیشد ، و همیشه تسلیم او باشد ، چگونه میتواند شخصیت واقعی شوهرش رابشناسد ؟** تکرار می‌کنیم که : شناسائی واقعی از تضاد و برخورد بوجود میآید . باید اعتراف کرد کـه در سعادتمندترین خانواده ها همیشه‌اختلاف هست، وحتی‌گاهی‌کاربجائی میکشدکه زن‌و شوهر، درلحظاتی ازیکدیگربیزارمیشوند.

مثالی بزنیم:

آقای «ژان» و خانم «ژانت» در برابر یك مساله مهم قرار گرفته‌اند: **«امسال مرخصی تابستان را چگونه بگذرانیم ؟»**

آقای «ژان» بسیار دوست داردکه تابستان را در یکی از نقاط کوهستانی بگذراند وروز ها کنار رودخانه بنشیند و باقلاب ماهی بگیرد ، یا کوهنوردی کند . اما خانم «ژانت» دوست دارد که به‌کنار دریا برود . یك هفته است که‌بحث وجدل ادامه دارد:

ــ عزیزم ! سال گذشته بخاطر تو بکنـار دریـا رفتیم ، امسال دیگر حتما باید به ییلاق کوهستانی برویم !

ــ نمیشود عزیزم ! آخرمن در هتل اتاقهم رزرو کرده‌ام ! بچه هاهم خیلی دلشان میخواهد که بکنار دریابروند!

(درحقیقت خانم ژانت بچه‌هارا چنان آماده کرده است که هرروز بـرای پدرشان از دریا حرف میزنند ! خلاصه خانم «ژانت» توطئه ماهرانه‌ای طرح‌کرده، و پای آقای «ژان» را توی پوست‌گردو گذاشته است !!)

آقای «ژان» چاره‌ای جز تسلیـم ندارد ... سه روز بعد ، آنها در کنار دریا هستند ... اما روز دوم ، ناگهان آقای «ژان» میگوید :

ــ عزیزم ! لطفا چمدان مرا ببند! اتوبوس ، یکساعت بعد حرکت میکند!

ــ اتوبوس ؟ کدام اتوبوس !

ــ اتوبوسی‌که بآن ییلاق کوهستانی محبوب من میرود !

ــ چه میگوئی عزیزم؟ مابرای این سفر کلی پول خرج کرده‌ایم ، بچه‌ها تنها میمانند ، من تنها میمانم !

ــ فکر همه این چیزها را کرده‌امو بعد تصمیم گرفته‌ام.

ــ با اینهمه ...

ــ با اینهمه ندارد ... هر سال من تسلیم نظر توشده‌ام ، و دلیلی نداردکه امسال هم تسلیم بشوم ! چمدان‌مرا ببند!»

نخیر ! آقای «ژان» تسلیم شدنی نیست و همین مقاومت به خانم درس آموزندای میدهد .

حالا دهسال از آن روز میگذرد، وآقای «ژان» وخانم «ژانت» خیلـی مهربان باهم زندگی می‌کنند . حالا خانم «ژانت» قبول دارد که همیشه مثل یك بچه با شوهرش رفتار میکرده و لحن وتسلیم قاطع آن روز شوهرش درس خوبی باو داده و حتی اعتراف میکندکه: **«از آنروز بعـد بیشتر دوستش دارم !»** وهردو قبول دارند که **«کودتا»ی** آنروز آقای ژان ، سبب شد که در خانواده سیاست جدیدی بوجود آمد : سیاسـتی انعطاف پذیر ، وبراساس احترام متقابل.

البته آقای «ژان» وقتی با آن‌لحن قاطع حرف میزد ، ووقتی زنش‌را تنها گذاشت و رفت ، **«ریسك»** کرد،وممکن‌بود وقتی دوباره نزد زنش آمد ، مواجه‌با دعوا و اوقات تلخی بشود ، با اینهمـه **«ریسك»** او بجابود ، زیرا که در ازدواج هم ، مثل هرکار بزرگی ، بدون**«ریسك»** کاری از پیش نمیرود ! ■



بهترین هدیهٔ نوروزی ماشین رختشوئی زیمنس سیوامات جاروی برقی ـ هواکش

آشپزخانه ـ توستر ـ اطوی بزرگ گردان ـ بخاری برقی وپمپ باغبانی زیمنس است.

برای خرید بفروشگاههای معتبر مراجعه فرمائید

من در آسمان

بقیه از صفحه ۹۶

بود وبا صاحب مغازه همکاری میکرد. قبلا بیاد نمیاوردم که اورا دیده باشم اما از طرز کار کردنش معلوم بود که با محیط آشناست و هرچیز رامیداند کجا قراردارد . بکار مسلط بود. خود اومقابل من آمدوپرسید:

ــ چی لازم دارین ؟

ازشنیدن صدایش خوشم آمد. باز نگاهش بانگاه من گره خورد. مثل این بودکه باچشمان خود میخواست چیزی بگوید . قصه‌ای بسراید . سرم را پائین انداختم و صورت اجناسی راکه‌میخواستم باودادم . او ازهرچیز بهتربنش رابرای من برگزید و درسبد گذاشت. حسابهرا پرداختم و رفتم . موقع خروج از مغازه بی اختیار برگشتم و باو نگریستم. این نگاه خداحافظی بود باوعده تجدیددیدار. از آنجاکه خارج شدم انسان دیگری بودم. احساس دیگری داشتم و خود را دربهشت خیال و رویا می‌یافتم. حس می‌کردم که روی ابرها پرواز میکنم و بربال فرشتگان نشسته‌ام و آسمان ها را زیر پای دارم و تماشا میکنم. خوشحال بودم بی‌آنکه برای خوشحالی خود علت فوق‌العاده‌ای داشته باشم . تا عصرکه بازبرای خرید بیرون رفتم حال خودمرا نمی‌فهمیدم . دلم میخواست خانم خانه بهر بهانه‌ای مرا از خانه بیرون بفرستد و چیز تازه‌ای بخواهد . اما او هیچ چیز نمی‌خواست . شوری داشتم. در درونم ولوله‌ای برپاشده بود و تمام فکرمتوجه آن جوان‌بود.

عصری باز اورا دیدم. این‌بار درآن مغازه کاری نداشتم اما تعمدا از مقابل آنجاگذشتم. ایستاده‌بود و ظاهرا انتظارمرا میکشید . بدیدن من حرکتی‌کرد . دوسه قدم پیش آمد ولبخندی برلب آورد. گوئی میخواست بامن حرف بزند امامن باو فرصت ندادم. از پیش رویش عبور کردم و بی آنکه به پشت سر خود نگاه کنم رفتم. صدای قدمهایش را پشت سر خودمی‌شنیدم. مرا تعقیب میکرد . سر کوچه‌ای ایستادم که او بگذرد و مثل دفعه قبل از جلو برود ، اما اوهم ایستاد و ناگهان مچ دست مرا گرفت و بداخل کوچه کشیدو باحدائی که میلرزید گفت:

ــ زهرا دوستت دارم . زن من میشی ؟

طوری اینکار را انجام داد که من فرصت مقاومت نیافتم . آنقدر سریع ومأهرانه کار انجام گرفت که من در مقابل یك عمل‌انجام گرفته واقع شدم. دست من دردستش بود وبا دست دیگر سیدرا گرفته‌بودم. شاید اگر سخنانش بهمان (دوستت دارم) خاتمه می‌یافت سید را رها میکردم واورا باسیلی میزدم کمااینکه چندین جوان دیگررا قبلا زده بودم وپسرها همه سابقه داشتند و میدانستند که دوروبر من نباید بپلکند ، اما او چیز دیگری هم گفت . او ازمن تقاضای ازدواج میکرد خیلی شرافتمندانه . حرفی نزدم. سکوت‌کردم و فقط کوشیدم دستم رااز دستش بیرون بکشم . دستم را رها کرد وادامه داد:

ــ زهرا . گوش کن . خیلی وقته من تورو دوست دارم. همیشه منتظر بودم‌که فرصتی پیش بیاد باهات حرف بزنم. خیلی خوشحالم که امروزموفق شدم . تو باید زن من بشی . قصه زندگیتو میدونم.شنیدم پدرت توی دریاغرق شده. حیفه‌تو خدمت خونه‌های مردمو بکنی. تو خودت باید خدمتکار داشته‌باشی . اگه زن من بشی ازت به خانم واقعی میسازم . حرف بزن. بگو حاضری یانه ؟ میخواستم‌اول باخودت حرف بزنم بعد به سراغ عمه‌ات وخواهرت برم . اینم خبردارم که تو غیر ازاین دوتا

قوم خویش دیگئی نداری . بگو. منتظر جواب خودت هستم.

بازمن سکوت کردم . مثل اینکه فهمید این توضیحات کافی نیست زیـرا بلافاصله اظهارداشت:

ــ هان . بذار از خودم بگم. منم کسی‌روندارم. مادرم مرده . پدرم‌خیلی‌بچه بودم از دست دادم با این مغازه شریك هستم اما تصمیم دارم خودم‌مستقلا‌یخواربار فروشی بزرگ وازکنم . اونوقت کـار وبارمون خیلی بهتراز حالامیشه. سرمایه‌شو دارم یه پولی هم ازبانك میگیرم ومغازه‌رو راه میندازم.

بی اختیار لبخندی برلبانم‌نقش بست. اومانند جادوگری مرا افسون کرد.گوئی پیش چشم مناظر بدیعی از زندگی‌آینده‌ام ترسیم‌کرد. مناظری سعادت آمیزوشـادی بخش. لرزشی تنم را فراگرفت. اونیز بدیدن لبخندمن خندید ودندانهای سفیدش را نشان داد وگفت:

ــ پس موافقی ؟

پلکهایم را بعنوان اثبات و تصدیق بهم زدم. از شادی نزدیك بود پردرآورد. دستهارا بهم زدوگفت:

ــ خوب . پس برو . دیرت میشه. منم میرم پیش عمه‌ات . باهاش حـرف میزنم. اگه موافقت کرد همین فرداکارو تموم کنیم ؟

فقط پرسیدم:

ــ فردا ؟

ــ آره دیگه . هرچه‌زودتر بهتر. دلم نمیخواد حتی یکساعت دیگه توی‌اون خونه بمونی . امروز میریم خرید. هرچی بخوای برات میخرم . لباس‌های قشنگ. گوشواره و گردن بند طلا. گردن‌بندی‌که وقتی بندازی روی سینه قشنگت صدبرابر خوشگلتر بشی ، برو. عمه‌اتو میبرستم‌اونجا که حسابتو بکنه توروبیاره خونه. همین الآن.

تاسرکوچه مرا بدرقه کرد. من رفتم. اونیز دوان دوان وشتابان رفت. حـالم را نمی‌فهمیدم . ازشوق و شادی‌عرق کرده‌بودم. باورم نمیشد دوران نکبت و بدبختی من پایان یافته باشد . آنقدراز نیکبختی وسعادت دور بودم که نمی‌توانستم این واقعیت را رودروی خویش قبول کنم . فکر میکردم خواب می‌بینم.

خرید خودم را کردم و بخانه رفتم. خانم پرسید چرا دیر آمدی . جوابی‌دادم‌که قانع کننده نبود اما اورا آرام کرد. هنوز یکساعت نگذشته‌بود که عمه‌ام آمد.میدانستم برای چه آمده . گفت وگو لازم نبود. ماجرا را برای خانم تشریح کرد وگفت:

ــ کسی‌که زهرارو دوست‌داره نمی‌خواد اون دیگه کار بکنه . منوفرستاده که زهرارو ببرم.

خانم وارفت . بفکر فرورفت. او حتی به‌بهای سعادت وخوشبختی من نمی‌خواست کلفت خوبی راکه داشت ازدست بدهد. اما چاره‌ای نداشت .موافقت‌کرد حساب مرا پرداخت ومن وعمه‌رفتیم. درراه باهم حرف میزدیم . از آشنائی من‌و (محمد) یکساعت بیشتر نمی‌گذشت ، اما مثل این بود که ازسال ها پیش اورا می‌شناختم. انسان دیگری شده بودم.دیگر دراین دنیا تنها نبودم. تکیه‌گاهی داشتم. شانه نیرومندی وجود داشت که میتوانستم روی‌آن تکیه کنم و دستی بود که بازوی مرا میگرفت و در زندگی راهبرم میشد. این برای یك دختر تنها و بی‌کس‌شادی بزرگی‌است.

عمه جان بیش از من خوشحال بود. از محمد تعریف میکردومیگفت:

ــ پسر خوشگل و خوبیه . ازهمه جوونای بندر بهتره . چطور اینو پیدا کردی ؟

درجوابش گفتم:

ــ اون منو پیدا کرده . اون‌سرراه‌من قرارگرفت.

ــ بهرحال شانس آوردی . شوهر از این بهتربرات پیدا نمیشد . خدا اگه از هرجهت بهت ظلم کرد ازاین طرف شانس آوردی . برویه‌نون بخور صد تانون ره خداخیرکن.

راستی از خدا متشکر و سپاسگزار بودم. وقتی بخانه رسیدیم (محمد) انتظار مارا میکشید . من لباس عوض کردم. چادردیگری برافکندم و از همانجـا راهی بازارشدیم وبخرید عروسی پرداختیم. درتمام این مراحل عمه جان همراه من بودونظر میداد وهمه چیزرا او انتخاب میکرد. کار خرید تمام شد. بخـانه‌آمدیم. سه نفری شام خوردیم . محمد تاآخرشب در خانه مابود. حرف میزدیم وبرای‌آینده نقشه می‌کشیدیم. وقتی صحبت خانه شد عمه‌جان گفت:

ــ شماها باید بیاین اینجا. من یـه اتاق اضافه دارم. چرابیخوداول زندگیتون به مبلغی چه‌کم و چه زیاد کرایه بدین. بعلاوه زهرا هنوز کار بلد نیس.من‌باید کمکش بکنم.

این پیشنهاد را پذیرفتیم. محمـد خوشحال شد چون به عمه من احـترام میگذاشت‌و برای او ارزش زیاد قائل‌بود. صبح زود روز بعد (محمد) اسباب واثاثه خودش را بخانه ما منتقل کرد و بلافاصله برای ازدواج به دفترخانه رفتیم و من و محمد زن وشوهر شدیم.

زندگی جدید ما با خوشی و خرمی آغاز گردید وادامه یافت . ناگهـان درطی یکشبانه روز رنگ عالم تغییر یافت. دیگر من آن دختر بدبخت نبودم که‌مجبور باشم در خانه های مردم کار کنم. محمد را دوست داشتم اما روزبروز عشق وعلاقه‌ام باو بیشتر میشد . جوانی مهربان ، نیك نفس وباگذشت بود. مرا دوست میداشت و صمیمانه میکوشید موجبات خوشبختی‌مرا بیشتر وبهتر فراهم کند.

دوماه‌باین ترتیب گذشت . زندگی من روزبروز سعادتمندانه‌تر میشدو هرگـز باور نمی‌کردم یکروز باردیگر سیمای کریه بدبختی را ببینم . اما دیو بدبختی قدم بقدم بمن نزدیك میشد و من‌اورا نمیدیدم.

یکشب (محمد) بخانه آمد. بعداز صرف شام باتاق خودمان رفتیم. شوهرم گفت:

ــ بهتره به خونه دیگه بگیریم از اینجابریم . راستش من توی خونه‌عمه‌ات راحت نیستم. دلم میخواد مستقل باشیم. میخوام وقتی توی خونه غذا میخورم اطمینان داشته باشم که اونوتوبختی.

من ازبس اورا دوست داشتم نمی‌توانستم با پیشنهاداتش مخالفت کنم. هرچه اومیگفت برای من نص و حجت بـود. دستهایم را دور گردنش حلقه کردم و گفتم:

ــ باشه . هرچی تو میخوای امـا فکر نمی‌کنم عمه‌ام موافقت بکنه. اون بما انس گرفته . دوستمون داره . جزما کسی‌روندارد . تنها میمونه.

ــ تنها بمونه شوهر میکنه ، راستی چرا شوهر نمیکنه . جوونه . وجونیش از دست میره . پژمرده میشه.

ــ نمیدونم چرا شوهر نمیکنه. این برای من معماشده.

ــ بهش بگو . من فردا میگردم‌یه جای مناسب برای خودمون پیدا میکنم واز اینجامیریم . ما به‌دوتا اتاق احتیاج داریم. یه‌اتاق واسه‌ماکمه.

قرارشد اوفردا بدنبال اتاق بگردد ومن با عمه‌جان حرف بزنم. صبح شد.محمد بمغازه رفت و من پس از ذکر مقدماتی موضوع را باعمه‌ام در میان نهادم. ابتدا خیره‌خیره بمن نگاه کرد و بعـد رنگش مثل گچ سفید شد ، زبانش بالکنت افتادو گفت :

ــ نه . نه. من نمیذارم. بهیچ‌قیمتی نمیذارم شماهابرین.

ازاین حرف خنده‌ام گرفت ، چون اونمیتوانست مانع رفتن ما بشود. مـن وشوهرم تعهدی نداشتیم که برای همیشـه نزداو بمانیم . ما آزاد بودیم وهرجا میخواستیم میتوانستیم زندگی کنیم.

باوگفتم:

ــ نه عمه‌جان. ما باید بریم. جای‌ما تنگه . بعلاوه محمد دلش نمیخوادمامزاحم شماباشیم . میخواد خودم برایش غـذا بپزم.

ــ خوب خودت بپز . اینکه‌مهم‌نیست. من دیگه کارخونه نمیکنم.

دلیل وبرهان آوردم ، اما هرچـه گفتم بی‌اثربود . بلافاصله چادر برافکند وبیرون رفت. من فهمیدم‌کجامیرود.شب‌که محمد آمد گفت:

ــ عمه‌ات صبح اومد درمغازه التماس میکرد که ازاینجا نریم . من‌نمیدونم‌چه اصراری داره که اینجا بمونیم.

ــ خوب توچی گفتی ؟

ــ هیچی . گفتم باید بریم. حالا اصرار من برای رفتن بیشتر شده. اول التماس کرد. خواهش کرد.حتی‌گریه‌کرد که شاید من منصرف بشم بعد به تهدید افتاد.

ــ چی گفت ؟

ــ گفت اگه شماها برین من خودمو می‌کشم.

با ورود عمه جان گفت وگوی ما قطع شد. من برخاستم که بساط شام را آماده کنم . عمه گوشه اتاق نشسته بود و فکر میکرد و بیك نقطه خیره شده‌بود. من هنوز در آشپزخانه بودم که ناگهان صدای محمد را شنیدم که داد کشیدو گفت:

ــ زهرا . بیا . چرا عمه‌ات افتاده.

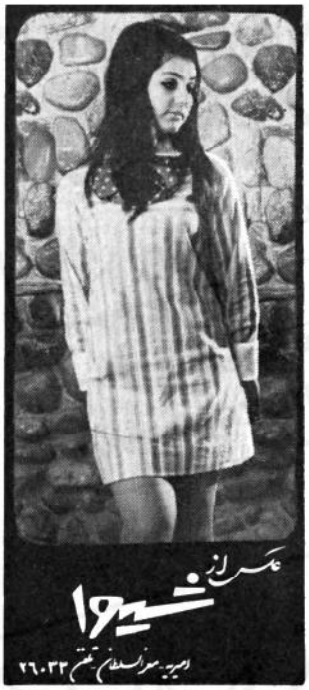
دوان دوان خود را به اتاق‌رسانیدم ومشاهده کردم که عمه جان رنگش‌کبود شده وبزمین افتاده‌است . چشمانش حالت مرگ داشت . سفید شده بود. مردمك چشمش دیده نمیشد . متوحشانه گفتم:

ــ خودشو مسموم کرده ؟ عجله کن. باید برسونیمش به بیمارستان.

محمد اورا روی دوش گرفت و بکوچه زد . منهم چادری برافکندم‌و بشتاب پشت سرش رفتم . ده بیست دقیقه بعد در بیمارستان بودیم . پزشك نگهبان دست بکارشد واورا شست وشو داد و یکساعت که گذشت عمه جان را ازمرگی مسلم رهانید . او یك گرد حشره کش خورده بود. گردی که اورابسرعت‌نمی‌کشت بلکه با شکنجه و عذاب جانش را میگرفت.

عمه را بخانه آوردیم و چند روزی درباره تغییر منزل حرف نزدیم.اوبخاطر رفتن ما اقدام بخودکشی کرده بود،اما ما میبایست میرفتیم . چاره‌ای جز رفتن نداشتیم وازهمه اینها گذشته محمد اتاقهارا

بقیه در صفحه۱۰۴



آموزشگاه عالی خیاطی لورین



کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس میدهد . (کلاس یکماهه دایر است) تهران.خیابان ایرانمهر مقابل‌پارك‌خیام



کرست سلیمانی

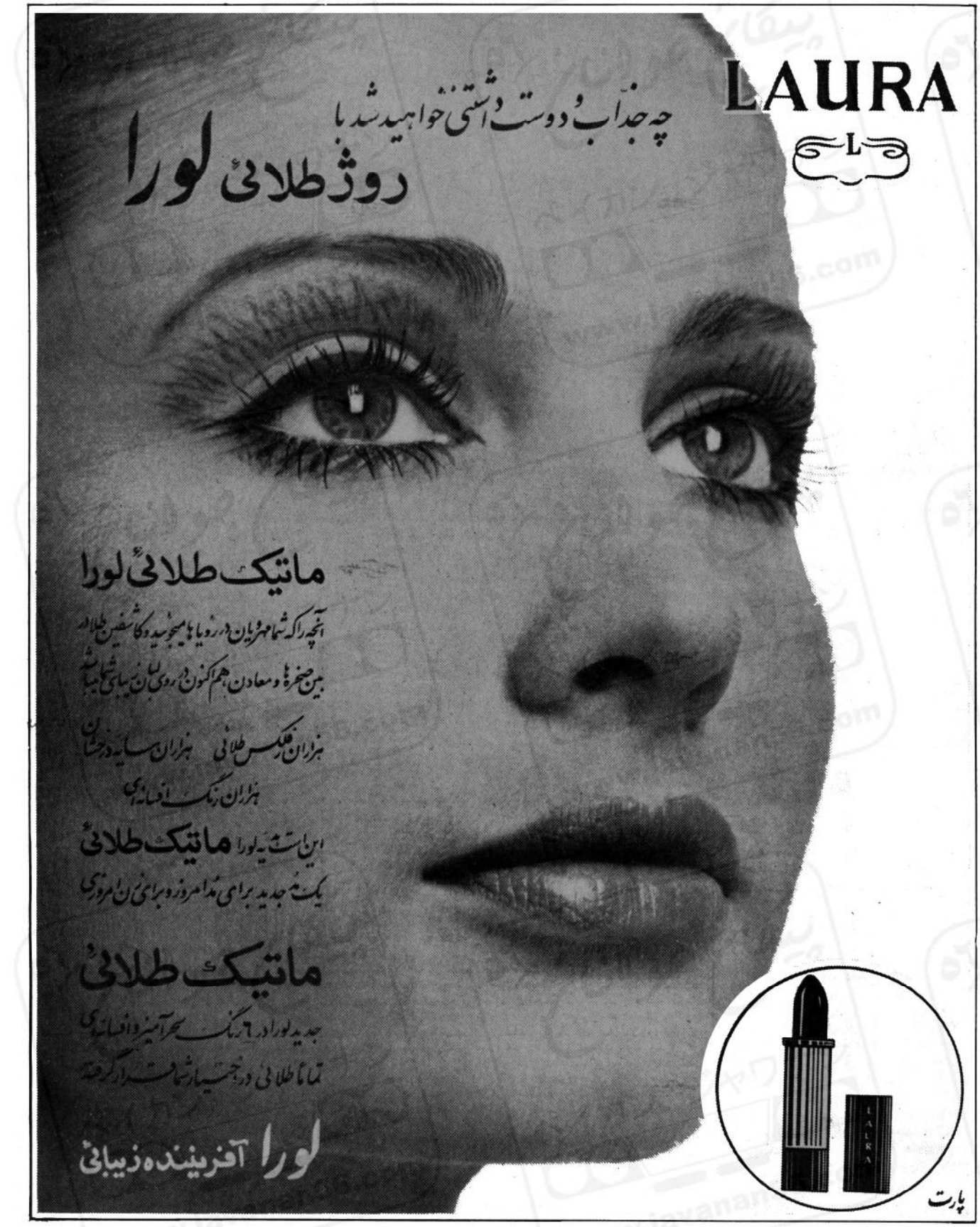
با اسلوب بهداشتی تهیه شده مخصوص بانوان و دوشیزگان

مرکز پخش بازار دالان چهارم حاجب‌الـدوله تلفن ۵۸۸۶۴ محل فروش کلیه‌فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها

LAURA

چه جذاب و دوست داشتنی خواهید شد با

روژ طلائی لورا



ماتیک طلائی لورا

آنچه را که شما مهرویان در رؤیا میجوئید و کاشفین طلادر
بین صخره‌ها و معادن هم اکنون در روی لبان زیبای شما میباشد

هزاران رنگ طلائی هزاران سایه درخشان
هزاران رنگ افسانه‌ای

این است تازه لورا ماتیک طلائی
یک مد جدید برای مد امروز و برای زن امروزی

ماتیک طلائی

جدید لورا در ۶ رنگ سحرآمیز و افسانه‌ای
تماما طلائی در جعبه‌ای زیبا قرار گرفته

لورا آفریننده زیبائی

پارت

ای زن‌دیگر بقیه از صفحه ۹

که من شوهر نمیکنم . اما من میدانم که مرد ایده‌آل خودرا یافته‌ام ، واگرچه ازدواج با او برایم میسر نیست ، بلی با هیچ مرد دیگری هم ازدواج نخواهم کرد . سوسن جان ! من و تو همدرد هستیم . من وتو هردو می‌فهمیم که گناهکاریم ووضع فعلی زندگی‌مان، وضع خوبی نیست ، اما منهم مثل تو ، هنوزبرای این معما ، پاسخی پیدا نکرده‌ام ونمیدانم زندگیم بکجا خواهد کشید ، وفقط یك چیز را میدانم وآن اینستکه هرگز تحمل نخواهم کرد که وجود من درزندگی این مرد ، باعث کوچکترین ناراحتی زن و بچه‌اش بشود . امیدوارم گلی : هردوتای مارا راهنمائی کند .

«لاله ــ م»

من درد تنهائی را چشیده‌ام و قدر عشق را می‌فهمم !

گلی عزیزم !

«آن زن دیگر» منهم هستم ! آیا تو هم مرا گناهکار میدانی ؟ من در سی‌وشش‌سالگی و بعد از یك عمر تنهائی ، مرد محبوبم را یافته‌ام ، و آیا باید زن بودن خودم را هم انکار یا فراموش کنم ؟ آخرچقدر؟ چند سال ؟ یازده سال ، من زندگی یك راهبه و تارك دنیا را داشتم : یك زندگی تاریك ، یك زندگی خاموش که فقط در گورستان میشود دید . یازده سال پیش شوهرم بعداز یك کسالت ممتد ، زندگی را بدرود گفت و از خود چهار بچه باقی گذاشت و مرا در آغاز جوانی‌ام تنها رها کرد . بعداز مرگ شوهرم خیلی خواستگار داشتم ، اما با خودم میگفتم : **«تو چهارتا بچه کوچك داری ! تو مادر هستی وباید بنشینی و بچه‌هایت را بزرگ کنی ! باید خودت را فراموش کنی !»**

ویازده سال تمام سعی کردم برخلاف قانون طبیعت و برخلاف تمایلات قلبی خودم و نیاز های جسم و روحم رفتارکنم ، و مهار بر روی همه احساسات عاطفی و غریزی خودم زدم . حالا که بچه‌هایم بزرگ شده‌اند ، «او» را یافته‌ام : اورا که یکروز برایم غریبه بود ، اما امروز بر تارك سر من جای دارد . آیا من براستی مقصرم که بعداز یك عمر محرومیت، برای اولین بار طعم سعادت را می‌چشم ؟ من اورا دوست دارم واو هم مرا دوست دارد . بارها گفته است که : «هرطور تو بگوئی رفتار خواهم کرد !» اما من هرگز فراموش نکرده‌ام که او نه تنها زن ، بلکه یك فرزند دارد و از روز اول آشنائی‌مان ، اورا برحذر داشته‌ام از اینکه زندگی خانوادگی‌اش‌را ازهم بپاشد . او زنش وبچه‌اش را دوست دارد ، واگر دوست نمیداشت ، مطمئنا شایسته عشق منهم نبود ودر نظرم پست میشد . من همه جوانی از دست‌رفته‌ام، همه ناشادیهای زندگی‌ام را با دیدن او فراموش میکنم ...

گلی‌جان ! من جوان و ناوارد نیستم واکنون در قله عقل قرار گرفته‌ام . نه بیسوادم و نه زنی خانه نشین . من در یکی از پست‌های اجتماعی این‌شهر، دارای شغلی حساس و پرمسؤولیت هستم ، بنابراین اینقدر می‌فهمم که هوس زودگذر چیست و عشق‌واقعی چیست . منهم مثل سوسن میگویم : **گناهی ندارم که چندسال دیرتر رسیده‌ام . منهم حق زنده بودن و زندگی کردن را دارم ، وآیا رواست که همه وقت تنها باشم واشك گرم ، هرشب مونس من باشد ؟ مگر دوست داشتن گناه است ؟ چه فرقی است بین مهر و محبت من و زن او ؟** شاید محبت من پاك‌تر و عمیق‌تر هم باشد .

امروز که اورا دارم ، حس میکنم که از هر وقت سبك‌تر و آزادترم . چرا این آزادی و راحتی من ادامه پیدا نکند ؟ چه کسی است که مرا مجرم خطاب بکند؟ جرم من ازنظردیگران اگرسنگین هم باشد ، از نظر خودم آنقدرها سنگین نیست . منهم آدم هستم و زن هم هستم ، آنهم زنی که یازده سال مزه تلخ بدترین تنهائی هارا چشیده‌است . اززندگی من ، از جوانی من ، مگر چند سال باقی مانده است ؟ مگر دوباره زنده خواهم شد ؟ واگر اینها امیدهای واهی است ، چرا جرقه امیدی را که در دلم‌میدرخشد، بدست خودم خاموش کنم ؟

ص ــ م

انسان بودن هم دشوار است

سوسن عزیز !

میخواهم گوشه‌ای اززندگی خودم را برایت بازگو کنم . من زنی هستم ۲۵ ساله که در هجده‌سالگی با یك‌مرد خارجی ۳۶ ساله که زن ودو فرزند داشت آشنا شدم . او ماموریت پنجساله‌ای درایران داشت و زنش بسبب اختلافاتی که با هم داشتند ، حاضر نشده بود همراه شوهرش بایران بیاید . در چنین شرایطی بود که من واو با هم آشنا شدیم و کار این آشنائی به عشقی عمیق کشید ، وبعد از مدتی ، حتی قرار شد که یکماه بعد باهم ازدواج کنیم ، زیرا او مجبور بود بکشورش برگردد و در آنجا از همسر خود جدا شود . دریکی از روزها که در منزل این مرد بودم ، درکمد او چشمم بنامه‌ای افتاد و چون به زبان‌انگلیسی تا اندازه‌ای تسلط دارم ، نامه را از روی کنجکاوی برداشتم و خواندم . دراین نامه ، زن مرد محبوب من ، ازاو تمنای عفو و بخشش کرده بود ! ..

همین نامه سیر زندگی مرا کاملا عوض کرد . موضوع نامه را با خود او در میان نهادم اما او بمن گفت که دیگر بجز من ، با هیچ زنی قادر به زندگی نیست اما من بعد از مدتی تفکر درباره او و زنش باین نتیجه رسیدم که نمیتوانم سعادت خودم را بر روی ویرانه‌های سعادت زنی دیگر بنا کنم . بهمین دلیل پس از مدتی ، بیك بهانه کوچك و جزئی اورا ترك کردم ، و به خواهش ها والتماس هایش وقعی ننهادم، والبته خود تو می‌فهمی که این جدائی عمدی برایم چندان آسان نبود . بهرحال بی‌اعتنائی های من اورا مجبور کرد که بکشورش بازگردد و با همسرش آشتی کند.

اکنون یکسال است که زنش بایران آمده و با هم زندگی سعادتمندانه‌ای را شروع کرده‌اند . منهم بعداز مدتی‌که از جدائی‌مان گذشته بود ، تصمیم گرفتم بکلی ترکش کنم وبهمین دلیل با اولین خواستگار مناسبی که روبرو شدم ، ازدواج کردم ، وآن مردرا درتنهائی و بن‌بست کامل قرار دادم تا همه امیدهایش را از من قطع کند و بیشتر به زن وبچه‌اش برسد .

حالا آندو سعادتمندند ، ومنهم ، مادر دختر دوساله‌ای هستم که اورا با همه دنیا ، وبا عشق هیچ مردی عوض نمیکنم. در پیش خدای بزرگ سربلند هستم که بعداز یك گناه ، توانستم با شکستن قلب خود سعادت یك زن و چند بچه را نجات بدهم !

سوسن عزیز ! برای تو هم همین راه را پیشنهاد میکنم . سخت است میدانم ، اما «انسان بودن» همیشه سخت بوده است ! میدانم که تو هم بعداز جدائی از او ، روزهائی دردآلود ورنج‌آور را خواهی‌گذراند، ومیدانم‌که شاید هرگز نخواهی توانست اورا یکسره فراموش کنی ــ همچنانکه منهم بعد از سه‌سال جدائی هنوزهم اورا از صمیم قلب دوست دارم ــ اما چه میتوان کرد ؟ همیشه در هرماجرای بزرگی ، یکی باید قربانی بشود ، و سرنوشت من و ترا بعنوان قربانی برگزیده است !

دوستدار تو ــ «ا . م»

درشماره آینده ، خلاصه نامه هائی دیگر و نظر گلی را میخوانید .

اولین مهمانی چای بقیه از صفحه ۵ مکرر

از عکسش بهتر بود یا بدتر؟

یك ژوری مقدماتی مرکب از خانم فروغ مصباح‌زاده ، خانم اعظم بناهی،هما عدل ، خانم هما سرشار ومنیژه دولتشاهی تصمیم گرفت با دخترها گفت‌وگو کند. برای این منظور بامراجعه به پرونده دخترها سؤالاتی برایشان طرح شد. ژوری با هر دختری حداکثر ده دقیقه صحبت میکرد و امتیازاتی در زمینه های‌مختلف به او میداد . در وحله اول تفاوت بعضی شرکت کنندگان باعکس هایشان که برای مسابقه ارسال داشته بودند چشمگیربود. مثلا هیجده دختر خودشان خیلی زیباتر از عکس‌شان بودند و بقیه بین عکس و خودشان تفاوت از زمین تا آسمان بود. بعضی ها عکس های رتوش کرده فرستاده بودند ، اما اکثریت با عکس های واقعی و طبیعی خود بمیدان رقابت آمده‌بودند.

سلیقه و شیکپوشی

بیست نفر از دخترها واقعاشیکپوش بودند . رنگهای جالب و زوش برای لباس خود انتخاب کرده بودند . توالت یااصلا نداشتند و یاآرایش آنهابسیاردخترانه وساده‌بود. هیچ دختری کفش پاشنه‌دار (متجاوز از چهار سانت) پا نداشت. بطور کلی دخترها خیلی آراسته، زیبا و متجدد و خوش برخورد بودندواین میرساند که نسل جوان ، بسوی تکامل وادب و سلیقه و حفظ تناسب اندام‌پیش میرود . ضمنا سیرت و باطن آنها نیز بامادر بزرگ‌های خود زمین تا آسمان فرق‌کرده‌است . آنها نشانه زن آزاد شده و روشنفکری هستند که باب زندگی در قرن بیستم‌است.

هوش و معلومات عمومی

دراین رشته دخترها تقریبا متوسط بودند. با چهار استثناء . دخترها راجع به سیاست ، قوانین اجتماعی ، تاریخ‌و جغرافی ضعیف بودند . زبان خارجی، بخصوص انگلیسی دخترها متوسط بود. تنها پنج نفر غیر از تسلط کامل بزبان انگلیسی ، بزبانهای فرانسه و آلمانی و اسپانیولی نیز آشنائی داشتند . هشت نفر از دخترها به‌اکثر کشورهای‌اروپائی ویاامریکا مسافرت کرده بودند و چهارنفر آنها ، تحصیلات خود را در انگلیس ، آلمان ، سویس و امریکا بپایان رسانیده بودند تقریبا نصف‌دخترهادلشان‌میخواست، مشاغل مردانه از قبیل مهندسی ، خلبانی، تجارت و وکالت را انتخاب کنند وبقیه دلشان میخواست ، معلم ، سکرتر، طراح لباس ، آرایشگر و یا استاد دانشگاه شوند.

پس دختر شایسته کو ؟

وقتی جلسه تمام شد ، خانمی ازیکی ازاعضاء ژوری پرسید ، پس دخترشایسته کو ؟ چه کسی را انتخاب کردید؟ وژوری جواب داد . این جلسه فقط بمنظور آشنائی و معارفه بود ، حالا تاانتخاب دختر شایسته خیلی راه است . این جلسات چای و مهمانی بدین منظور برگذارمیشود تا ما از نزدیك بادختران داوطلب‌وشرکت کننده در مسابقه گروه گروه آشنا شویم و میزان صداقت ، هوش و معلومات، سلیقه و جذابیت آنهارا بررسی کنیم وگذشته ازاین موجبات آشنائی و دوستی دختران شرکت کننده را با یکدیگر فراهم‌آوریم.

اردوی دختران شهرستانی

جلسات چای و مهمانی تنها منحصر به دختران داوطلب تهرانی نمیشود بلکه درتاریخ پانزدهم وشانزدهم اسفند ماه. اردوی دختران شایسته شهرستانی نیز در تهران برگذار میشود . برای شرکت در این اردو از ۳۰ دختر برگزیده شهرستانی ازتمام استانهای ایران دعوت شده‌است. بتهران بیایند . برنامه‌های جالبی هم برای اقامت دو روزه دختران درتهران تنظیم شده است‌وما با اشتیاق تمام منتظرورود دختران شایسته شهرستانی‌میباشیم.دعوت‌نامه برای آنهاارسال شده است. ■

خانواده های محترم
رستوران‌دارلینگ
علاوه بر غذاهای مطبوع ایرانی و خارجی موجود ــ ناهار و شام
باکوفته تبریزی ، دیزی ، پاچه وزبان
آماده پذیرائی میباشد
خیابان پهلوی شمال پارك ساعی روبروی داروخانه پارس

من در آسمان بقیه از صفحه ۱۰۱

اجاره کرده و قبلا پول پرداخته‌بود.

چند روز بعد مجددا گفت وگو درباره رفتن را شروع کردیم و حتی من بجمع آوری اثاثه منزل پرداختم. محمد بمغازه رفته‌بود. عمه جان در درگاه‌اتاق نشسته بود و خیره خیره مرامی‌نگریست و گریه می‌کرد . من بخود جرئت‌دادم‌و پرسیدم:

ــ عمه چرا گریه میکنی ؟ من‌بازم اینجا میمام. خونه‌ای که گرفتیم نزدیکه. من هرروز خودمو بشما میرسونم. وقتی محمد بمغازه بره من دیگه کاری‌ندارم. میمام اینجا . بازم شام و ناهارو با هم می‌خوریم.

او هق‌هق بگریه افتاد و پس ازمکثی طولانی گفت:

ــ نه. واسه‌این نیست . غصه من‌خیلی بزرگتراز‌این حرفاست.

دستهارا بگردنش انداختم و اورا بوسیدم وگفتم:

ــ عمه جان غصه خودتو بمن بگو. حرف بزن. آخه چرا نمیخوای ما ازاینجا بریم ؟ راست‌بگو.

خودش را ازمیان بازوان من‌بیرون کشید و چشمهایش را پاك کرد واظهار داشت :

ــ میدونی چیه ؟ بذار حقیقتو بهت بگم. این راز بالاخره فاش میشه. هرچی زودتر بهتر. من شوهرتورو دوست دارم وازش چند ماهه حامله هستم.

مثل اینکه ناگهان دنیارا بسرمن کوفتند . فریادی کشیدم و بگوشه‌اتاق پناه‌بردم وشیون کنان گفتم:

ــ دروغ میگی . شوهرم بمن‌خیانت نمی‌کنه.

ــ اما اون بمن خیانت کرد چون ماهها قبل من اونو دوست داشتم. درواقع محمد به عشق من خیانت‌کرد نه‌بتو. حقیقت اینه که گفتم حالا...

حرفش را ناتمام گذاشتم و چادرم را بسرافکندم وموبه‌کنان از خانه بیرون‌رفتم و خودرا به محمد رسانیدم. از دیدن‌من متعجب شد مخصوصا وقتی مشاهده کردکه گریه میکنم .

مرا بهمان کوچه‌ای که بار اول درهای خوشبختی را برویم گشوده بردو پرسید:

ــ چی شده ؟

بی آنکه خشمگین باشم همه چیز را برایش تعریف کردم . او یکه خورد. مثل شیر سفید شد ودرحالی‌که میلرزیدوبه‌دیوار تکیه داده بود بازبانی الکن‌گفت:

ــ دروغه. دروغ میگه، قسم میخورم. البته اون منودوست داره . منهم واسه همین بودکه اصرار داشتم از اون خونه بریم ، اما رابطه‌ای بین مانیست.دروغه. دروغ محض . قسم میخورم.

یقین داشتم و دارم که شوهرم‌راست میگوید ، اما عمه جان نیز حامله‌است. نمیدانم چکنم ؟ خوشبختی و سعادتی که بزحمت بچنگ آورده بودم درشرف نابودی است. روز بروز شکم عمه جان بالا میآید و من متحیرم که چه باید بکنم .

دریای گرسنه آن سه طعمه را بلعید وازسوی دیگر زندگی نکبت‌بارمن رادرکام خویش فروبرد . آنروز صبح خورشیدبرای من طالع نشد زیرا شب زندگیم آغاز گردید و این شب تاریك شبی است‌که هنوز بصبح نرسیده و پایان نیافته‌است.

من انسانی هستم که در آسمان شما ستاره‌ای ندارم. اگر بمیرم چراغ هیچ ستاره‌ای خاموش نمیشود واگر زنده‌بمانم اخگر هیچ اختری فانوس شب آسمان زیبای شما نخواهد بود . پس به چه امید زنده باشم که مادر غم مرازائیدو دایه‌اندوه پرورشم داد واینك نیز هم‌آغوش ستم زمانه‌ام . نمیدانم چکنم ؟ آیا شوهرم را برای عمه جان بگذارم و خودم‌باز به کلفتی درخانه‌ها مشغول شوم و یاآشك‌وآه اورا ندیده بگیرم وباشوهرم بزندگی‌ادامه دهم ؟ کدامیك از مادونفر بیشتر مستحق این عشق هستیم در حالی‌که من میدانم شوهرم دروغ نمیگوید. شما بمن بگوئید چکنم؟ ■

مسابقه بزرگ بر سر دوراهی (گناه بزرگ) همچنان ادامه دارد و هر هفته نامه‌های بیشماری بدفتر مجله زن‌روز میرسد که متاسفانه ما بعلت‌کمی‌جا نمیتوانیم از تعداد بیشتری استفاده کنیم ، درج نامه‌ها را از چند هفته قبل آغاز کردیم و تا چند هفته دیگر ادامه میدهیم . این هفته نیز دوتا از بهترین نامه‌های رسیده را در مسابقه شرکت میدهیم :

فرستنده صدیقه ستایش
از اصفهان

سعید من

نمیدانم چطور بخودم اجازه میدهم

لطفاً ورق بزنید



فروش فوق‌العاده
در اکازیون گیتا

بهترین پارچه‌های پشمی ، کتدامنی، دوپیسی ، مانتوئی از عالیترین طرحهای اسکاتلندی انتخاب و زیباترین پارچه‌های شب‌نشینی که ازبزرگترین مزونهای‌پاریس تهیه شده دراختیار شمااست،این فروش بی‌نظیر از ۲۸ بهمن الی ۱۶ اسفند در فروشگاه گیتا ادامه دارد از فرصت استفاده نمائید .

گیتا سه‌راه شاه

قابل توجه خانمهای محترم شیراز
متخصص زیبائی لوازم آرایش هلنا روبینشتاین در شیراز

متخصص زیبائی و بهداشت پوست لوازم‌آرایش هلناروبینشتاین در تمام مدت هفته آینده بطوررایگان از خانمهای محترم‌شیراز ویزیت مینماید و آخرین ارمغان کاشفین ورزیده هلنا روبینشتاین را برای‌بهداشت پوست و حفظ زیبائی خانمها در اختیار آنها قرار میدهد.

از شنبه دهم تا دوشنبه دوازدهم اسفند

در مغازه لوکس خیابان زند

از سه شنبه سیزدهم تا پنجشنبه پانزدهم اسفند
در مغازه بل خیابان قصرالدشت



گیسوی الیکا از عالیترین موی طبیعی اروپائی
نمایندهٔ رسمی کارخانه هارموس اروپا
مرکز پخش - خیابان کریمخان زند نبش خیابان آبان

گالری استار
با همکاری مزونهای معروف دنیا ، اکسسواری ترین پارچه های فصل را تقدیم میدارد
خیابان پهلوی - چهارراه تخت جمشید - تلفن ۴۳۷۱۷





فقط با **پلوپز برقی ناسیونال اتوماتیک**

میتوان پلوی دون با ته دیگ عالی بدست آورد.

به دیگِ پلوپز ناسیونال، برنج اصلاً نمیچسبد



پلوپز ناسیونال در چهار اندازه و رنگهای دلخواه.

پلوی ایرانی

فقط با پلوپز ناسیونال !

ناسیونال برای زندگی بهتر

National

NATIONAL

نمایندهٔ انحصاری در ایران **شرکت تجارتی کوفرد**

خیابان شمیران - سه راه تخت جمشید

آوازه



اگر جنگ شود

بقیه از صفحه ۳ مکرد

شوق بسیار استقبال نشد . گرچه‌جریانهای عرب هواپیما های «ال عال» را یك عامل نظامی بشمار میآورند ، اما بهرحال این هواپیما ها مسافرانی را حمل می‌کنند که احیانا هیچ نقشی در اختلافات اعراب و اسرائیل ندارند ، و بخطر انداختن جان آنان ، نمیتواند در محافل‌بین‌المللی مورد تایید قرارگیرد.

چریکهای عرب عامل بسیار تازه و رشد کننده‌ای در اختلافات اسرائیل‌و اعراب هستند ، اما دو عامل مهم دیگر همچنان ابتکار عمل نهائی را در دست دارند واین‌دوعامل آمریکاوشوروی‌هستند.

«روبر ــ گراویك» مفسر فرانسوی مینویسد : «در واشنگتن ، همه دیپلماتها، با تمسخر به محاسبات جنگی نظامی‌ها مینگرند : نظامیانی‌که هرروز نیروهای جنگی اعراب واسرائیل را با هم مقایسه می‌کنند وسعی دارند از راه همین مقایسه، آینده منطقه خاورمیانه راپیش‌بینی‌کنند.» این تمسخرکاملا بجاست، زیرا که دیپلماتها خوب میدانند که در منطقه خاورمیانه، هرگز آخرین حرف خودرا از دهان‌توپها نخواهیم شنید ، بلکه هنوز هم دیپلماسی دراین ناحیه ، ارزش نخستین را دارد . پرزیدنت نیکسون‌در مورد مسئله خاورمیانه دست کم سه حقیقت را

لطفاً ورق بزنید

پیاده و سواره

بقیه از صفحه ۴

یك قیف ریخته باشند و طبیعی است از دهانه نازك قیف وسائط نقلیه باید تك‌تك خارج شوند و آنوقت مسدود شدن راه و تجمع ترافیك پیش میآید.

در سمینار راهنمائی و ترافیك تصمیم گرفته شد که محل بسیاری از سازمانهای مرکزی را از این نقطه به جاهای دیگر شهر منتقل و باصطلاح آنها را در سطح وسیع‌تری پخش کنند.

مشکل دیگر نبودن پارکینگ است بسیاری از سازمان های دولتی و غیر دولتی برخلاف ممالك مترقی پارکینگ مخصوصی برای توقف اتومبیل های مراجعین و کارمندان خود ندارند . بهمین‌ترتیب است وضع ساختمان ها و بنگاههای دیگری که در مرکز شهر پخش شده‌اند، صاحبان اتومبیلها ناچارند اتومبیل خویش را پس از صرف وقت زیاد گوشه خیابان پارك کنند آنوقت بمجرد بازگشت ورقه جریمه را بر روی شیشه اتومبیل مشاهده میکنند ! برای ایجاد پارکینگ در سمینار راهنمائی تصمیم گرفته شد گاراژهای مسافربری را که در حال حاضر در نواحی مرکزی شهر مستقر شده‌اند به خارج ازشهر منتقل کنند و بجای آن پارکینگ بسازند.

اشکال دیگر در امر ترافیك توقف‌بیش‌از حد در سرچهارراههای اصلی در خیابانهای بزرگ است، وقتی تمراکز وسائط نقلیه در خیابانها به حد اشباع رسید طبعا اتومبیلها برای عبور از چهار راهها باید مدت بیشتری متوقف شوند.

برای رفع این اشکال نیز کارشناسان سمینار نظر دادند که در چهارراههای اصلی ومرکزی (مانند چهار راه اسلامبول ــ فردوسی ــ سعدی و غیره) پلهای هوائی ایجاد شود تا وسائط نقلیه خیابانهای عمود به یکدیگر بدون اتلاف توقفی به‌راه خود ادامه دهند و البته این نقشه در صورت اجرا مقدار زیادی از بار سنگینی ترافیك را سبك خواهد کرد.

و اما جالبترین پیشنهاد برای رفع مشکل ترافیك و نجات «تهران سردرگم» پیشنهاد احداث مترو برای تهران بودکه البته کار امروز و فردا نیست و اجرای آن بیك برنامه دمساله محتاج است .

کارشناسان معتقدند اگر در حدود پنجاه کیلومتر مترو (یعنی راه‌آهن زیرزمینی و سریع برقی) برای تهران احداث شود تمام مشکلات ترافیك کاملا حل خواهد شد. مثلا یك خط مترو غرب تهران را به شرق وصل کند و یك خط دیگر شمال را به جنوب آنوقت کسی که از شمال یا شرق میخواهد به جنوب یاغرب برود باصرف‌کمی‌پول و وقت بسیار کم (۵ الی شش دقیقه) با سرعت به محل کار خود میرسد. البته این برنامه ۱۰۰۰ میلیون‌تومان خرج دارد .

بهرحال مشکل ترافیك تهران وگرفتاری مسؤولان امر در این زمینه میتواند درس آموزنده‌ای باشد برای مسؤولان و ساکنان سایر شهرهای مهم ایران، مثلا شهر اصفهان یا شیراز یا تبریز و مشهد که بنابه جبر صنعتی شدن کشور روزبه‌روز تعداد ساکنان و وسائط نقلیه و ساختمانهایش اضافه میشود و باید از همین حالا فکری بکنند تا ده سال دیگر آنها هم وضعی مشابه وضع امروز تهران پیدا نکنند و بار ملامت و افسوس را بگردن نگیرند ■

من در آسمان

بعد از اسم قشنگت کلمه (من) را بنویسم. تو دیگر از آن من نیستی . تو اینك پدر فرزندی شده‌ای که (او) در شکم دارد . (او) بهترین کلمه‌ای است که میتوانم خطابش کنم . اوئی که بناگاه چون خفاش برآسمان زندگیم پرزد و با نفس خویش فانوس روشن امیدم را خاموش کرد . اوئی که نمیدانم آیا بقدر من دوستت دارد ؟ نه . هرگز باور نمیکنم دلی چون دل کوچك من گنجایش اینهمه محبت را داشته باشد . در نامه‌ات خیلی ساده نوشته بودی «شبی را در بترش بصبح رسانیدم» وای بر من چه آسان این جمله را نوشته بودی . بعداز مطالعه این جمله چشمانم را بستم و تصویر ترا در آن حالت در آئینه دیدم . تو با آن دستهای مردانه باهمان دستی که حلقه پیمان مرا در خود داشت با همان دستی که بارها برگردنم حلقه شده بود برمویش دست میکشیدی. بآغوشش میفشردی و نوازشش میکردی. سرش را برسینه مینهادی . نفرین بر تو. آنجا معبد عشق من بود . میخواستم پناه من باشد . میخواستم بشانه‌ات تکیه کنم وسرم را روی سینه‌ات بنهم و آوای‌قلبت را گوش کنم . چرا . چرا آنجا را آلوده کردی و چرا پیمانه پیمان مرا بر سنگ زدی ؟

گناهکار من . حلقه نامزدی ترا هنوز بانگشت دارم . افسوس‌که دیگر جلای سابق را ندارد . یادت هست آنروز با چه شوری دستهایم را در دست گرفتی ؟ بتو قول دادم تا واپسین دم حیات آنرا از دست بیرون نکنم اما اینك برایت پس میفرستم اما تمنا میکنم این حلقه را در دست او مکن . این یکروز خاتم سلیمان بود حیف است در دستهای آلوده دیوقرار گیرد .

فناشده تو. مریم

فرستنده فخریه اقدام ضمیری سعید

این آخرین صفحه دفتر عشق‌پرشکوه ماست . دفتری که تو آنرا بیرحمانه سوزانیدی و خاکسترش را برباد دادی از تو میخواهم که بخاطر گذشته ها این‌را نیز بسوزانی وبر باد دهی . چنین کن وبگذار خاطره ها بمیرند اما باورم نیست که‌خاطره یك عشق بکلی از بین برود و نابودشود.

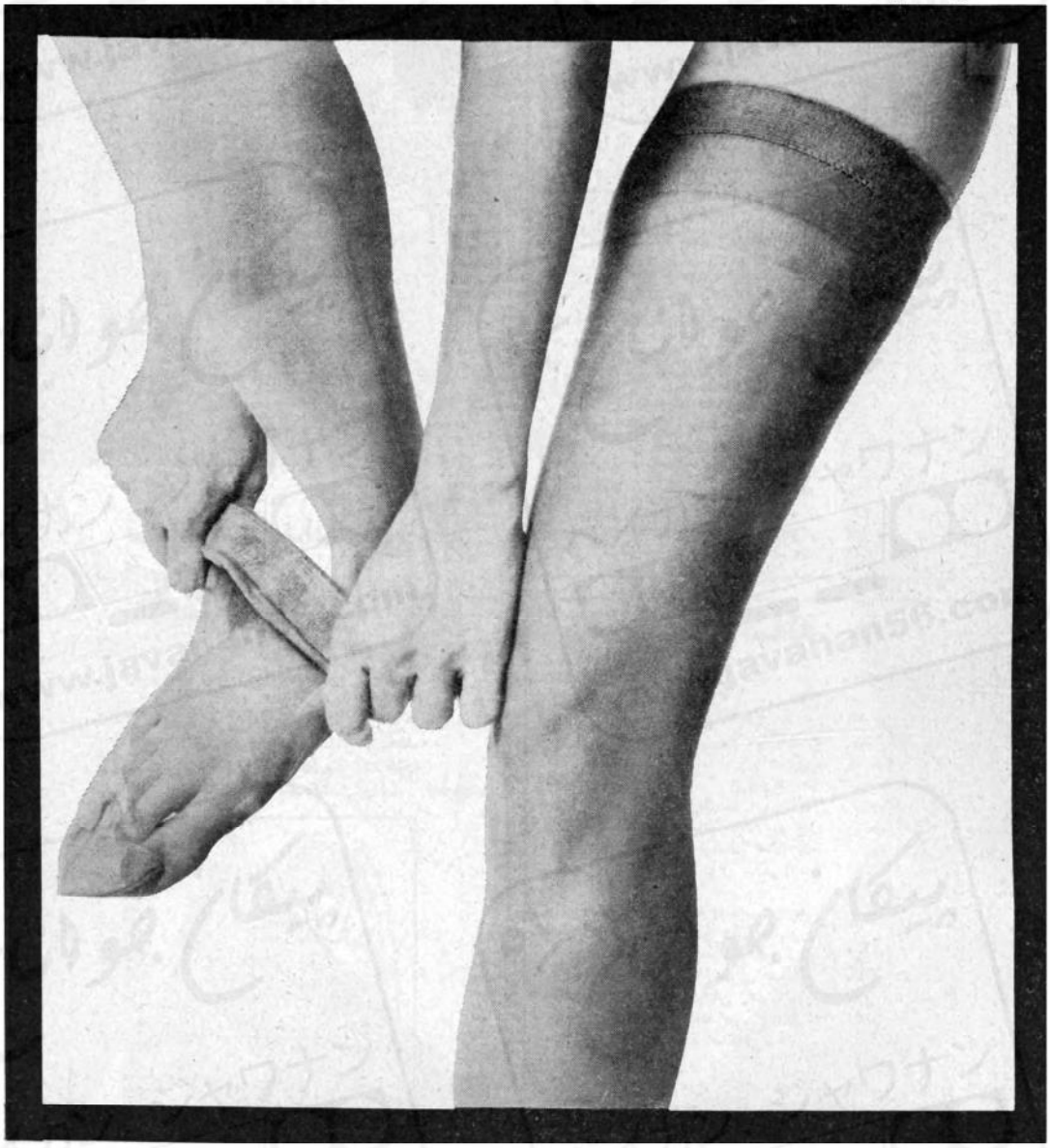
سعید . از من چه چاره میخواهی ؟ من آن آسمان بی‌ستاره‌ام تو ره گم کرده بدنبال کورسوی امید میگردی ؟ من گورستان خاموشم تو از من هیاهوی حیات میطلبی ؟ من سنگریزه‌ای در گردباد پیچیده‌ام تو از من صفا و جلا میجوئی ؟ چه آسان مرا شکستی‌و چه آسان میخواهی از من دگرباره مریمی بسازی که‌ستایشگر معبد نیمه تمام عشقی سوخته باشد . چسان ترا نشناختم . غرور ترا . قلب ترا و خود ترا . تو مرا لحظه ها فراموش کردی بگذار سالیان در لحظه ها نابود شوند. تو در بوستان دیگری نهال عشق ولذت کاشتی . اینك که بارور شده از من میخواهی که آنرا بیرحمانه در غنچه بشکنم ؟ نه سعید . من اکنون نیمه فریادی دردآلودم‌که در بی انتها رها شده در جست وجوی دیواره سکوتم . آنجا دیگر نه عشق است و نه نفرت . فقط پدرم هست واحمد که او خوشحال و آرامش میبابد وآن دیگری آرامش و شادی میبخشد . من باحمد خواهم پیوست واز من مپرس که چرا این چنین از غمهای تو بی‌خیال و آرامم . بیاد آور روزگاری را که لحظه‌هایش بی‌تو برایم سالیان واپسین بود . تو در آن لحظه ها عشق و لذت را با دیگری آمیختی . همانوقت بود که من مردم . مذاب شدم وچون قطره اشکی از دیده زمان فرو ریختم . تو تماشاگر همه اینها بودی اینك از من میخواهی که خار وخس راهت را بزدایم . برایت زاربزنم. دستت را بگیرم ویاوریت کنم . ؟ نه دوست من . فراموش کن مرا . مرا. از یاد ببر همانگونه که من ترا از یاد میبرم . ما دو رهگذر بیگانه‌ایم که از کنار هم گذشتیم واکنون دوریم . دور . در دوخط موازی، وبی انتهای سرنوشت که هرگز بهم‌نخواهیم رسید .

درود برتو. مریم

هدیه‌ای برازنده و بی‌نظیر از «استارلایت»

شماهم به دختران «استارلایت» بپیوندید

دختر «استارلایت» هرجا که پا میگذارد چشمها را خیره می‌کند، چون پای او به‌جوراب «استارلایت» مزین شده است. جوراب کش‌دار استارلایت زیباست، ظریف است بادوام است و بارنگهای مدرن و بی نظیر خود ساق ها را زیباتر و شکیلتر می‌سازد.



استارلایت شیک
ظریف بادوام

اگر جنگ شود

دقیقا در نظر دارد : ۱ــ شورویها کاملا مصمم هستند که در صورت آغاز یك جنگ دیگر میان اعراب واسرائیل مستقیما دراین جنگ دخالت کنند. ۲ــ آنها تصمیم دارند کاری کنند که این بار «نخستین ضربه» از طرف اعراب براسرائیل وارد آید ، زیرا که در یك جنگ احتمالی دیگر ، نتیجه و فرجام جنگ در عرض سه ساعت تعیین خواهدشد و شکی نیست که همه پایتخت های کشورهای شرکت کننده در جنگ نیز از حمله‌صون نخواهند ماند.

۳ــ ازسوی دیگر شورویها ، برای‌احیای صلح در منطقه خاورمیانه ، خودرابسیار آشتی طلب و محافظه کار نشان‌میدهند و فقط قصد دارند که قطعنامه مورخ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت سازمان ملل متحد که باتفاق آراء تصویب شده است، اجرا گردد . دراین قطعنامه اگرازسوئی تخلیه همه اراضی اشغال شده‌اعراب از جانب اسرائیل پیش‌بینی شده ، از سوی دیگر موجودیت اسرائیل نیز یکباردیگر مورد تایید قرار گرفته‌است : واقعیتی که متاسفانه از طرف اعراب پذیرفته نشده است.

این سه مساله مهم که بسیار مورد توجه پرزیدنت نیکسون قراردارد ، ازطرف همه کشورهای ذینفع در خاورمیانه‌پذیرفته شده ، اما آنان دربرابر افکار عمومی ملت های خویش ، خودرا به نادانی میزنند.

ژنرال «موشه ــ دایان» وزیرجنگ اسرائیل به سفیر فرانسه در «تل‌ــآویو» میگوید : «من خوب میدانم که جنگ آینده ما بااعراب دیگر یك«جنگ‌لوکس» نخواهد بود» . آقای «دوبرینین» سفیر شوروی در آمریکا ــ که در عین حال نیرومندترین شخصیت سیاسی خارجی‌در پایتخت آمریکاست ــ بارها با «هنری‌ــ کیزینگر» مشاور بسیار بانفوذ پرزیدنت نیکسون مذاکره کرده‌است . این‌آقای «کیزینگر» خود یهودی‌است امامخالف «صیهونیسم» آشتی‌ناپذیر است ، ومعتقد است که برای احیای صلح درخاورمیانه باید از طرف آمریکا و شوروی به اعراب و اسرائیل فشار وارد آید . سفیر شوروی بارها باو یادآوری کرده است‌که اسرائیلی ها اگر از حسن نیت شوروی دراحیای صلح فورا استفاده نکنند، دست بدیوانگی زده‌اند.

درحقیقت آمریکا وشوروی ، در برابر رفتار قاهره و اسرائیل سخت ناراحتند . در همان حال که عبدالناصر مصاحبه خودرا باخبرنگارمجله «نیوزویك» آمریکا تصحیح میکند ، «لوی ــ اشکول» نخست‌وزیر اسرائیل‌نیز مجبور میشودبرخی از گفته‌های خودرا به خبرنگار همین مجله انکار کند ، زیرا که هردودر برابر افکار عمومی ملت های خویش‌قرار دارند که احتمالا«بد تربیت شده‌اند» و امیدهای دروغین بآنها داده شده وکینه های غیر منطقی در دلشان کاشته شده است.

از نظر شورویها ، عاقل‌ترین و منطقی‌ترین فرد اسرائیلی «بن ــ گوریون» پیر ــ یکی از بنیانگذاران‌دولت‌اسرائیل‌ــ است‌که میگوید : «من درازای صلح،همه اراضی اشغال شده را به اعراب باز خواهم گردانید مگر اورشیلم را».

درهرحال ، همه کس منتظر «اولین ضربه» است. اگر اسرائیلی ها این نخستین ضربه را فرود آورند ، ودربرابر خود جزاعراب رقیبی‌نداشته‌باشند بسیار نیرومند خواهند بود ، اما شوروبها در کنار اعراب هستند، و مثل اینکه قصد دارند ابتکار نخستین ضربه را ازاسرائیل بگیرند . پس مساله مهم هم برای‌آمریکا، وهم برای شوروی اینستکه ازوخیم‌ترشدن اوضاع و تشدید جنگهای چریکی و اقدامات انتقامجویانه اسرائیل جلوگیری کنند. ■

آدم‌دزد ده ساله

بقیه از صفحه ۶

«مدیر هتل صبحانه‌هارا بقیمت خون پدرش حساب کرد وبابت آن سه صبحانه از من سیزده کرون پول گرفت اما من هیچ بدلم بد نیاوردم . زیرا پاپا باندازه کافی پول اطریشی ، آلمانی ، دانمارکی، وسوئدی بمن داده بود وروبهمرفته در حدود ۸۰۰ کرون (هشتصد تومان) پول داشتم ، بعداز صبحانه بدفتر دار هتل تلفن کردم یك تاکسی برایمان صدا کند. سپس من و لی و تینا سوار تاکسی شدیم وبه (آرلاند) رفتیم.»

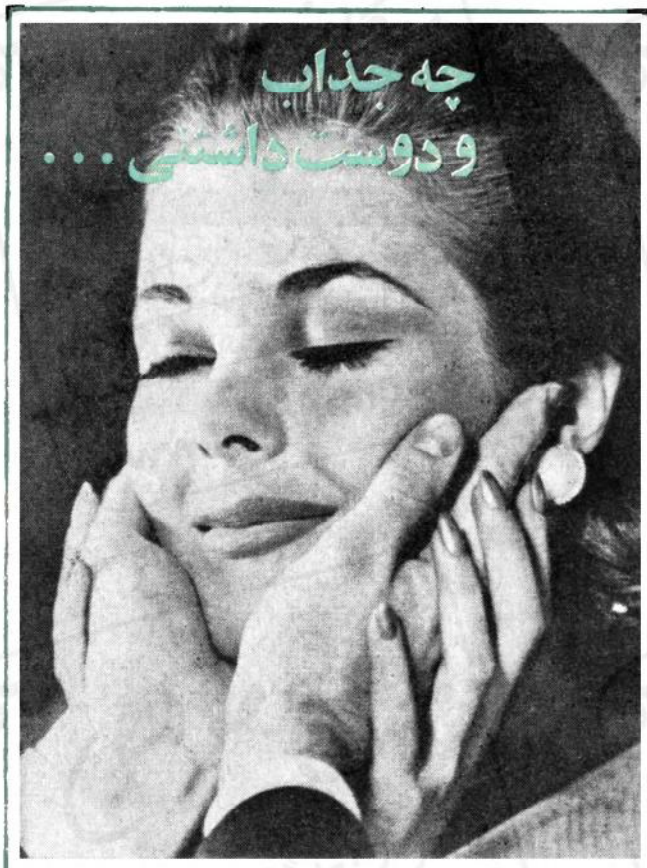
وحالا از مادر آنها بشنوید : «وقتی بخانه‌برگشتم‌بچه‌هارا ندیدم بدلم بدنیاوردم اما چون دیدم دیر کردند دلم شور زد . همه‌جارا گشتم از آنها خبری ندیدم . سراسیمه به ایستگاه راه آهن رفتم ونشانی هایشان را دادم در آنجا بمن گفتند که سه‌تائی بلیط خریدند وباستکهلم رفتند . فوری به پلیس خبر دادم زیرا خیال کردم شوهرم (الکساندر) در استکهلم است و میشل را فرستاده بود تا دخترها را بدزدد و ببرد.

اما قبل ازاینکه پلیس فرصت‌دخالت پیدا کند کوچولو ها هنگامی که میخواستند سوار طیاره شوند وبه اطریش پرواز کنند درفرودگاه لو رفتند ونتوانستند پرواز کنند ، زیرا بچه‌های شش تا دوازده ساله برای مسافرت با هواپیما میبایست اجازه‌نامه کتبی و رسمی والدینشان را همراه‌داشته‌باشد. میشل‌این‌اجازه‌نامه‌راداشت اما متاسفانه لی‌وتینا اجازه نامه نداشتند بهمین‌جهت مورد سوء ظن قرار گرفته و سه نفری توقیف شدند . بدینترتیب بود که تیر بزرگترین ماجراجوئی زندگی میشل کوچولو بسنگ خورد . تازه اگر هم موفق میشدند سوار هواپیما شوند محال بود به سالزبورگ برسند زیرا پلیس بین‌المللی ازدوساعت پیش‌دستور تفتیش تمام‌هواپیماها را صادر کرده بود . بعداز دستگیری بچه‌ها روزنامه سوئدی (آلتون بلادت) نوشت :

«خردسال‌ترین آدم‌دزد تاریخ در (آرلاند) بدام افتاد . ولی بعقیده ما او هیچ تقصیری ندارد تقصیر را پدرومادر هائی دارند که بی‌توجه بحال اطفالشان از راه خودخواهی و خودسری طلاق میگیرند ودر نتیجه سرنوشت بچه های بیگناه را هم بازی میگیرند . این ماجرا یکبار دیگر بما ثابت میکند که طلاق بد چیزی است»

***

میشل ناموفق و شکست خورده در حالیکه اشك می‌ریخت‌تك‌وتنهاسوارهواپیما شد وبه اطریش بازگشت . اکنون پلیس برای پدر او موجب دردسر شده که چرا طفل ده‌ساله‌ای را وادار بیك عمل خلاف کرده است



نوار بهداشتی
کتکس
مخصوص بانوان ودوشیزگان

نرم و لطیف است و بالایه غیرقابل نفوذی که دارد ، شما اطمینان و راحتی خیال می‌بخشد وامکان میدهدکه این روزهارا هم مثل روزهای دیگر ماه ، جذاب ودوست‌داشتنی بمانید .



Kotex
REGD. TRADEMARK KIMBERLY-CLARK CORP.

قیمت هر بسته محتوی ۱۰ نوار فقط ۳۰ ریال

محصول کارخانه کاغذ سازی نوظهور - تلفن ۴۲۰۳۲

NOVZOHOUR


شیک ترین پارچه های زنانه
با ارزانترین قیمت در
فروشگاه بزرگ ایران
دوپیسی پشمی خارجی عرض ۱۵۰ ~~۲۲۵~~ ۲۰۰ ریال
پالتوئی ایتالیائی عرض ۱۵۰ ~~۹۶۰~~ ۳۹۰ ریال
لالوند فرانسوی عرض ۱۵۰ ~~۱۲۴۰~~ ۹۹۰ ریال
پالتوئی لالوند فرانسوی ~~۹۶۰~~ ۷۲۰ ریال
پالتوئی لالوند فرانسوی ~~۱۵۴۰~~ ۱۲۰۰ ریال
پالتوئی لالوند فرانسوی ~~۱۷۶۰~~ ۱۵۴۰ ریال
ساعات کار: ۹ صبح تا بعدازظهر ۳ و ۳½ تا ۸½ شب
جمعه: ۹ صبح تا ۱ بعدازظهر
FOROUSHGAHE BOZORGE IRAN
فروشگاه بزرگ ایران
IRAN DEPARTMENT STORE

ستاره‌ها چه میگویند ؟

این هفته از شنبه ۱۰ تا جمعه ۱۶ اسفند ماه به شما چگونه خواهد گذشت ؟













متولدین فروردین

عده‌ای ازمجردین متولد فروردین بطور ناگهانی عاشق میشوند ، بهتر است دستخوش هیجان و احساسات نشوند و عاقلانه تصمیم بگیرند . علی‌رغم مشکلات و ناراحتیها موقعیت اجتماعی شما مستحکم میشود ، با تغییراتی که در برنامه شما بوجود میآید مخالفت نکنید اما مسؤولیتهای خیلی دشوار را هم نپذیرید . احساسات خود را کنترل کنید تابه خوشبختی واقعی دست یابید . متولد مهرماه‌توجه‌شمارا بسوی‌خودجلب‌میکند.

متولدین اردیبهشت

هفته خوشی در پیش دارید بشرطیکه عزیزان خود را هم در این شادی شریک‌کنید . خودراباموقعیتهای جدید وفق دهید و از طولانی کردن هربحثی‌هم بپرهیزید.هیچکاری را به اجبار نمیتوانید انجام دهید درضمن بهتر است عکس‌العملهای خود را هم کنترل کنید . اگر از اراده‌خودکمک بگیرید هر مشکلی را حل خواهید کرد . به صلاح شما است که‌پیشنهادات و نصایح والدین خود و اشخاص مسن‌تر را بپذیرید .

متولدین خرداد

یکنفر احساس میکندکه‌فراموشش کرده‌اید و از این موضوع رنج‌میبرد بهتر است مثل سابق به او محبت کنید تا رنجیده‌خاطر نشود . بهتراست‌بیشتر به‌فکر آینده باشید و اگر عاشق‌هستید به وضع نامعلوم خود پایان دهید. مراقب متولد اسفندماه باشید . عقاید جالب و جدید خود را هرچه زودتر به‌مرحله عمل درآورید . برای خود هدف معینی معلوم کنید وگرنه شانس موفقیتتان کاهش میبابد . مسائل‌قدیمی را تا دیرتر نشده حل کنید.

متولدین تیر

کارهائی را که بتازگی شروع کرده‌اید هرچه زودتر بپایان رسانید که نتایج فوق‌العاده عالی عایدتان میشود . ساعات دلپذیر و فراموش نشدنی در کنار موجود مورد علاقه‌خود میگذرانید . منطقی باشید و برای هیچ‌وپوچ خودتان و اطرافیانتان را آزار ندهید . در خانواده جنب‌وجوش بسیاری بوجود میاید . با متولدین فروردین و مهرماه رفتار منطقی و آرامی داشته باشید . خوب وبه‌دقت‌فکر کنید آنگاه فکرخودرا عملی سازید .

متولدین مرداد

اگر با اطرافیان و بخصوص همکاران رفتار توام باسیاستی داشته باشید از کار خود نتایج عالی بدست میآورید. محیط آرام و دلنشینی در خانواده‌خود برقرار خواهید کرد . دوستان نقش مهمی در زندگیتان ایفاء خواهند کرد. درضمن آشنائیهای جدیدهم‌درجگونگی وضع آینده شما موثر خواهند بود . با متولدین آبان و بهمن‌ماه بااحتیاط رفتار کنید . عکس‌العملهای خود را کنترل کنید و برای مسائل بی‌ارزش خودتان را رنج ندهید.

متولدین شهریور

قدر محبتها و فداکاریهای عزیزانتان را بدانید . فکرهای‌ناراحت کننده و ناشی از ناامیدی را از مغز خود خارج کنید . جوانترها به‌کمک فکری شما نیازمند هستند با آنهابیشتر گفت‌وگو کنید . ملاقاتهای جالبی با متولدفروردین وبهمن‌ماه خواهیدداشت. راه‌صحیحی را برای‌عملی‌کردن‌نقشه‌های خود انتخاب کرده‌اید به‌همین راه ادامه دهید . موقعیتهای خوبی برای کسانیکه‌مشغول‌تحصیل‌هستندپیش‌میآید.

متولدین مهر

زنده‌دلی و جنب‌وجوش‌شما باعث میشود که با سهولت بسیاری‌ازمسائل خود را حل کنید و هرچه زودتر به هدف اصلی خود برسید . بچه ها موجبات خوشحالی شمارا فراهم میکنند . با متولد فروردین‌ماه آرامتر رفتار کنید . در زندگی‌خود آرامش وبخصوص نظم‌و ترتیب‌بیشتری برقرار سازید . به موفقیتهای کوچك وگذرا اکتفا نکنید و بیشتر به آینده خود بیندیشید . شخصیت شما مورد تحسین قرار میگیرد .

متولدین آبان

هفته خوش‌ودلپذیری‌درپیش‌خواهید داشت بشرط‌آنکه با اراده‌باشید وازبحث کردن برسر مسائل حساس خودداری کنید . بعضی از متولدین آبان‌ماه بدون اینکه خودشان هم بخوبی متوجه باشند،بتدریج عاشق میشوند . ملاقاتهای دلپذیر و جالبی با متولدین فروردین ماه خواهید داشت ودر کنار متولد اسفندماه احساس آرامش خواهیدکرد. مسائل قدیمی را حل میکنید و دوباره آرامش خود رابدست میآورید .

متولدین آذر

باید کاری انجام بدهید که از نتیجه‌اش تا مدتهای مدید بهره‌مند گردید . درباره کسانیکه باشما تفاهم دارند جدی فکر کنید . ممکن است‌یك پیوند ابدی بایك شخص باصلاحیت سعادت شما را تضمین کند . اکثر متولدین آذرماه برای آینده خود تصمیم مهمی خواهند گرفت . دوستی نقش مهمی در زندگی شما ایفاءمیکند. در خانواده وظایف و مسؤولیتهای خودرافراموش‌نکنید. ملاقاتهای مفیدی با متولد مهروبهمن ماه خواهید داشت.

متولدین دی

این هفته بطورکلی بهبودی در وضع‌زندگی‌شما‌ایجادمیشوداگربامو‌جود عزیزی دچار اختلاف شده‌اید بهتراست منطقی تر فکر کنید شاید شمامرتکب اشتباهی شده باشید که خودتان هم بدرستی متوجه نیستید . در خانواده صبور و آرام باشید تا اختلافی بروز نکند . با متولدین فروردین ومهرماه رفتار توام با سیاستی داشته باشید . با هر تغییر و تنوعی خود را وفق دهید تاکمتر دچار ناراحتی و اشکال بشوید .

متولدین بهمن

امکانات زیاد و فوق‌العاده‌خوبی دراختیار شما قرار میگیرد ، موفقیت شما بستگی‌کامل‌به نحوه انتخابتان دارد. از راه دور یکنفر به ملاقات شمامیاید. شاید هم بایك شخص خارجی آشنا شوید . عجولانه‌تصمیم نگیرید‌بخصوص در مورد کارهائی که مستقیما به زندگی شمامربوط میشوند . احتیاجات تمام افراد خانواده را درنظر داشته باشید. سعی‌کنیددست‌محبتی‌راکه‌بسویتان دراز شده ردنکنید با متولد آبان‌ماه رفتار توام با سیاستی داشته باشید .

متولدین اسفند

همیشه تفاهمی را که آرزودارید در زندگیتان برقرار نمیشود اما این دلیل نمیشود که خوش‌بینی‌وامیدواری خودرا ازدست بدهید . بهتر است واقع‌بین‌تر باشید و نقشه‌های خودرا باشجاعت‌بیشتری عملی‌کنید. درخانواده آرامش‌کامل‌برقرارخواهد بودبشرطیکه نظریات دیگران را هم بپذیرید . ملاقاتهای جالبی با متولد مهرماه خواهید داشت . با پشتکار کارهای خود را انجام دهید تا با کمتر مشکلی مواجه گردید.

تروپرا
TREVIRA®

شیک و ظریف و زیبا
برازندهٔ شما

هر جا مُد هست
تروپرا هم هست



بزرگترین مزونهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی از تروپرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو و مدرن خود تروپرا را انتخاب کنید چون تروپرا در انواع گوناگون و باب هر نوع سلیقه: شیک و خوشپوش است. اطو نگهمیدارد. جمع و چروک نمیشود. سبک وزن و متناسب با هر آب و هوا است.

تروپرا ـ علامت ثبت شدهٔ کارخانجات فاربور که هوخست آ. گ. فرانکفورت الیافیست که نتیجهٔ تحقیقات چندین سالهٔ این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق العاده می باشد.





کُلِستون

کاملترین سری رنگ های مُد روز

رنگ موی دلخواه خود را از میان ٦٤ رنگ
زیبا و دلفریب **کُلستون** انتخاب کنید

وِلا - آلمان : بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان

www.javanan56.com



http://www.javanan56.com

سرمقاله

پیرامون حادثه مشهد

قاتل کیست؟

فقط کسی که می‌کشد؟ یا همه آنها که موجبات قتل را فراهم می‌آورند؟

روز چهاردهم بهمن‌ماه فاجعه‌ای شهر مشهد را تکان داد، آموزگار جوانی که باتفاق مادرش به تنهائی زندگی میکرد قربانی جنون جنایت نوکر خانه شد. دوشیزه فخری سربلندی از فرهنگیان خوشنام استان خراسان و مادر متدین و مؤمنه او خانم گوهر سربلندی بدست جوانی دیو سیرت بنام حسین کردستانی از پای درآمدند. محرك قتل جنون شهوت بود.

مادر و دختر مدتها بود که از طرف پدر رها شده بودند و پدر آنها را بامان خدا سپرده و پی کار خود رفته بود و همین تنهائی موجب تجاوز یك دیوانه شهوی به دختر و مادر شد وشهر مقدس مشهد از این فاجعه به اندوهی گران فرو رفت. سرمقاله اینهفته به آثار اجتماعی این جنایت عبرت‌آموز اختصاص یافته است.

میخواهم سخن اول این هفته را از نامه یك خواننده روشن‌بین ــ از یك نامه الهام دهنده ــ آغاز کنم. این نامه را که بحث واشاره‌ای است صمیمانه وآگاهانه به حادثه جنایتی که چندی پیش در مشهد بوقوع پیوست، خانم «فروغ ــ ارم» سپاهی بهداشت دوره اول از مشهد فرستاده است. نامه چنین آغاز میشود:

«آقای سردبیر! من از شهری برای شما نامه مینویسم که چند هفته است ساکنان آن دروحشت واضطراب بسر میبرند، زیرا کوچکترین صدائی که شبهنگام میشنوند، آنان را بیاد جنایتی بس فجیع میاندازد. میدانید که چند هفته پیش در شهر مقدس مشهد ــ زادگاه من ــ مادر ودختری بطرز فجیعی بقتل رسیدند. سه روز بعد، قاتل دستگیر شد و شاید با اعدام او، آبی برآتش مردم این شهر زده خواهدشد، اما برای من، این خشم همیشه زنده خواهد بود زیرا بنظر من، جامعه ما اگر قاتلینی را به سر چوبه دار میفرستد، قاتلین دیگری را آزاد میگذارد. اجازه بدهید صریحا بگویم که در نظر من، جنایتکار تنها کسی نیست که انسانی را بقتل میرساند، بلکه کسانی هم که «قاتل» را بوجود میآورند، خود جنایتکارند. مقصودم پدرانی هستند که انسانی را بوجود میآورند بی‌آنکه خوی انسانی را در وجود او پرورش بدهند. همه میدانیم که هیچ انسانی ذاتا جنایتکار وقاتل نیست. هرکودکی بیگناه و معصوم بدنیا میآید، واین پدر ومادر هستند که از او یك انسان واقعی یا شیطانی در جلد انسان میسازند. خیال می‌کنید اگر پدر «حسین کردستانی» قاتل دو همشهری ما، قاتل یك مادر و دختر، پدری واقعی‌بود، آیا او جنایتکار میشد؟ از سوی دیگر، بنظر من مردی هم که شوهر یکی‌ازمقتولین وپدر یکی دیگرشان بود، یك گناهکار واقعی است. او همسر و دو فرزند خودرا ترك کرده و بدنبال زندگی خود رفته است. دختر مقتول او هرگز از مهر پدری نشانو نشانه‌ای ندیده بود. این دختر بیچاره که ناظمهٔ یك دبستان هم بود، عمدا خودرا از ازدواج محروم ساخته بود زیرا که خاطره بسیار تلخی اززندگی پدر ومادرش داشت. وانگهی او وظیفه‌ای را که پدرش از انجام آن شانه خالی کرده بود، داوطلبانه برعهده گرفته بود و زندگی مادر و برادر خودرا اداره میکرد و حتی برادرش را برای تحصیلات عالی بخارج از کشور فرستاده بود. همین‌روزها این پسر جوان به شهر خود باز خواهد گشت تا از زحمات خواهر فداکار و مادر رنجدیده‌اش تشکر کند، اما اورا بجای خانه مادر و خواهرش، به مزار آنها راهنمائی خواهند کرد. چرا؟ برای اینکه پدری نخواسته پسر خودرا انسان باربیاورد وازاو یك قاتل ساخته است، وپدری دیگر، همسر و دو فرزند خود را ترك کرده و آنان را دراین دنیای پرآشوب تنهاگذاشته است. آقای سردبیر! آیا بنظر شما این دو پدر نیز جنایتکار و گناهکار نیستند؟»

چنین بود خلاصه‌ای از نامه خشم‌آلود یك دختر سپاهی! دختری که بحق وبجا، پدرانی را که شایسته این نام مقدس‌نیستند، محکوم میسازد. دختری که در نامه خود فریاد میزند:

«آقایان! آیا خیال می‌کنید با سیر کردن شکم فرزندان خود، وظیفه خود را انجام داده‌اید؟ نه! این وظیفه را یك برنده هم انجام میدهد. یك گنجشگ هم جوجه‌های خود را زیر بال و پر ضعیف خود می‌گیرد و دانه بر دهان آنها میگذارد و حتی پریدن و پرواز کردن را بآنها یاد میدهد. شما که این نخستین وظیفه راهم انجام نمیدهید، به چه حقی خود را انسان و پدر مینامید؟»

آیا این کلمات ساده و صمیمی و خشم‌آلود، واین استدلال منطقی یك‌دختر روشنفکر، برای شرمسار شدن همه پدرهائی که وظیفه پدری خودرا فراموش‌کرده‌اند، کافی نیست؟

تجزیه وتحلیلی که این دختر سپاهی از ماجرای قتل فجیع یك خانم ناظم مهربان ومادر رنجدیده‌او میکند، کاملا منطقی و عادلانه است. بچه‌ها، خودبخود بدنیا نمیآیند. این ما هستیم که آنان را بدنیا میآوریم، واز همان نخستین لحظه‌ای که نطفه کودکی در رحم مادرش بسته میشود، بار مسؤولیتی بسیار سنگین‌ــ بزرگترین مسؤولیت یك انسان ــ برگردن پدر ومادر او میافتد. اگر بوجودآوردن یك انسان، کار چندان دشواری نیست، در عوض تربیت او، یکی ازدشوارترین کارهای جهان ما است. در ذات آدمی نیکی وبدی، خیروشر، کینه ومهربانی، در کنار هم قرار گرفته‌اند، وتنها تربیت پدر ومادراست که بذر نیکی و خیر و مهربانی را، در وجود کودك رشد میدهد، و دانه بدی و شر و کینه را نابودمیسازد. در هرجرم و جنایتی، در هر قتلی، کاملا عاقلانه است که قسمتی از بار گناه مجرم وقاتل را بر گردن پدر ومادر اوبگذاریم. اگر هنوز برای مجازات پدران ناشایسته قانونی وجود ندارد، دست‌کم این قانون طبیعی در هرجامعه‌ای وجود دارد‌که افکار عمومی پدران‌ناشایسته‌را نیز همراه فرزندان گناهکارشان محکوم میسازد، واین حکم جامعه، کاملا عادلانه است. پسری که در کودکی، سایه پدر را بر سر خویش نمی‌بیند، پسری که مهربانی و رحم و انسانیت را از پدر خود نمیآموزد، البته یك گناهکار و قاتل بار میآید. پرونده تاسف‌انگیز همه قتل‌ها این حقیقت را آشکارا ثابت میکند.

اما تنها پدر یك قاتل محکوم نیست، و دست‌کم دراین ماجرای بخصوص، همانطور که دختر سپاهی مینویسد، شوهر مقتول و پدر مقتول نیز گناهکار است. مادری که کشته شد، زنی ظلم‌دیده بود که همسرش، از سالها پیش اورا ترك کرده بود. این زن در زندگی تاسف‌انگیز خود، امید و پناهگاهی نداشت. در کنار او مردی نبود که خطرات زندگی‌را پیش‌بینی کند وبه مبارزه با آنها بپردازد. او بمعنی واقعی کلمه، یك زن تنها بود. اما دختر این مادر، آموزگار وخانم ناظم مهربانی که در آغاز جوانی خود کشته شد، تنهاتر و تیره‌بخت‌تر از او بود. در جامعه‌ای که بهرحال خطر هم وجود دارد، و قاتل هم پیدا میشود، این دختر به هیچ مردی تکیه نداشت، تا جائی که یك جنایتکار شرور، بخود اجازه داده بود که بر سر راه او قرار بگیرد، و باعتراف خودش، شبی که وارد خانه او شد، قصد تجاوز داشت. خانه‌ای که در آن، فقط دو زن تنها ــ یك مادر ودختر بی‌پشتیبان ــ زندگی کنند، البته هر لحظه در معرض خطر است. هیچ نزدی، به خانه‌ای که نگهبان دارد، شبیخون نمیزند. هیچ قاتل شروری هم، بخود جرات نمیدهد مزاحم دختری بشود که بازوی نیرومند پدری نگهبان اوست. دلم میخواهد شما که کودکانی دارید، هم‌اکنون یك لحظه در چهره معصوم آنها بنگرید و ببینید که این گلهای زندگی، چقدر ضعیف وناتوانند وتا چه حد به یاری وپشتیبانی شما نیاز دارند. یك لحظه از خود بپرسید: «من برای کودکانم چه کرده‌ام؟» یك‌لحظه از خود بپرسید: «آیا من برای آنها پدر یا مادر خوبی بوده‌ام؟» ودراین لحظات پرسش فراموش نکنید که خداوند هرگز پدر ومادری را که وظیفه انسانی و شرعی خودرا انجام نمیدهند، نخواهد بخشید.

بجا میدانم نکته دیگری را نیز یادآوری کنم: دربسیاری از کشورها، قوانین دادگستری، با پدر ومادران ناشایسته‌ای‌که در تربیت کودکان خود سهل‌انگاری می‌کنند، رفتاری بیرحمانه دارند. در بسیاری از کشورها، وقتی کودکی جرمی مرتکب میشود، پدر ومادر اورا جریمه ومجازات می‌کنند، واین‌عین عدالت است. آیا در کشور ما نیز، زمان آن فرا نرسیده است که برای پدران و مادرانی که با سهل‌انگاری خود، مجرمین وقاتلین آینده را بوجود میآورند، مجازاتی تعیین‌بشود؟ آیا جامعه ما میتواند تا ابد این سهل‌انگاری را تحمل کند و آنوقت هرچند وقت یکبار شاهد قتلی فجیع باشد؟ خیال‌میکنم‌مقامات‌قانونگذاری ما، و مخصوصا دادگستری ایران که‌مسند و مقر عده‌ای از صالح‌ترین وباشرف‌ترین افراد ملت ما است، باید درباره این نکته بیندیشند، زیرا همانطور که این دختر سپاهی روشنفکر نوشته است:

«با اعدام یك قاتل، جامعه نمیتواند خود را تبرئه کند، بلکه باید ریشه و عوامل قتل‌را ازمیان برد، و یکی از مهمترین عوامل، سهل‌انگاری پدر و مادرها است در تربیت فرزندانشان!»

سردبیر

عکسهای رنگین از حج

دراین شماره که تاریخ انتشار آن‌مصادف با عید قربان و زیارت چندصدهزار مسلمان جهان از خانه خداست مجله زن‌روز یك آلبوم عکسهای جالب مشکی و رنگی از مراسم زیارت حجاج و مراحل‌سفر حج انتشار میدهد که برای اولین‌بار در مطبوعات ایران منتشر میگردد. این‌عکسهارا آقای عزیزالله رشکی خبرنگار عکاس گرفته است.

شوخی سیاسی هفته

عبدالناصر به «مائوتسه‌تونگ» تلفن‌زد :
ــ پرزیدنت مائو ! من بخاطر یك مطلب مهم بشما تلفن زده‌ام. اسرائیل میخواهد بما حمله کند، ومن میدانم که آنها کاملا آماده‌اند !
ــ آه ! آنها چند نفرند ؟
ــ دومیلیون نفر !
ــ بسیار خوب ، من بسراغشان میروم ، توی کدام هتل منزل کرده‌اند ؟!

در خاورمیانه

اگر جنگ شود

نخستین ضربه را چه‌کسی خواهد زد ؟

«جنگ در خاورمیانه ، چه هنگام، ازکجا ودرکجا آغاز خواهد شد ؟»

اینك هم در اسرائیل و هم درکشورهای عربی و کریدور های سازمان ملل متحد ، عده زیادی این سؤال را در ذهن‌خود دارند ، زیرا که همه عوامل‌و شرائط آغاز یك‌جنگ جدید دیگرمیان اعراب واسرائیل آماده شده است . بررسی کوتاهی از حوادثی که در ده روزگذشته، در منطقه خاور میانه ــ یا حتی در خارج ازاین منطقه ــ بوقوع پیوست، خطرناك بودن وضع حاضر را به روشنی نشان‌میدهد:

سلسله حوادث اخیر در«زوریخ» (سویس) و باحمله چریکهای عرب به یك هواپیمای بوئینگ‌شرکت‌هواپیمائی‌اسرائیل بنام «ال‌عال» آغاز شد . دراین حمله‌چهار چریك جوان عرب (دوکارگر ویك‌راننده) ویك خانم آموزگار ۳۵ ساله بنام «امینه بهبور» ــ معلم یك مدرسه دخترانه درمنطقه‌اشغالی غزه ــ شرکت داشتند . میدانیم که دراین حمله ، دست کم شش تن ازمسافران و سرنشینان هواپیمای اسرائیلی‌ــ واز جمله خلبان آن ــ بسختی مجروح شدند . از سوی دیگر ، مامور محافظ هواپیما که یك چترباز اسرائیلی بود، درهمان نخستین دقایق‌حمله، ازهواپیما بیرون پرید وبا سلاح خود ، یکی از چهارکماندوی عرب را کشت . هم اکنون‌سه کماندوی عرب واز جمله «امینه ــ بهبور»و نیز گارد محافظ هواپیما ، درزندان سویس بسر میبرند.

● چند روز بعداز این حادثه ، دولت‌عراق بازهم چهار نظامی و چهار غیر نظامی مسلمان را بجرم جاسوسی بنفع اسرائیل اعدام کرد . اگر ۹ یهودی وپنج مسلمان و مسیحی دیگر را نیزکه‌چندی پیش بهمین جرم در عراق بدار آویخته شدند ، در نظر بیاوریم بدین‌نتیجه میرسیم که در مدت کمی ، در عراق ۲۳ نفر بجرم جاسوسی بنفع‌اسرائیل اعدام شده‌اند.

● آخرین حادثه ــ تا روز یکشنبه هفته گذشته ــ انفجارشدیدی‌بودکه‌دربزرگترین سوپرمارکت قسمت یهودی نشین شهر اورشلیم رخ‌داد.

در این حادثه نیز که از طرف کماندوهای عرب ترتیب داده شده بود، یکزن و یك‌مرد اسرائیلی کشته شدندو۳۲ نفر مجروح گردیدند . گویا چریکها ، مقداری دینامیت را درون قوطی های قهوه پنهان کرده و در سوپر مارکت گذاشته بودند . در همین حال محاکمه دوکماندوی عرب که چندی پیش در آتن بیك‌هواپیمای دیگر اسرائیل حمله کرده بودند ، آغاز شده‌است.



«امینه ــ بهبور» آموزگار ۳۵ ساله عرب و یکی از چهار کماندوئی که به هواپیمای اسرائیلی در زوریخ حمله کردند

اگر برخورد های مرزی روزمره در مرزهای کشور های عرب و اسرائیل را نیز براین حوادث بیفزائیم و نیز حالت عصبی بسیار شدیدی راکه در هردوسوی مرزها بوجود آمده ، در نظر بگیریم، در خطرناك بودن وضع فعلی تردیدی‌نخواهیم کرد.

خانم «اوا ــ فورنیه» فرستاده مخصوص روزنامه «فرانس سوار» به بیروت در گزارش‌خودمینویسد: «درابنجا، و در سایر شهر های عربی ، مردم دیگرخواب راحت ندارند . هرکس منتظر است که جنگ همین امروز آغاز بشود ،و همه منتظر اقدامات انتقام جویانه اسرائیل هستند که همیشه بسیار سخت بوده‌است»

بنا بگزارش خانم «فورنیه» هم‌اکنون «امینه ــ بهبور» خانم آموزگار ۳۵ ساله عرب ، بعنوان «نخستین زن‌کماندوی‌عرب» مقام قهرمان ملی را نزد اعراب پیدا کرده و عکس اورا در همه قهوه‌خانه‌های بیروت میتوان دید . زنان و دختران عرب با افتخار از او یاد میکنند،اما با اینهمه حمله چهار چریك عرب به هواپیمای مسافربری اسرائیل ، حتی درخود کشورهای عربی نیز ، با شورو

بقیه درصفحه ۱۰۶



پرنس چارلز و ملکه زیبائی !

آیا پرنس چارلز ــ پسربزرگ ملکه الیزابت و پادشاه آینده انگلیس‌ــ برسر همسر خود و ملکه آینده‌انگلیس تاج میگذارد؟ نه ! او هنوز همسری ندارد ، وپادشاه هم نشده است. حقیقت امراینستکه قراربوده بر سر ملکه زیبائی دانشگاه کمبریج که هفته‌گذشته انتخاب شد ، تاجی گذارده شود ، وباصطلاح کاررا بدست «خبره» سپرده‌اند ، یعنی شاهزاده‌ای که ازتاج‌و تاجگذاری سر در میآورد !

پرنس «چارلز» یکی ازبهترین دانشجویان دانشگاه کمبریج است ودر عین حال دانشجوی بسیار وظیفه‌شناسی هم هست ، وحتی‌عینامثل‌همه‌دانشجویان کمبریج ، صبحها ، پای پیاده و توی سرما و برف ، بدانشگاه میرود.هفته گذشته اورا بعنوان رئیس هیئت داوران مسابقه «ملکه زیبائی دانشگاه کمبریج» انتخاب کردند . شانزده کاندیدای ملکه زیبائی بود باشانزده مینی ژوپ! سرانجام دختر بیست‌ساله زیبا و بلوندی بنام «سوزان ــ فرانسیس» بعنوان ملکه زیبائی کمبریج انتخاب شد . سوزان لباس زیبایش را نیز خود دوخته بود. پرنس چارلزوقتی تاج را برسراو میگذاشت ، با لبخندی که حالا در انگلیس مشهور شده‌است، باو گفت : «امیدوارم ملکه زیبائی جهان بشوید !» بد نیست بدانید که خود پرنس چارلز نیز در انتظار یك نیمه تاجگذاری است ، یعنی‌روز اول ژوئیه ۱۹۶۹ ــ ملکه الیزابت شخصا تاج «پرنس دوگال» را برسر پسر خودش خواهد گذاشت ! ■

چهره هفته



اولین سفیر مسلمان زن از افریقا

این شاهزاده خانم جوان مراکشی میگوید : «مردان نمی‌توانند برای زنانی که خواندن‌ونوشتن نمیدانند احترامی قائل شوند .

شاهزاده خانم «لیلا عایشه» به سمت سفیر مراکش درایتالیا منصوب گردید . وی اولین زن مسلمانی است در آفریقا که سفیر شده است . سفیر جدید مراکش ۳۸ ساله است ، شوهر دارد و مادر دو فرزند نیز میباشد . «لیلا عایشه» که در تحولات سریع کشورش نقش مهمی داشته است دراین باره میگوید : در زندگی دو وظیفه خطیر را منظور نظر داشتم ــ یکی رهائی زن مراکش از قیود و سنن گذشته ، و دیگری بالا بردن سطح فرهنگ مردم .

«لیلا» دختر سلطان سیدمحمدکه تربیتی اروپائی دارد از آغاز جوانی با آزادی کامل فعالیت های پی‌گیر خودرا در راه تجدید بنای کشور و آزادی زنان معطوف داشت . وی از حملات شدید محافلی که پایبندسنت‌های قدیمی بودند درامان نماند . اولین زن مسلمان مراکشی که بدون حجاب در محافل ظاهر شد شاهزاده خانم‌عایشه بود . وی با پوشیدن لباس کاملا اروپائی و نشستن پشت فرمان اتومبیل، کاری کرد که قبل ازآن هیچ زنی در کشورش حتی تصور آنرا نیز نمیکرد.

اولین سخنرانی انقلابی خودرا در سن ۱۶ سالگی به هنگام افتتاح یك مدرسه دخترانه ایراد کرد . درآن‌روز، بی‌حجاب و با لباس ساده در مراسم ظاهر شد و از دختران حاضر در آن مجلس دعوت کرد که از روش او پیروی کنند . بزنانی که دچار ترس یا تردید میشدند همیشه تکرار میکرد: تردید نداشته باشید ، مردان ما موجودات عقب مانده‌ای هستند و

لطفاً ورق بزنید

مقاله خبری

از یك کنفرانس بین‌المللی

چرا زنان درستکارترند؟

درمقابل هر صد مرد جنایتکار فقط هفت زن جنایتکار در زندان است .

اخیرا کنفرانسی در شهر میلان تشکیل شد تا بررسی کند وببیند چرا «زنان» خیلی کمتر از «مردان» مرتکب جنحه و جنایت‌میشوند و چرا زنها طبعا درستکارتر از مردان هستند . در این کنفرانس‌اظهار شد که در تمام دنیا درمقابل هرصد نفر مرد جنایتکار بطور متوسط بیش از نه زن جنایتکار وجود ندارد و زنان در زمینه ارتکاب جنحه و جنایت ابدا بامردان مساوی نیستند .

مطابق آمار از هر صد فقره جرم و جنایت که در فرانسه صورت گرفته فقط هفت فقره بدست زنان انجام شده است. ارقام و آمار جزائی در اینمورد گویاترند. از سی‌وپنج هزار زندانی که همه ماهه به زندانهای فرانسه تحویل داده میشوند بیش از هزار الی هزارو دویست زن دیده نمیشود.

این «عقب‌ماندگی» در زمینه جنائی در عصری که تساوی حقوق زن و مرد بیش از همیشه مورد نظر اجتماع میباشد در یك کنفرانس بین‌المللی که در شهر میلان تشکیل شد مورد مطالعه قرار گرفت و نتایج قابل مطالعه‌ای بدست آمد.

اولا معلوم شد گروه بسیار قلیلی از زنان که در کارهای جنائی دست دارند اکثرشان تحت تاثیر مردان جنایتکار و یا دست نشانده آنها هستند. مثلا زنان‌اکثردرپنهان کردن مال دزدی با مجرمین مرد همکاری غیر مستقیم دارند و این‌کار نیز غیر ارادی است و غالبا تبعیت از «عشق» موجب این همکاری میشود.

بچه کشی و کلاهبرداری دونوع از جرایم ارتکابی زنان است‌که در قسمت اول نیز غالبا علت قتل بچه عشق نامشروع و گناه آلوده است که بار پای مرد در کار است.

پرفسور ژرژ هوبر در کتاب خود تحت عنوان بیماریهای روانی چنین می‌نویسد :

ــ بزه‌کاری و جنایت‌های زنان از یك منشاء عاطفی و جنسی سرچشمه می‌گیرد که شدت آن کم‌وبیش بستگی به سن مجرم دارد . بنظر این دانشمند حداکثر این ناراحتی‌ها و آشفتگی‌های روانی در سنین بلوغ ودوران یائسگی بزنان دست میدهد. زیرا در این مراحل فعالیت‌های جنسی یاهنوز تکامل نیافته و یا در شرف نقصان است .

نکته جالب اینکه زنان بطور کلی نوع مشخصی از جنایت را مرتکب می‌شوند. بطور مثال بچه‌کشی که یك جنایت بدوی و ابتدائی است غالبا بدست زنان دهاتی انجام میشود. جرم دیگری که زنان مرتکب می‌شوند نوشتن نامه با امضای ناشناس است‌که این خود نیز ناشی از پیدایش یك حس تحقیر یا حسادت است. کلاهبرداری جرم دیگر زنان اکثر به منظور اخاذی نیست بلکه وسیله‌ایست که زن مرد را مجبورکند تا روابط عاطفی و عاشقانه خود را با وی حفظ کند .

با اینحال «برتری» مرد در زمینه جنائی و جزائی هرگز موجب شگفت و حیرت کسی نشده است . اما اگر بخواهیم عقاید باطلی که در باره زنان رواج دارد نادیده بگیریم و«احکامی» چون جنس ضعیف وجنس لطیف‌را بەیکسو نهیم و بادرنظرگرفتن این مطلب که قدرت حمله‌وری و تعدی در زن ومرد یکسان است خواهیم دید که این «عقب ماندگی» را نمی‌توان بسادگی توجیه کرد.

اما نتایج این کنفرانس‌را درچند نکته میتوان خلاصه کرد:

ــ زنان کمتر وقت و فرصت برای جرم و جنایت دارند زیرا وظایف کدبانوئی و مادری تمامی وقت آنان را می‌گیرد.

ــ زنان که از زمانهای بسیار دور همیشه تابع مردان بوده و بستگی تام به‌آنان دارند دست به‌اعمالی می‌زنندکه بیشتر جنبه آزادی‌ــ بخش دارد و ناشی از غرایز جنسی‌است و لاغیر.

ــ زنان در زمان حاملگی و هنگام وضع حمل و غیره انرژی فوق‌العاده‌ای مصرف می‌کنند و بدین‌ترتیب کمتر تحت فشار عصبی قرار می‌گیرند.

در کنفرانس گفته شد :

همیشه زنان توانسته‌اند از راه خودفروشی پولی را که مورد نیازشان بوده است بدست بیاورند و بدینجهت کمتر خودرا بەمخاطره جنایت می‌اندازند.

اما جالبترین نکته‌ای که در کنگره میلان نظرمتخصصان راجلب کرد این بود که زنان با توسل به گریه و زاری و ناله و فغان بار عصبی و حمله‌وری را کـه در وجودشان است بسکنر میکنند در صورتیکه مـردان خودخوری میکنند ودم برنمی‌آورند و لاجـرم گاه برای تسکین و تشفی دست بجنایت وبدکاری می‌زنند.

. و بدین ترتیب جنس قوی که قربانی وزندانی افسانه «شهامت» و «مردانگی» است بناگاه از کوره بدر میرود و در نتیجه چـندی بعد روانه زندان میشود درصورتیکه زنان در خانه می‌نشینند به گریه و زاری ادامه میدهند وبرای مردان خودکه در زندانها هستند آجیل و شیرینی و میوه میبرند !



یك عکس خانوادگی از یك خانواده کم غذا وپراولاد. خانم جان وشوهر ۷۵ ساله وسه قلوها وسایر بچه‌هایش

و یك‌دختر به جمعیت شهر فیروزآباداضافه کرده‌بودند.

بگیر و ببند دم در خانه خدیجه زیاد بود. ما را راه نمیدادند و معتقد بودند غریبه هستیم و چشم زخم میزنیم. اما با اصرار وارد شدیم . خدیجـه دختری لاغر اندام و ۱۵ ساله‌بود . عوض‌عروسك یك بچه قنداقی توی بغلش بود. شوهر اوهم‌گاریچی‌است. خدیجه‌خیلی‌سرحال نبود وازاینکه نتوانسته مسابقه را از مادر و خواهرش ببرد و فقط یك اولاد آورده دلگیر بود. می‌گفت : ایشاءالـلـه درسال های دیگه پنج‌تا باهم میزایم !

خانم قابله چه گفت ؟

خانم منیره محضری زن جوانی است که سیزده سال است کارش قابلگی در حوزه فیروزآباد است می‌گفت : ما دراین جا با مشکل عجیبی روبرو هستیم و آن ترس زنان از قابله است. وقتی حامله میشوند بسراغ طبیب و قابله نمیروند بخصوص زنانی‌که برای‌چندمین‌بارمیزایند. ازقابله خجالت میکشند . وقتی مرابه بالین «خانم جان» بردند وضع اتاق‌سرد آنان مرا تحت تاثیر قرارداد وبچه‌های‌قد ونیمقد او در پشت در اتاق ایستـاده بودند و مانند بید از سرما میلرزیدندو چون یك‌اتاق بیشتر نداشتند نمی‌توانستند تـا فـارغ شـدن مـادر داخـل بشـونـد . زایمان خانـم جان عـادی انجام شد وبه‌ترتیب‌بفاصله ۱۵ دقیقه، ونیم ساعت ، و بیست دقیقه‌هرسه بچه بدنیا آمدند.

خانم محضری اضافه کرد : خطریکه فعلا سه قلو ها و دوقلو ها ومادران آنهارا تهدید می‌کند بی شیری و کم غذائی است.

خانم محضری افزود : در این شهر ۲۲ هزار نفری فقطیك قابله هست واگر چند زایمان غیر عادی با هم اتفاق‌بیفتد چه بسا که عده‌ای تلف بشوند.

***

زن روز ــ قسمت مددکاری سازمان زنان ایران باید هرچه زودتر بسراغ«خانم جان» مادر سه قلوها و خدیجه مادردوقلو ها بشتابد و به آنها شیر وغذا برساند.

اصولا این سازمان که وظیفه اصلیش حمایت از زن ایرانی است بکمك جمعیت های شیروخورشید سرخ و سایر انجمن‌های خیریه باید از مادران کم بضاعتی کـه چند قلو می‌زایند حمایت کند و یقین‌داریم که مردم نیکوکار شیراز نیز هرچـه زودتر بکمك‌این همولایتی خواهند شتافت و آقای دوستدار سرپرست کیهان دراستان فارس حاضرات آدرس و مشخصات این سه خانواده فقیر را در اختیارنیکوکاران بگذارد تا شیر و غذا به آن هابرسانند.

آیا چند قلوهای فیروز آبادی باید از گرسنگی بمیرند ؟ پس همت شیرازیها و فارسی‌هاکجا رفته‌است ؟

یقین داریم که همت والای مردم شیراز مانع از این ضایعه خواهد شد.

دنباله اولین سفیر مسلمان زن

بالاخره روزی تسلیم نظر زنان خواهند شد ، زیرا این ما هستیم که همیشه در آخرین لحظه حقانیت خـودرا ثابت میکنیم» . «لیلا عایشه» باوجودافکار عالیه و طرفداری تساوی حقوق زن‌و مرد ، همیشه زنان را از عصیان و کارهای نابخردانه منع میکرد . بوسیله رادیو ، زنان مراکش را دعوت‌میکرد تا قبل از هرکاری به بهبود وضع شخصی خود بپردازند ، و برای‌رسیدن باین هدف آنها را به تحصیل تشویق می‌کرد و میگفت : «مردان نمی‌توانند برای‌زنانی که خواندن ونوشتن‌نمیدانند احترامی قائل شوند» .

امروزه دختران همان زنان که برای نخستین بار بی‌حجاب در ملاء عام ظاهر شدند ، فرقی با همسالان‌خود در کشورهای اروپائی ندارند .

خانم سفیر کبیر مراکش مکرر گفته است : مردی که با زنش مانند برده رفتار میکند ، فقط نشان میدهد از او واهمه دارد و بدینگونه احساس حقارت خودرا پنهان میسازد ، مرد لیاقت همان زنی را دارد که با او وصلت کرده است

...ی چای

باشرکت سی‌دختر خوب‌وبرگزیده تهرانی که‌داوطلب‌شرکت درمسابقه دختر شایسته‌سال ۱۳۴۸ایران هستند.



ویدا موحدی

فاطمه پیکر نگار ــ مینو فرازی ــ ناهید نادری ــ زیبا مشیری.

۳۲ نفر از دختران مهمان‌باتفاق‌یکی از اولیاء خود ، به مهمانی آمده بودند واین امر در ابتدا مارا که وسائلی برای پذیرائی از سی نفر آماده کرده‌بودیم. غافلگیر کرد . اما ازطرفی خوشحال‌شدیم که از نزدیك با پدران یا مادران، دختر های خوب و برگزیده نیز آشنامی‌شدیم و آنها نیز باطرز کارها و هدف‌هایمان آشنائی پیدا میکردند.

درده دقیقه اول جلسه ، دخترهاخیلی ساکت وآرام و دررفتار خود دیپلمات بودند . باچشمان کنجکاو رقبای خودرا وارانداز میکردند و شاید سعی داشتند در دلشان ، خودرا با دیگران مقایسه‌کنند. اما بتدریج خنده و گفت‌وگو جای سکوت را گرفت ، گوئی دخترها رقابت را فراموش کردند وسعی داشتند از بین سی دختر خوب وشایسته ، دوستان‌وفاداری برای خود پیدا کنند ــ محبت وصفا جای تردید های رقابت آمیز را گرفت و مجلس به محفل دوستانه‌ای مبدل شد. اولیاء نیزکه در ردیف جداگانه نشسته بودند با هم گرم‌گفت‌وگو شدند. یك مادر به‌مادر دیگری میگفت:

«دخترشما خیلی خوب‌وشایسته‌است.» واوسعی‌میکرد تعارف‌کندوبگوید ، «نه‌دختر شمابهتراست». دو پدرهم بایکدیگر درددل میکردند. یکی ازآنها که قاضی بودبا دیگری که نماینده مجلس شورای ملی بود، راجع به تساوی حقوق زن بامرد، بحث میکردند . مادر بزرگی که‌نوه‌اش را همراهی کرده‌بود، میگفت:

ــ ماشاالله چه دختر های‌خوشگل و خوبی . هوس کردم که دوباره چهارده ساله شوم. وخانم منشی‌که پهلوی‌دست‌او نشسته بود باطنز جواب‌داد: «حیف که هیجده سالگی ما پارسال تمام شد!»

بقیه در صفحه ۱۰۳